

رسائل فارسی

تألیف:

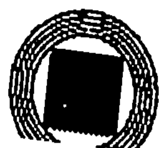
حسن بن عبدالرزاق لاهیجی

(۱۰۴۵ – ۱۱۲۱ هـ ق)

تحقیق و تصحیح

علی صدرائی خوئی

بسم الله الرحمن الرحیم



رسائل فارسی

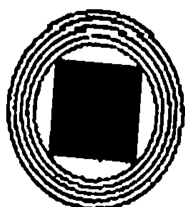
تألیف:

حسن بن عبدالرزاق لاهیجی

(۱۰۴۵؟ - ۱۱۲۱ هـ ق)

تحقیق و تصحیح

علی صدرائی خوئی



مرکز فرهنگی نشر قبله

لاهیجی، حسن بن عبدالرزاق، - ۱۱۲۱ ق.
رسائل فارسی / تألیف حسن بن عبدالرزاق لاهیجی؛ تحقیق و تصحیح علی صدرائی خوئی. - تهران: مرکز فرهنگی نشر قبله؛ دفتر نشر میراث مکتوب، ۱۳۷۵.
۳۴۱ ص.: نمونه. - (میراث مکتوب؛ ۲۲: علوم و معارف اسلامی؛ ۲۲)
بها: ۸۰۰ تومان.
ص. ع. به انگلیسی:
HASAN EBN-E ABDORRAZZĀQ LĀHIJI
RASĀ'EL-E FĀRSI
کتابنامه بصورت زیرنویس.
مندرجات: ۱. رسالهٔ آئینهٔ حکمت. - ۲. رسالهٔ اصول دین یا اصول خمسه. - ۳. رسالهٔ تزکیة الصحبة یا تألیف المحبة. - ۴. رسالهٔ دُرّ مکنون. - ۵. رسالهٔ سرّ مخزون یا اثبات الرجعة. - ۶. رسالهٔ هدیة المسافر.
۱. کلام شیعهٔ امامیه - متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۲. اخلاق اسلامی - متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۳. فقه جعفری - قرن ۱۱ ق. ۴. نثر فارسی - قرن ۱۱ ق. الف. صدرائی خوئی، علی، ۱۳۴۲ - مصحح. ب. دفتر نشر میراث مکتوب. ج. عنوان.
۵ ر ۲ ل / ۲ / BP ۲۱۱ — ۲۹۷/۴۲
۱۳۷۵ — ر ۲۳۲ ل
۱۳۷۵

برگهٔ فهرست نویسی پیش از انتشار دفتر نشر میراث مکتوب

مرکز فرهنگی نشر قبله

دفتر نشر میراث مکتوب

رسائل فارسی حسن بن عبد الرزاق لاهیجی

تصحیح و تحقیق: علی صدرائی خوئی

چاپ اول: پائیز ۱۳۷۵
تعداد ۲۱۰۰ نسخه
حروفچینی و صفحه آرائی: مرکز فرهنگی نشر قبله
لیتوگرافی بیچاز؛ چاپ نیل؛ صحافی فاروس
این اثر زیر نظر دفتر نشر میراث مکتوب وابسته به انجمن آثار و مفاخر فرهنگی با حمایت معاونت امور فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی انتشار یافته است
بها ۱۲۰۰ تومان

بسم الله الرحمن الرحیم

ترقّی و تعالی هر جامعه‌ای زمانی مقدور است که پیشینهٔ فرهنگ و تمدن خود را بشناسد و از علل پیشرفت یا رکود گذشتهٔ تاریخ خود آگاهی یابد. و این شناخت حاصل نمی‌شود مگر با مطالعهٔ آثار گذشتگان، چنان که خود نوشته‌اند نه آن سان که بعدها تحریف و تغییر یافته است، و این در فرهنگ مکتوب هر جامعه‌ای که همواره دستخوش حوادث روزگار بوده امری اجتناب ناپذیر است. از این رو، برای نیل به این آگاهی و حراست از اصالت و هویت فرهنگی و ایستادگی در برابر فرهنگ بیگانه، معرفی و احیای میراث مکتوب گذشته ضرور می‌نماید. چه نقد و تصحیحِ علمیِ نگاشته‌های اندیشمندان فرهنگ ایران اسلامی، نخستین شرط رسیدن به این هدف است.

لیکن با وجود تمام تلاشها و کاوشهایی که تاکنون برای شناسایی و تدوین فهارس خطی و نیز تصحیح و احیای ذخایر علمی و گنجینه‌های مکتوب این مرز و بوم شده، این آثار همچنان بکر و دست نخورده و حتّی مهجور می‌نماید و آنچه شده در قیاس آنچه باید بشود، اندک است و آن اندک نیز با دشواریهای بسیار روبروست؛ از دشواریهای راه تحقیق، گرد آوری نسخ و هزینه‌های سنگین کار گرفته تا ناهمواریهای مربوط به تمهید مقدمات نشر و جذب آثار علمی و تخصصی و بازگشت مادی آن که شرط ادامهٔ تلاش محقّق و ناشر است.

از این رو، معاونت امور فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی در راستای اهداف فرهنگی انقلاب اسلامی ایران که در حقیقت، انقلابی است فرهنگی، دفتری به نام دفتر نشر میراث مکتوب تأسیس کرد، تا با حمایت از کوششهای محقّقان، مصحّحان، مراکز علمی و تحقیقاتی و پشتیبانی از ناشران فرهنگی، جذب استعدادها و کاراییها و نیز به قصد انتشار و عرضهٔ منابع تحقیق و آثار گرانسنگ، جلوگیری از دوباره کاریها و چاپ انتقادی متون با اولویت آثار فارسی در زمینه‌های گوناگون، بتواند جریانی اصیل در راستای احیای فرهنگ مکتوب ایجاد کند و مجموعه‌ای غنی به جامعهٔ فرهنگی ایران اسلامی تقدیم دارد.

دفتر نشر میراث مکتوب
معاونت امور فرهنگی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

فهرست مطالب

مقدمهٔ مصحح ۱۱

۱. آئینهٔ حکمت ۶۷

مقدمه ۶۹

باب اول ـ در ذکر آنچه ایشان در تعریف حقیقت حکمت و بیان فضیلت آن گویند .. ۷۳

فصل اوّل ـ در تعریف حکمت و بیان حقیقت آن ۷۳

فصل دوم ـ در بیان فضیلت حکمت و نسبت آن با دین مبین ۷۵

فصل سیم ـ در ذکر سؤال چند که در این مقام کنند و جواب آنها که اینان گویند ۸۱

باب دوم ـ در ذکر مسائلی چند که بهر آنها این همه نزاع کنند و حلّ اشکال آن به موافقت قرآن و حدیث و برهان ۹۲

فصل اوّل ـ در عینیّت وجود واجب‌الوجود تعالی ۹۲

فصل دوم ـ در کیفیت صفات الهی ـ تعالی شأنه ـ ۹۴

فصل سیم ـ در کیفیت علم او ـ عزّ وجلّ ـ ۹۵

فصل چهارم ـ در علم او ـ سبحانه ـ به جزئیات ۹۷

فصل پنجم ـ در بیان اراده و اختیار الهی ـ عزّ وجلّ ـ ۱۰۰

فصل ششم ـ در غایت فعل او ـ سبحانه ـ ۱۰۱

فصل هفتم ـ در حدوث و قِدَم عالم ۱۰۳

فصل هشتم ـ در ذکر اقوال ایشان در احوال مجرّدات ۱۰۷

فصل نهم ـ در ذکر بعضی معجزات ۱۱۱

فصل دهم ـ در ذکر معاد ۱۱۲

باب سیم ـ در ذکر بعضی اخبار که از اهل بیت اخیار ـ صلوات‌الله علیهم ـ روایت شده و ذکر بعضی اقوال و احوال جمعی از علما که صریح یا مشعر است بر فضل و مدح حکمت و حکما ۱۱۸
فصل اوّل ـ در ذکر احادیث که دلالت کنند بر مدح حکمت و حکما ۱۱۸
فصل دوم ـ در ذکر علمایی که آثارشان دلیل است بر فضل حکما ۱۲۰

۲. اصول دین یا اصول خمسه ۱۲۳
فصل اوّل ـ در توحید ۱۲۵
فصل دوّم ـ در عدل ۱۲۸
فصل سیم ـ در نبوّت ۱۲۹
فصل چهارم ـ در امامت ۱۲۹
فصل پنجم ـ در معاد ۱۳۵
مطلب اوّل ـ در ذکر احوال وقت مردن و قبرو برزخ تا روز قیامت ۱۳۵
مطلب دوم ـ در ذکر احوال روز قیامت ۱۴۶
مطلب سوم ـ در صفت دوزخ و ذکر احوال اهل دوزخ و بهشت ۱۵۵
مطلب چهارم ـ در صفت بهشت و حال اهل بهشت ۱۶۳

۳. تزکیة الصحبة یا تألیف المحبّة ۱۷۳
مقدمه ـ در تعریف غیبت ۱۷۷
فصل اوّل ـ در بیان حرمت غیبت و ذکر قدری از اخبار وارده در عقوبت و مذمّت آن ۱۷۹
فصل دوم ـ در ذکر اقسام غیبت ۱۸۵
فصل سیم ـ در ذکر امور چند که اگر چه نام خاص دارند و نهی مخصوص دارند امّا فی‌الحقیقه از اقسام غیبت هستند ۱۸۸
فصل چهارم ـ در مذمّت شنیدن غیبت ۱۹۳

فصل پنجم ـ در ذکر اسباب غیبت ۱۹۶
فصل ششم ـ در علاج علّت غیبت ۲۰۱
فصل هفتم ـ در ذکر کیفیت استعمال دوای غیبت ۲۱۸
فصل هشتم ـ در ذکر عذرهایی که سبب گفتن و شنیدن غیبت شوند ۲۲۰
فصل نهم ـ در کفّارهٔ غیبت ۲۳۵
فصل دهم ـ در ذکر احکام حسد ۲۴۰
مطلب اوّل ـ در تعریف ماهیت حسد و ذکر احکام آن ۲۴۰
مطلب دوم ـ در حرمت و مذّمت حسد ۲۴۲
مطلب سوم ـ در ذکر اسبابی که مورث حسد است ۲۴۴
مطلب چهارم ـ در علاج مرض حسد ۲۴۵
خاتمه ـ در ذکر حدیث چند که مناسب این رساله باشد ۲۴۷

۴. درّ مکنون (شبههٔ معترضین) ۲۶۱
جواب بر سبیل اجمال ۲۶۴
جواب تفصیلی از شبهه ۲۶۵

۵. سرّمخزون یا اثبات الرجعة ۲۷۳
مقدمه ـ در شرح لفظ رجعت و اشاره به خلاف در وقوع آن ۲۷۶
فصل اوّل ـ در اثبات وقوع اصل رجعت ۲۷۷
فصل دوم ـ در ذکر اینکه کدام جماعت رجعت می‌کنند ۲۸۵
فصل سوم ـ در ذکر مدت دولت اهل رجعت ۲۹۶
فصل چهارم ـ در تحقیق کیفیت رجعت ۲۹۹

۶. هدیة المسافر ۳۰۱
فصل اوّل ـ در ذکر اقسام سفر و احوال مسافر ۳۰۳

فصل دوم ـ در شرط قصر نماز در سفر ۳۰۹
فصل سوم ـ در بیان اینکه در سفر از جملهٔ نمازها و روزه‌ها کدام را قصر و کدام را تمام باید کرد ۳۱۴
فصل چهارم ـ در ذکر بعضی مسائل متفرقه که متعلق است به قصر و اتمام ۳۱۵

۷. فهارس ۳۲۱
۱. آیات ۳۲۳
۲. احادیث ۳۲۷
۳. اشخاص ۳۲۹
۴. کتب ۳۳۶
۵. امکنه ۳۴۰



مقدّمهٔ مصحح

۱. نام

حسن مشهور به میرزحسن لاهیجی و گیلانی و قمی.

۲. تولد

تاریخ دقیق تولد وی در دست نیست. شیخ آقا بزرگ تهرانی تولد وی را حدود سال ۱۰۴۵ ذکر نموده است.[۱]

۳. پدر

والد میرزاحسن، حکیم عارف، متکلم، محقق، مولانا عبدالرزاق‌بن علی‌بن حسن لاهیجی است. او یکی از بزرگان فلاسفهٔ شیعه و نیز از متکلمین سرشناس امامیه می‌باشد. زادگاه وی در لاهیجان از شهرهای گیلان بوده و اقامت و وفاتش در قم صورت گرفته است.

او از شاگردان مبرّز حکیم مشهور صدرالمتألهین ملاصدرای شیرازی و داماد آن

---

۱. الکذا کتب المنتشره، ص ۱۷۷.

جناب بوده است.

او حکیمی متشرع و در فقه و اصول و فلسفه و کلام و عرفان صاحب نظر بوده است. هر چند که او نیز مانند استادش ملاصدرا از طعنهٔ مخالفین حکمت در امان نبوده است. گویاترین شاهد این مدعا، اشارتی است که خود آن بزرگوار در دیوانش به مناسبتی پیرامون تحصیلات خود می‌نماید با این ابیات:

بسی دانش آموختم ز اوستاد — بسی نکته‌ها را گرفتم به یاد
بسی بوده‌ام با کتاب و دعا — بسی زهدور بودم و پارسا
بسی در بغل جزوه‌دان داشتم — اگر رندیی بدنهان داشتم
گهی در فروع و گهی در اصول — شدم پنجه‌فرسای هر بُلفضول
چه شبها که در حجره خوابم نبود — که جا داشت نانم که آبم نبود
ز فقه و حدیث و اصول و کلام — ز تفسیر و آداب و حکمت تمام
پی جمله یک عمر بشتافتم — ز هر یک نصیب گران یافتم
گهی نیز در شعر پرداختم — ز سحر بیان معجزی ساختم

تألیفات آن دانشمند گرانمایه مشحون است از تحقیقات و تدقیقات فلسفی و کلامی، و اغلب تألیفاتش در این دو موضوع و به فارسی و عربی می‌باشد که اهم آنها عبارتند از:

۱ و ۲. **شرح تجریدالاعتقاد خواجه نصیر طوسی**، عبدالرزاق لاهیجی دو شرح بر این کتاب نگاشته یکی مفصل به نام *شوارق‌الالهام فی‌شرح تجرید الکلام* که متأسفانه به انجام نرسیده، و همین قسم در دو جلد به قطع رحلی به چاپ رسیده است. دومی که مختصرتر از اوّلی است و به نام *مشارق‌الالهام* می‌باشد، آن نیز به اتمام نرسیده و تا به حال هم به زیور طبع آراسته نگردیده است.

۳. **گوهر مراد**، به فارسی که در آن یک دوره مسائل کلامی را بر مبنای مذهب

شیعهٔ اثنیٰ عشریه به صورت شیوا و کوتاه بیان کرده است. این کتاب بارها به چاپ رسیده و نسخ خطی آن نیز فراوان است.

۴. **سرمایهٔ ایمان**، فارسی، یک دوره کلام است. این کتاب مختصرتر از کتاب سابق می‌باشد و به چاپ رسیده است.

۵. **حاشیه بر حاشیهٔ خفری بر شرح تجرید فاضل قوشچی**

۶. **دیوان اشعار**، لاهیجی دارای طبعی رسا و موزون بوده و قصاید و غزلیاتی را به مناسبتهای مختلف سروده است. او در اشعارش به «فیّاض» تخلص می‌کرده ودیوان اشعارش مکرر به چاپ رسیده است.

ملاعبدالرزاق رسائل دیگری نیز دارد که این مقام گنجایش ذکر آنها را ندارد.

وفات لاهیجی در سال ۱۰۷۲ ق، در شهر قم اتفاق افتاده و در جوار بارگاه ملکوتی حضرت معصومه(ع) مدفون است.

او داماد بزرگ استاد خود صدرالمتألهین ملاصدرای شیرازی و دارای سه فرزند بوده، بدین نامها:

۱. میرزاحسن (صاحب ترجمه) که بزرگترین فرزند وی بوده است. شرح حال وی در صفحات بعدی مشروحاً ذکر خواهد شد.

۲. ملامحمد باقر در سال ۱۰۸۳ در هند بسر می‌برده است. و اطلاع دیگری از وی در دست نیست.

۳. میرزاابراهیم که مؤلف کتاب *القواعدالحکمیه والکلامیه* می‌باشد.

در سال ۱۳۷۲ ش. در روز بیست‌وسوم و بیست‌وچهارم تیرماه کنگره‌ای برای بزرگداشت این حکیم عالی‌مقام در زادگاه وی در شهر لاهیجان برگزار گردید.[۱]

---

۱. برای آگاهی بیشتر از شرح حال و تألیفات و اندیشه‌های عبدالرزاق لاهیجی به کتب زیر مراجعه شود: *روضات‌الجنات*، ج ۴، ص ۱۹۶؛ *آتشکدهٔ آذر*، ج ۲، ص ۸۴۶؛ *مجمع‌الفصحا*، ج ۲، ص ۲۷؛ *ریحانة‌الادب*، ج ۴، ص ۳۶۳؛ *تذکرهٔ نصرآبادی*، ص ۱۵۶؛ *ریاض‌العارفین*، ص ۳۸۴؛ *برگزیدهٔ گوهر مراد*، به اهتمام ص موحد، ص ۱۲-۱۳؛ *مقالات کنگره بزرگداشت حکیم ملاعبدالرزاق لاهیجی*؛ *مفاخر اسلام*، ج ۷،

۴. مادر

آنچنان که ذکر شد پدر میرزاحسن، داماد ملاصدرای شیرازی بوده است. پس مادر میرزاحسن دختر ملاصدرا می‌باشد. این زن فاضل و برجسته نامش بدریه بوده و در ۱۸ رمضان ۱۰۱۹ چشم به جهان گشوده است. وی ملقب به ام‌کلثوم و از زنان عالم و فاضل عصر خود به شمار می‌رفت. تحصیلات مقدماتیش نزد پدرش صورت گرفته و پس از آن در حدود سال ۱۰۳۴ به ازدواج ملا عبدالرزاق لاهیجی درآمد، و در نزد وی به تکمیل تحصیلاتی پرداخت و در اغلب علوم استاد شد.

می‌گویند که وی با علما جلسات علمی برگزار و با فصاحت و بلاغت با آنها بحث می‌کرد. وفات وی در سال ۱۰۹۰ ق صورت گرفته است.

او خواهر صدریه و زبیده می‌باشد.[1]

میرزاحسن در نزد چنان پدری و چنین مادری پرورش یافت و مراتب رشد و کمال را پیمود.

۵. میرزاحسن لاهیجی در کلام شرح حال‌نویسان

شرح حال‌نگاران هر کدام به مناسبتی به شرح حال این فیلسوف گرانقدر پرداخته‌اند. ما جهت مشخص شدن مقام والای او در بین علمای شیعه عبارات معاصرین و متأخرین وی را که دربارهٔ او گفته‌اند می‌آوریم.

۵/۱. حزین لاهیجی، محمد علی فرزند ابی‌طالب (۱۱۰۳ - ۱۱۸۰ق)، حزین که خود از همشهریان میرزاحسن می‌باشد و مقام والای او در شعر و ادب بر کسی پوشیده نیست در کودکی به همراه پدرش در شهر قم، میرزاحسن را

ص ۲۴.

۱. *اعیان‌الشیعه*، مستدرکات، ج ۳، ص ۴۳؛ *مفاخر اسلام*، ج ۷، ص ۳۴ - ۳۵؛ *معادن‌الحکمه*، مقدمه، صفحات «بب - بج».

زیارت کرده و از او چنین یاد می‌کند:

مجملاً والد مرحوم را به شوق ملاقات برادر و ذوی‌الأرحام ارادهٔ رفتن به لاهیجان از خاطر سر برزد و مرا همراه گرفته به آن صوب نهضت نمودند. و در هر منزل بعد از نزول، *الهیات شرح تجرید* و *زبدةالاصول* را در خدمت ایشان می‌خواندم.

و از افاضل و اعلام که در آن سفر ملاقات شده فاضل محقق میرزاحسن خلف مرحوم مولانا عبدالرزاق لاهجی است در دارالمؤمنین قم که موطنش بود، در سن کهولت و اواخر حیات سعادت خدمت ایشان یافته‌ام. در علم و تقوی آیتی بود، مصنفات شریفه‌دارد، چون *شمع یقین* در عقاید دینیه و *جمال‌الصالحین* در اعمال و رسالهٔ تقیه و غیر آن[1].

۵/۲. مولیٰ عبدالله افندی در *ریاض‌العلماء* چنین می‌نگارد:

مولیٰ حسن‌بن عبدالرزاق‌بن علی‌بن حسین لاهجی الجیلانی‌الأصل ثم القمی‌المولد والمسکن فاضل، عالم، حکیم، صوفی، من‌المعاصرین. قرأ علی والده ببلدة قم. و له من‌المؤلفات کتاب *جمال‌الصالحین* و کتاب *مصابیح‌الهدی و مفاتیح‌المنی* و رسالهٔ *تزکیة‌الصحبة* و *تألیف المحبة* و *رسالة الألفة*، إلی غیر ذلک من‌الرسائل. و قد توفّی عام إحدی و عشرین و مائة بعد الألف بعدالهجرة[2]

۵/۳. شیخ عبدالنبی قزوینی (قرن ۱۲) در کتاب خود *تتمیم امل‌الآمل* چنین می‌نگارد:

میرزاحسن‌بن مولانا عبدالرزاق‌اللاهجی نادرة الأزمان والدهور، و بادرة‌الأیام

---

۱. *تاریخ و سفرنامهٔ حزین*، ص ۱۶، چاپ شده در مقدمهٔ دیوان حزین لاهیجی، تصحیح بیژن ترقی، تهران ۱۳۵۰ ق.

۲. *ریاض‌العلماء*، ج سوم، ص ۲۰۷.

والعصور، فاضل [تهتم] لدی تقریره الأذهان والقلوب، و عالم تقشعر عند قوّة تحریره فرائص الطالبین عجباً عن أحکام تأدیته عن المطلوب. غاص فی نیار بحار العلوم فأخرج الفوائد، و خاض فی غمار لجج الفنون فاستخرج الفوائد. روائع إفاداته زینت صفائح الأنوار و درر کلماته وشحت قلائد أعناق الأبرار.

إذا جلس للتعلیم هش وجوه الناظرین لحسن دقائقه الرائقة، إذا التفت لتنبیه الناظرین عماغفلوا عنه ابتهجوا لمایشاهدون من حقائقه الفائقة. شرح إشاراته لایمکن إلاّ لمن شفاه اللّه من الجهالة فتنبّه من الأصول إلی الفروع، و تنبیهات جمل مقاصده لایتیسر إلاّ لمن هداه اللّه من الضلالة فاستخرجها کاستخراج اللبن من الضروع.

مَواقفه مقاصد للطالبین، مطالعه شوارق للمحصلین، ملخص کلامه تجرید عن الزوائد، محصل مرامه تنضید للفوائد. جمال الصالحین یری من شیمه، و خصال الکاملین یبصر من کرمه

کان رحمه‌الله عند وفاة والده لم یدرک رتبة من العلم و لم یبلغ درجة الفضل و لم یحسن لتلامذة والده أن یبقی علی تلک الحال أو یکون تلمیذاً لأحدمن الرجال وأخذتهم الحمیة فی ذلک فقالوا: إجلس من مکان أبیک فإنّا نجیء إلیک و نجلس حولک کماکنّا نتدرّس عند أبیک. فقال لهم: أنتم الفضلاء و أنا فی رتبة لایمکننی أن أدرسکم. فقالوا إجلس مکانک و خذ الکتاب بیدک و تکلّم فإنّا نلقی إلیک ما أنت تفهمه و أنت فی صورة الأستاد و نحن التلامذة فی الهیئة و نعلّمک فی المعنی حتی تبلغ درجة الفضل. فقبل ذلک وجری الأمر کما قالوا، فبرع و نال مرتبة عظیمة فی العقلیات.

ثم ذهب إلی العتبات العالیات، فوصل [إلی] خدمة مشایخ عصره فی الفقه و الحدیث و ما یناسبهما، و نال مرتبة کاملة فی الشرعیات.

ثم عاد إلی قم و اشتغل فی الفکر والمطالعة والتدریس و التألیف والتصنیف،

و نال ما نال من المراتب الجليلة والدرجات النبيلة. و أنا أعتقد أنّه أفضل من أبيه.

وله تصانيف مثل *الروائع* و *الزواهر* و *شمع يقين* و *آئينهٔ حكمت* و *جمال الصالحين في الأدعيه والأعمال*. رضي الله عنه و ارضاه.[1]

۵/۴. میرزامحمد حسن زنوزی خوئی در کتاب عظیم خود *ریاض الجنة* آنجا که در روضهٔ چهارم از عبدالرزاق لاهیجی گفتگو می‌کند، به مناسبت، بحث را به فرزندش میرزاحسن می‌کشاند و چنین می‌نویسد:

و لهذا المولی ابن فاضل و هوالمیرزاحسن بن عبدالرزاق المذکور، کان عالماً فاضلاً محققاً، مدققاً، عارفاً، حکیماً، متبحراً، نحریراً.

له تألیفات لطیفة و کتب شریفة: منها کتاب *الروایع*، مشتمل علی ذکر اکثر العلوم علی نحو کتاب *الشفاء* لابن سینا. مبسوط جیّد متین. سمعته من بعض من رآه من الأفاضل. و منها: کتاب *زواهر الحکم في المطالب العالیة*، صغیر جیّد. و کتاب *شمع الیقین في اصول الدین*، فارسي و کتاب *جمال الصالحین في الأدعیه*، فارسي مبسوط و غیره. و هذا النحریر و والده کانا قاطنین ببلدة قم حیّاً و میّتاً.

و از ثقات استماع رفت که مولینا میرزاحسن مزبور در میان مردم مطعون به تصوف بود و مولینا ملامحمد طاهر قمی آن جناب را تکفیر می‌نمود. و جناب مولینا میرزاحسن در تیراندازی و نشانه زدن با تفنگ کمال شهرت و مهارت داشت. روزی ملاطاهر قمی، عامهٔ اهل قم را مأمور کردند که رفته و مولینا را با خانه و کوچ از شهر قم اخراج و خود مولینا را اگر اطاعت نکند بکشند. اهل قم بأجمعهم به جانب خانهٔ مولینا رو نهادند مولینا حصار خود را

---

۱. تتمیم *امل الآمل*، ص ۱۰۸.

بسته و تفنگی در دست گرفته بودند.[۱]

۵/۵. مدرّس تبریزی در *ریحانةالادب* در شرح احوال فیاض لاهیجی، از میرزاحسن چنین یاد می‌کند:

فیاّض پسری داشت میرزاحسن نام، فاضلی بوده صالح که در سال یکهزار و یکصد و بیست و یکم هجرت در قم وفات و قبرش در سمت شرقی قبرستان بزرگ قم نزدیک به شیخان می‌باشد و این نگارنده در ماه رجب هزار و سیصد و پنجاه و دویم هجرت موقع تشرّف بدان بلدهٔ طیّبه به سر قبر شریفش رفتم و اخیراً در موقع تسطیح طرق و شوارع، مسلحق به جاده شده است.[۲]

مرحوم مدرّس تبریزی بعد از آن تألیفات میرزاحسن را نام می‌برد که ما جداگانه از آن بحث خواهیم نمود.

۶. تحصیلات و استادان

میرزاحسن، تحصیلات خود را نزد پدر آغاز و چندین سال از محضر پدر استفاده کرد. اما از سایر اساتید وی در کتب تذکره و تراجم چیزی ذکر نشده و از آثار وی نیز هیچ مطلبی در این مورد دستگیر نمی‌شود.

اما به هر حال سخن قزوینی را در تتمیم *امل‌الآمل* مبنی بر آنکه میرزاحسن هنگام فوت پدرش (۱۰۷۲ ق) عاری از فضل و کمال بوده، و بعد از آن توسط شاگردان پدرش تربیت شد، نمی‌توان پذیرفت و این مطلب به حکایت و افسانه شبیه است تا به واقعیت، چه میرزاحسن دو سال قبل از فوت پدر؛ یعنی در سال ۱۰۷۰ کتاب *مجمع‌البحرین* و *حاشیةالوافی* و سایر کتب فلسفی خود را تألیف نموده که هر کدام

---

۱. *ریاض‌الجنة*، میرزامحمد حسن زنوزی خوئی، روضهٔ رابعه. نسخهٔ خطی شی ۷۷۷۲ کتابخانهٔ حضرت آیت‌الله مرعشی نجفی (ره).

۲. *ریحانةالادب*، میرزامحمد علی مدرس تبریزی، ج ۴، ص ۳۶۳.

دلیل آشکار بر فضل و علم وی می‌باشد.

و این را نیز نباید نادیده گرفت که میرزا لابد مدتهایی را بعد از پدر نزد شاگردان وی تلمذ نموده و به ظن قوی نزد قاضی سعید قمی و همچنین شوهر خواهر خود فیض کاشانی تحصیل نموده است. اما ما به این مطلب یقین نداریم.

قزوینی همچنین ذکر می‌کند که او مدتی برای تحصیل به عتبات عالیات (نجف و کربلا و سامراء) سفر نموده است. و در فقه و اصول در آن سرزمین نزد استادان عصر شاگردی کرده است. اما تاریخ این سفر و استادان وی در آن دیار معلوم نیست.

۷. شاگردان

قزوینی ذکر نموده که میرزاحسن پس از تحصیل در نجف و کربلا به قم مراجعه کرد و در این شهر مشغول تألیف و تدریس شد.

این را می‌دانیم که ملاّ عبدالرزاق لاهیجی در مدرسهٔ معصومیهٔ قم تدریس داشته و ظاهراً تولیت آن نیز با وی بوده است. به احتمال زیاد میرزاحسن که فرزند بزرگ ملاعبدالرزاق بوده بعد از پدر به کرسی تدریس پدر تکیه زد و شاید تولیت مدرسه نیز با وی بوده است.

اما از مواد درسی و کتابهایی که تدریس می‌کرد هیچ مطلبی ذکر نشده است. فقط از چند تن از شاگردان وی، در کتب تراجم به مناسبت، یادی شده است که عبارتند از:

۷/۱. میرعبدالرحمن فرزند سید کمال‌الدین

نصرآبادی در تذکرهٔ خود در شرح حال وی گوید:

از سادات نجیب قم است. آبای ایشان پیوسته متولی خاک فرج قم بوده، الحال هم ایشان مشغولند از شاگردان فضیلت پناه میرزاحسن خلف علامی مولانا

عبدالرزاق گیلانی است[۱]

و پس از آن ابیاتی از اشعار وی را نقل نموده است.

مرحوم شیخ آقا بزرگ هم به نقل از نصرآبادی، او را از شاگردان میرزاحسن برشمرده است.[۲]

۷/۲. مرتضی بن روح‌الأمین حسینی

او بر کتاب *مصابیح الهدی و مفاتیح‌المنی* اثر میرزاحسن حاشیه نوشته و به ظن قوی از شاگردان وی بوده است. این حاشیه را وی در سال ۱۱۱۵ نگاشته است.[۳]

۷/۳. محمدبن صفی‌الدین سید محمد حسینی

او در پایان محرم ۱۱۰۴ رسالهٔ *مجمع‌البحرین فی‌تطبیق العالمین* لاهیجی را استنساخ و در انجام آن از میرزاحسن به عنوان استاد خود یاد کرده است.[۴]

۷/۴. عبدالخالق بن محمود دماوندی

کتاب *آئینهٔ* حکمت میرزاحسن لاهیجی را در سال ۱۰۹۸ استنساخ نموده و در پایان کتاب و مؤلف را چنین ستوده است:

این رسالهٔ قلیل المبانی کثیرالمعانی، بلکه کتاب مستطابی که هر صفحه‌اش چون مصحف چهره‌نگاران صافی‌ضمیران، کرسی‌نشینان عرش‌مثالان، بلکه فرش‌شان بوده، عرش برین، یعنی چون طلعت جمال کرّوبیان، روشن‌تر از آفتاب و ماه تابان، مرآتیست حقایق نما و سَجَنجلیست مجلای سرایر مکامن ارض و سما.

به اشارهٔ حضرت والامقام، علاّم قمقام، حبر تمام، مرکز دایرهٔ شهامت، قطب فلک سعادت محیط اکوان فضایل، حاوی صنوف خصایل، کساء قفص

۱. *تذکره نصرآبادی*، ص ۳۶۵.

۲. *طبقات اعلام الشیعه؛ الکواکب المنتشره*، ص ۱۸۰؛ *الذریعه إلی تصانیف الشیعه*، ج ۹، ص ۶۸۶، رقم ۴۷۸.

۳. *طبقات أعلام الشیعه، الکواکب المنتشره*، ص ۱۷۹.

۴. *فهرست کتابهای خطی کتابخانهٔ مجلس سنا*، ج ۱، ص ۱۴۴

ناسوتی، سیّار فضای لاهوتی، خاتم عرش تحقیق، ملاذ اهالی تدقیق، اعتضاد اصحاب نقول، اعتماد ارباب عقول، افضل الأوّلین و الآخرین، من‌العلماء و الحکماء العارفین المعروف (اشراق) کوکب فضله من‌الخافقین، ثالث‌المعلّمین بل‌الثانی بل‌الاوّل لو ارتفع النزاع من‌البین، مصنف المصنّف الشریف، صین وجوده اللطیف من تلاطم أمواج بحرالحدثان و تراکم أفواج الدهر الخوان.[1]

این عبارت را کاتب در دهۀ یکم شعبان ۱۰۷۰ در وصف میرزاحسن لاهیجی گفته است و از آن میزان شهرت علمی وی در ایامی که کمتر از سی سال داشته کاملاً نمایان است.

۷/۵. میرزا محمدتقی شریف رضوی قمی

او نوۀ پسری مرحوم ملاصدرا و میرزاحسن پسر عمۀ وی است. و در قم نزد میرزاحسن حکمت و حدیث تحصیل نموده و از وی اجازۀ نقل روایت دارد.

۸. وفات

وفات میرزاحسن بنا به نقل افندی در *ریاض‌العلماء* در سال ۱۱۲۱ ق در قم صورت گرفته است. و این قول بعد از افندی در کتب تراجم نقل گردیده و اختلافی در این مورد یا قول دیگری نقل نشده است.

بدین ترتیب او ۴۹ سال بعد از پدر خود ملاّعبدالرزاق لاهیجی و ۳۱ سال بعد از مادرش زندگی نموده است.

اما پیرامون مدت عمر وی چیزی نقل نشده است و طبق احتمالی که شیخ آقابزرگ در تولد وی داده (یعنی سال ۱۰۴۵)، میرزاحسن در هنگام مرگ قریب ۷۶ سال داشته است. و نقل حزین لاهیجی که در اواخر عمر وی را در قم ملاقات

---

۱. *فهرست نسخه‌های خطی کتابخانۀ دانشکدۀ الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران* ش [۲۵۶ ج] ص ۱۹۳.

نموده، عمر زیاد وی را تأیید می‌کند. حزین می‌نویسد:

و از افاضل و اعلام که در آن سفر ملاقات شده فاضل محقق میرزاحسن خلف مرحوم عبدالرزاق لاهیجی است. در دارالمؤمنین قم که موطنش بود در سن کهولت و اواخر حیات سعادت خدمت ایشان یافته‌ام.[۱]

۱/۸. مدفن

میرزاحسن لاهیجی که تقریباً تمام عمر خود را در شهر قم گذرانیده، وفاتش نیز در این شهر اتفاق افتاد و در همین شهر مدفون گردید. قبر وی در قبرستان بزرگ اطراف حرم مطهر حضرت معصومه(ع) واقع بوده، که در خیابان سازیهای جدید در کنار خیابان ارم در تقاطع این خیابان با خیابان چهارمردان در ضلع جنوب شرقی واقع گردیده است.

و اخیراً توسط حضرت آیت‌اللّه سید شهاب‌الدین مرعشی نجفی (قدس‌سره) قبر وی تعمیر و سنگ قبری برایش تعبیه نموده‌اند. ولی متأسفانه در نوشتهٔ سنگ قبر دقت کافی نشده و اشتباهات فاحشی در آن روی داده است.

نوشتهٔ سنگ قبر وی چنین است:

هوالباقی. هذا مضجع العلامة الحکیم المتکلم المحدّث الفقیه المیرزا حسن‌الکاشفی ابن أسوة الحکماء المولی عبدالرزاق اللاهیجی صاحب *الشوارق* و أمّه بنت *صدرالمتألهین*. توفّی سنة ۱۰۴۳.

همانطور که ملاحظه می‌شود دو اشتباه واضح در این نوشته وجود دارد.

اوّل آنکه: لقب میرزاحسن در هیچ کتابی کاشفی ذکر نشده است. و فقط در اینجا بدون هیچ دلیلی بعد از اسم وی لقب کاشفی ذکر شده است.

دوم اینکه: تاریخ وفات میرزاحسن سال ۱۱۲۱ می‌باشد که آن را افندی در

---

۱. سوانح حزین، ص ۱۶.

ریاض‌العلماء ذکر کرده است و متأسفانه در اینجا با ۷۸ سال اختلاف می‌باشد. سال ۱۰۴۳ ذکر شده که دو سال قبل از تولد وی می‌باشد.

امیدواریم که در آینده قبر وی به نحو شایسته بازسازی و سنگ قبر او نیز اصلاح گردد.

۹. تألیفات

ما در اینجا به بررسی نگاشته‌های میرزاحسن لاهیجی می‌پردازیم. ابتدا تمامی آثار وی را به ترتیب الفبایی عنوان آنها، با توضیحاتی پیرامون هر یک و نشان دادن نسخه‌های خطی موجود از هر کدام، می‌آوریم. سپس به ترتیب تاریخی این آثار و پس از آن به بررسی موضوعات این رسائل می‌پردازیم و در پایان کارهایی را که برای احیای این آثار، در کتاب حاضر صورت گرفته گزارش می‌نماییم.

۹/۱. آثار لاهیجی به ترتیب الفبایی

۱. آئینهٔ حکمت، فارسی

در حقیقت حکمت و آشتی بین فلاسفه و مخالفین آنها، شامل سه باب بدین ترتیب: اوّل: تعریف و حقیقت حکمت و بیان فضیلت آن در سه فصل.

دوم: در ذکر مسائلی چند که بر سر آنها نزاع کنند، در ده فصل.

سوم: در ذکر بعضی اخبار ... و ذکر بعضی اقوال و احوال جمعی از علما که صریح یا مشعر است به فضل و مدح حکمت و حکما، در دو فصل. (*الذریعه* ۵۲/۱)

نسخه‌ها:

آغاز: حمد و سپاس بی‌حد و قیاس جناب کبریایی حکیم بی‌همتایی را سزاست...

الف: قم، کتابخانهٔ حضرت آیت‌الله مرعشی نجفی، ش ۶۳۸۹. (فهرست

۳۴۵/۱۶) و ش ۶۶۵۸ (فهرست ۲۲۰/۱۷).

ب: دانشگاه تهران، دارای سه نسخه:

ضمن مجموعهٔ ش ۲۲۶۷ نگاشته شده در ۸ رمضان ۱۲۷۷ (فهرست ۹۰۷/۹)

ضمن مجموعهٔ ش ۲۴۹۵ نگاشته شده در ۱۱۶۸ (فهرست ۱۲۶۵/۹)

ضمن مجموعهٔ ش ۷۶۹۸ که بخشی از آئینهٔ حکمت است و در فهرست (۶۷۵/۱۶) با عنوان مستقل «سئوالات یورد لبطلان الحکمة و جوابات شافیة أوردها أهل الحکمة» معرفی شده است.

ج: آستان قدس رضوی، مشهد، دارای دو نسخه به شمارهٔ ۳۵۱ و ۶۹۸۷.

د: دانشکدهٔ الهیات و معارف اسلامی تهران دارای سه نسخه:

ضمن مجموعهٔ ش [۲۵۶ ج] نگاشته شده در دههٔ اول شعبان ۱۰۷۰. (فهرست ص ۱۹۳)

ضمن مجموعهٔ ش [۸۱۱ د] که در آن فصل پنجم کتاب حاضر که پیرامون قدم و حدوث عالم می‌باشد موجود است. لکن در فهرست با عنوان «قدم و حدوث عالم» ذکر شده و گمان شده که کتاب مستقلی است. و شیخ آقا بزرگ به نقل از همین فهرست در *الذریعه* (۵۱/۱۷) یکی از تألیفات لاهیجی را «قدم و حدوث عالم» ذکر نموده است. ولی با تطبیق مشخص گردید که فصل پنجم آئینهٔ حکمت است، نه کتاب دیگر.

۲. آئینهٔ دین یا شمع یقین

۳. ابطال التناسخ

رسالهٔ مختصری است که در آن با سه برهان، تناسخ ابطال شده است. ما نسخه‌ای از آن را سراغ نداریم. [*الذریعه* ۶۷/۱].

۴. اثبات‌الرجعة یا سرّ مخزون

۵. اصول دین معروف به اصول خمسه، فارسی

اصول دین را در پنج فصل (توحید، عدل، نبوت، امامت، معاد) بیان کرده است. [*الذریعه* ۸۷/۲]

آغاز: الحمدلله رب‌العالمین حق حمده و الصلوة علی محمد و آله الطاهرین خیر خلقه اما بعد بدان که اصول دین یعنی چیزهایی که بنای دین بر آنهاست...».

نسخه‌ها:

الف: کتابخانهٔ جامع گوهرشاد، مشهد، ش ۹۹۸ (فهرست ۱۳۶۵/۳).

ب: دانشگاه تهران، ضمن مجموعهٔ ش ۲۶۳۶ نگاشته شده در سال ۱۱۰۵ (فهرست *دانشگاه* ۱۵۱۱/۱۰) در پایان این نسخه نام کتاب *الخوف والرجا* ذکر شده که در فهرست نیز با همین نام معرفی شده است.

ج: کتابخانهٔ ملی تهران ش [۱۹۶۳/ف / ۴] (فهرست ۴۴۲/۴).

د: کتابخانهٔ وزیری یزد، ش ۱۶۰.

دارای دوازده فصل، این کتاب به منزلهٔ ترجمهٔ *آئینهٔ* حکمت می‌باشد و مؤلف در آن بر آن است تا میان حکما و معارضین الفت و آشتی برقرار نماید. [*الذریعه* ۲۹۲/۲]

آغاز: «الحمدلله‌الذی أغنانا بحکمته‌الکاملة من کل حکمة...».

نسخه‌ها:

الف: قم، کتابخانهٔ آیت‌الله مرعشی نجفی(ره) ش ۶۶۵۸ (فهرست ۲۲۱/۱۷)

ب: دانشگاه تهران ش ۲۴۹۵ (فهرست ۱۲۶۳/۹) و ش ۷۶۹۸ تحریر ۱۲۰۸ (فهرست ۶۷۵/۱۶).

ج: دانشکدهٔ الهیات تهران با عنوان *تألیف الفرقة* (فهرست ۱۰۹/۱).

د: کتابخانهٔ ملی تهران [۱۹۶۳ف / ۳] فهرست ۴۴۲/۴، که در آن با عنوان *مبدأ و معاد* معرفی شده است.

د: آستان قدس رضوی ش ۶۴۳۱.

هـ: کتابخانهٔ جامع گوهرشاد مشهد، ش ۷۴۴ (فهرست ۸۴۵/۲).

۷. تحفةالمسافر، فارسی

مختصری است از کتاب *جمال‌الصالحین* خود مؤلف، که در مورد آداب سفر نوشته شده است.

آغاز «حمد و ثنای بی‌منتها خدای را که ابواب خیر دنیا و عقبی برای بندگان گشود..».

نسخه‌ها:

الف: کتابخانهٔ حضرت آیت‌الله مرعشی نجفی دونسخه:

ضمن مجموعهٔ ش ۶۱۷۷ (فهرست ۱۷۶/۱۶)

ضمن مجموعهٔ ش ۷۵۰۵ (فهرست ۳۰۵/۱۹)

ب: کتابخانهٔ مسجد اعظم قم، ش ۲۷۵۴ (فهرست، ص ۵۷۶).

ج: کتابخانهٔ ملی ملک، تهران ش ۲۲۵۴ که در آن تاریخ تألیف ۷ ذیحجه ۱۰۷۹ ذکر شده است (فهرست ۴۴۸/۵) و ش ۸۸۸ (فهرست ۲۱۳/۵)

۸. تزکیة الصحبة یا تألیف المحبة، فارسی

ترجمه‌ای است از کتاب *کشف الریبة عن احکام الغیبة* شهید ثانی، با اضافاتی، در یک مقدمه و ده فصل.

آغاز: «حمد و ثنا سزای کبریایی کریم بی‌همتایی است که اقلام السنهٔ اولیا را از ریش و نبش سخنان باطل تراشیده..».

نسخه‌ها:

الف: دانشگاه تهران، ش ۲۴۹۵ تحریر حسن‌بن علاءالدین تنکابنی سال ۱۱۴۹ (فهرست ۱۲۶۳/۹).

ب: کتابخانهٔ حضرت آیت‌الله گلپایگانی قم، ضمن جنگ ش ۴۲۷، چند برگ از این کتاب [از برگ ۶ به بعد] در این جنگ موجود است. (فهرست ۴۹/۲).

۹. تقیه

حزین لاهیجی در *سوانح* خود در ضمن تألیفات میرزاحسن لاهیجی آن را نام می‌برد ولی ما نسخه‌ای از آن را سراغ نداریم. به احتمال زیاد منظور از آن باید کتاب دُرّمکنون مؤلف باشد که در وجه تقیهٔ حضرت علی(ع) نگاشته است. (*الذریعه* ۴۰۴/۴، *نجوم‌السماء* ص ۱۸۴، *سوانح حزین* چاپ شده در اول *دیوان* حزین ص ۱۶).

۱۰. جمال‌الصالحین، فارسی

دردعا و زیارت، شامل دیباچه‌ای و دوازده باب مشتمل بر یکصد و سی و دو فصل. این کتاب به چاپ رسیده و نسخ خطی آن فراوان است.

مؤلف تألیف آن را در سال ۱۰۷۳ برابر با این مصرع به پایان رسانیده است.

«جمال‌الصالحین مجموعه شد آداب ایمان را»

۱۱. جواب الاعتراض یا دُرّ مکنون

۱۲. الحاشیة علی‌الوافی

نسخه‌ای از کتاب «صوم» تا «کفارهٔ یمین» *وافی* مرحوم فیض کاشانی در کتابخانهٔ حسینیهٔ شوشتریهای نجف به خط میرزاحسن لاهیجی بوده و حواشی او با رمز «ح» آمده است. [*الذریعه* ۲۲۹/۶].

۱۳. حاشیهٔ شوارق الالهام، عربی

حاشیه‌های پراکنده‌ای است بر کتاب *شوارق‌الالهام فی‌شرح تجریدالکلام* تألیف پدرش عبدالرزاق لاهیجی. این حواشی در هامش *شوارق‌الالهام* (چاپ سنگی) به طبع رسیده است.

۱۴. حقیقةالنفس، عربی

در رد گفتار کسانی که تجرد نفس انسان را نفی می‌کنند و ردّ ادلهٔ آنها و اثبات تجرد نفس. این رساله با عنوانهای مختلف در فهارس ذکر شده است.

آغاز: «الحمدلله الذی برحمته ینجلی ظلمة کل باطل و بحکمته ینحل عقد کل

مشکل...».

نسخه‌ها:

الف: دانشگاه تهران دو نسخه:

ضمن مجموعهٔ ۲۴۹۵ تحریر سال ۱۱۴۸ با عنوان *رساله* در تجرد نفس ناطقه. (فهرست ۱۲۶۴/۹).

ضمن مجموعهٔ ش ۷۶۹۸ تحریر ۱۲۰۸ (فهرست ۶۷۵/۱۶).

ب: دانشکدهٔ الهیات تهران ش ۸۱۱ تحریر شوال ۱۲۲۲ با عنوان *النفس الناطقه الانسانیه* (فهرست ۱۰۹).

۱۵. درّ مکنون، فارسی

در ردّ اعتراض بر شیعه، مبنی بر آنکه اگر حضرت علی(ع) به سبب نداشتن یار و انصار قیام نکرد چرا امام حسین (ع) چنین کرد. این کتاب در *الذریعه* (۱۷۳/۵) با عنوان *جواب الاعتراض* ذکر شده است. و به‌گمان نگارنده مقصود از کتاب *تقیه* نیز که در تألیفات لاهیجی یاد می‌کنند همین کتاب است.

آغاز: «الحمدلله رب‌العالمین» اما بعد از برادران جانی و دوستان روحانی... التماس نمود که اعتراض بعضی از سنیان به شیعه که شما می‌گویید...».

نسخه‌ها:

الف: دانشگاه تهران، ش ۴۲۵۰ (فهرست ۳۲۲۰/۱۳).

ب: دانشکدهٔ الهیات تهران، ش [۸۱۱ د] (فهرست ص ۱۰۸).

ج: کتابخانهٔ وزیری یزد، ش ۱۶۰ با عنوان *رساله در تقیهٔ علی(ع) و خروج امام حسین(ع)* (نشریه‌های نسخه‌های خطی، دفتر چهارم، ص ۴۰۲).

۱۶. ربط الحکمة بالتصوف

شیخ آقا بزرگ تهرانی در *الذریعه* (۲۴۲/۹) این کتاب را از تألیفات لاهیجی دانسته است. ولی به اعتقاد نگارنده این عنوان تعبیر دیگری از کتاب *الفئة الفرقه*

لاهیجی است که در همین موضوع نگاشته است.

۱۷. روایع الکلم و بدایع‌الحکم، عربی

مباحث و مسائل فلسفه را پس از یک مقدمه، در سه باب هر کدام دارای چندین مقصد و هر مقصد دارای چند مشکٰوة بیان کرده است. گویا تألیفات آن در سال ۱۱۱۰ صورت گرفته است. (*الذریعه* ۲۵۹/۱۱)

آغاز: «الحمدلله صمداً خالداً مع خلوده، حمداً یوافی دوام وجوده و یکافی العظیم من برّه و جوده...».

نسخه‌ها:

الف: تهران، کتابخانهٔ ملی ملک، ش ۷۹۸ (**فهرست** ۲۴۶/۱).

ب: دانشکدهٔ الهیات تهران، ش [۷۰۲ د] (فهرست ص ۵۵۵).

ج: دانشگاه تهران، میکروفیلمها، فیلم ش ۳۱۵۳ از روی نسخهٔ دانشسرای عالی ش ۱۵۹ (*فهرست میکروفیلمهای دانشگاه تهران* ۸۵/۲).

د: نشریهٔ نسخه‌های خطی، دفتر پنجم ص ۶۵۴

سید مرتضی بن امیر روح‌الامین حسینی مختاری تعلیقاتی بر *روایع‌الحکم* در سال ۱۱۱۵ نوشته که شیخ آقا بزرگ تهرانی از آن یاد می‌کند. (*الذریعه* ۱۵۳/۴ و ۹۰/۶).

۱۸. زکیّهٔ زکٰوتیه، فارسی

در احکام زکات، در هفت فصل که به درخواست دوستی نگاشته است. (*الذریعه* ۱۹۷/۱۱)

آغاز: الحمدلله رب‌العالمین أزکی‌الصلاة وأنماه... این رساله‌ایست که قلم شکسته رقم...».

نسخه‌ها:

کتابخانهٔ ملی ملک، تهران س ۱۷۲۹ و ۲۲۵۲ (فهرست ۳۵۳/۵ و ۴۴۸).

۱۹. زواهر الحکم، عربی

مسائل فلسفه را به صورت استدلالی در یک مقدمه شامل سه مقصد و سه باب، و هرکدام دارای چند مطلب بیان نموده است.

این رساله در ضمن *منتخباتی از آثار حکمای ایران*، جلد سوم بـه چـاپ رسـیده است.

آغاز «الحمدلله‌الذی أنزل من‌السماء وجوب وجوده ماء فیض فضل وجوده».

نسخه‌ها:

الف: کتابخانهٔ مرعشی نجفی، قم، ش ۶۶۸ و ۵۰۱۹ و ۷۱۳۱

ب: دانشگاه تهران، ش ۱۸۳۵ و ۱۸۰۸ (فهرست ۲۸۳/۵ و ۲۸۴).

ج: دانشکدهٔ حقوق تهران، ش [۲۵۵ج] (فهرست ص ۳۶۳ و ۳۶۴).

د: آستان قدس رضوی، مشهد، ش ۶۶۱

۲۰. سرّ مخزون یا اثبات‌الرجعة، فارسی

مسئلهٔ رجعت و بازگشت مردگان در این جهان، در یک مقدمه و چهار فصل (۱. اثبات وقوع رجعت ۲. کدام جماعت رجعت می‌کنند ۳. مدت دولت اهل رجعت ۴. کیفیت رجعت) مورد بررسی و اثبات قرارگرفته است.

آغاز: الحمدلله والحمد حقّه کمایستحقه والصلوة والسلام علی محمد و آله‌الطاهرین، چون از جانب یکی از اجلاء امرای عظام...».

نسخه‌ها:

الف: کتابخانهٔ مرعشی، ش ۶۶۵۸

ب: دانشگاه تهران، ش ۲۴۹۵ نگاشته شده در ۱۲ ذیقعدهٔ ۱۱۴۸ (فهرست ۱۲۶۴/۹)

ج: جامع کبیر یزد، تحریر ۹ شوال ۱۱۰۱

د: کتابخانهٔ وزیری یزد، ش ۱۷۲۹ (فهرست ۳۵۳/۵).

۲۱. سؤالات یورد لبطلان لحکمة و جوابات شافیة أوردها أهل الحکمة، فارسی

در فهرست دانشگاه (۶۷۵/۱۶) از آن یاد شده، ولی به گمان نگارنده، این نسخه بخشی از کتاب *آئینهٔ حکمت* لاهیجی می‌باشد.

۲۲. الشجرةالمنهیة (عربی)

رساله‌ای است کوتاه در اثبات واجب‌الوجود. سبک این رساله شبیه *مجمع‌البحرین* می‌باشد. عناوین آن «حبة، فاکهة» می‌باشد.

آغاز: «بسمله.. اما بعد بانه قد خصنا فضل‌الله سبحانه وله‌الحمد ببرهان یتکفّل علی وحدانیة إثبات واجب‌الوجود».

نسخه‌ها:

۱. کتابخانهٔ شمارهٔ ۲ مجلس شورای اسلامی، ضمن مجموعهٔ ش ۲۸۵، کاتب محمدبن صفی‌الدین سید محمد حسینی در ۱۲ صفر ۱۱۰۴ (فهرست ۱۴۴/۱).

۲. کتابخانهٔ ملی ملک، تهران، ضمن مجموعهٔ ش ۴۶۵۲ (فهرست ۴۵۲/۷).

۲۳. شرح صحیفهٔ سجادیه

در *الذریعه* (۳۴۹/۱۳) آن را نام برده و گفته که در سه جلد فطور است ولی به انجام نرسیده است.

۲۴. شمع یقین یا آئینهٔ دین، فارسی

مسائل اعتقادی را در پنج باب بیان نموده است. و باب امامت را شرح و بسط داده است. این کتاب در سال ۱۳۰۳ ش در تهران در قطع وزیری به طبع رسیده و نسخ خطی آن فراوان می‌باشد. (*الذریعه* ۲۳۳/۱۴؛ مجلهٔ وقف میراث جاویدان سال دوم (۱۳۷۳ ش) شمارهٔ پنجم ص ۸۸ - ۹۳ مقالهٔ «میرزاحسن لاهیجی و شمع یقین او»).

۲۵. الغیبة و بعض مسائلها

رساله‌ای در احکام غیبت و اثبات حرمت آن، افندی در *ریاض‌العلماء* (۲۰۷/۱)

از آن یاد نموده و گفته که آن غیر از کتاب *تزکیةالصحبة* وی می‌باشد. (*الذریعه* ۷۶/۱۶).

۲۶. فهرس ابواب قطعة من‌الوافی

فهرستی است که لاهیجی بر ابواب کتاب *وافی* فیض کاشانی نگاشته است (*الذریعه* ۳۹۹/۱۶).

۲۷. قدم و حدوث عالم، فارسی

در فهرست نسخ خطی دانشکدهٔ الهیات، ص ۱۱۰ از آن یاد شده و به تبع آن شیخ آقا بزرگ در *الذریعه* (۵۱/۱۷) یاد نموده، لکن چنانکه قبلاً بیان شد این نسخه بخشی از کتاب *آئینهٔ حکمت* یعنی فصل پنجم آن می‌باشد.

۲۸. مجمع‌البحرین، عربی

رسالهٔ کوتاهی است در بیان مسائل فلسفه به طرز بدیع و با عناوین ظریف. تألیف آن در جمادی‌الأوّل سال ۱۰۷۰ صورت گرفته است.

این رساله در کتابخانهٔ شمارهٔ ۲ مجلس شورای اسلامی (سنای سابق) موجود است. (فهرست سنا ۱۴۴/۱).

آغاز: «بسمله.. اما بعد فقد سألنی.. أن أحدر ما شبه عالم‌الود سلسلة الجسمیة والنفسیة..».

نسخه‌ها:

۱. کتابخانهٔ شمارهٔ ۲ مجلس شورای اسلامی (سنای سابق) ش ۲۸۵ (فهرست ۱۴۴/۱).

۱. تهران، کتابخانهٔ ملی ملک ضمن مجموعهٔ ش ۴۶۵۲ (فهرست ۴۵۲/۷).

۲۹. مصابیح‌الهدی و مفاتیح‌المنی، عربی

مسائل فلسفه در یک مقدمه و سه باب با عناوین «مصباح» به صورت استدلالی بیان شده است.

آغاز: «سبحانک اللّهم یا من دلّنا علی ذاته بذاته و بحکمته علی صفاته تنزّه عن مشابهة مخلوقاته...».

نسخه‌ها:

الف: دانشگاه تهران، ش ۳۶۶۲، فقط باب اوّل شامل ۱۱۱ برگ، تحریر جمادی‌الأوّل ۱۲۲۸ (فهرست ۲۶۷۲/۱۲).

ب: مجلس شورای اسلامی، ش ۳۸۱۷ (فهرست ۱۸۳۶/۱۰).

ج: کتابخانهٔ وزیری یزد، ش ۱۳۳۰ (فهرست ۹۳۰/۴).

۳۰. مصباح‌الدرایه

مؤلف، در کتاب *مصابیح‌الهدی* به آن حواله می‌دهد. آنجا که در اواخر باب اوّل آن گوید: «... والدلیل المشهورعلی‌ذلک لایقضی وطره قد بیّناه فی *مصباح‌الدرایة* فلیطلب منه...». نسخه‌ای از آن تا به حال شناسایی نشده است. رک: *الذریعه* ۱۰۶/۲۱.

۳۱. هدیةالمسافر، فارسی

وظایف مسافر را در مورد اقسام سفر و اقسام قصر و اتمام نماز و احکام متعلق به نماز و روزه در چهار فصل بیان نموده است.

آغاز: «الحمدلله رب‌العالمین ... و بعد چنین گوید کمترین اهل آفاق حسن‌بن عبدالرزاق...».

نسخه‌ها:

الف: کتابخانهٔ مرعشی نجفی، ش ۷۵۰۵ (فهرست ۳۰۵/۱۹).

ب: دانشگاه تهران، ش ۱۷۰۷، تحریر ۱۵ رجب ۱۱۸۸ (فهرست ۲۵۴/۸).

ج: کتابخانهٔ مسجداعظم قم، ش ۲۷۵۴، (فهرست ص ۲۵۶).

۹/۲. ترتیب تاریخی نگاشته‌های لاهیجی

تعداد اندکی از آثار میرزاحسن، تاریخ نگارش آنها را مؤلف در پایان ذکر کرده است. لکن آنهایی را که ذکر نکرده با قرائن و با مراجعه می‌توان تاریخ احتمالی تألیف را روشن کرد. آثاری که تاریخ تألیف آنها در دست است عبارتند از:

۱. **حاشیة الوافی** تألیف در سال ۱۰۷۰ق.

۲. **جمال‌الصالحین** که مؤلف در پایان آن مصراع زیر را در مادهٔ تاریخ آن ساخته است.

«جمال الصالحین مجموعه شد آداب ایمان را»

که برابر با سال ۱۰۷۳ ق می‌باشد.

۳. **تحفة‌المسافر** که در سال ۱۰۷۹ق، مؤلف آن را از کتاب سابق خود تلخیص و استخراج نموده است.

۴. **شمع یقین** که در سال ۱۰۹۲ تألیف شده است.

اما تاریخ تقریبی تألیف سایر آثار چنین است:

نسخه‌ای از کتاب *آئینهٔ حکمت* در دست است که در ۵ شوال ۱۰۷۰ کتابت شده است.[1] پس این کتاب قبل از این سال تألیف شده است.

همچنین در *آئینهٔ حکمت* از *الفة الفرقه* یاد شده و در آن از *روابع الحکم* و در *روابع* از *مصابیح الهدی* و در آن از *مصباح الدرایه* ذکر کرده است.

بنابراین ترتیب نگارش آثاری که میرزاحسن قبل از سال ۱۰۷۰ نوشته چنین می‌باشد:

مصباح‌الدرایه

مصابیح الهدی و مفاتیح‌المنی

روابع‌الحکم

---

۱. نسخهٔ خطی ش (۲۵۶ ج) دانشکدهٔ الهیات دانشگاه تهران، فهرست ص ۱۹۳.

زواهرالحکم

الفة الفرقه

آئینهٔ حکمت

همچنین نسخه‌ای از کتاب درّ مکنون در دست است که در ۱۰۹۵ ق کتابت آن پایان یافته است. بنابراین قبل از این تاریخ تألیف آن صورت گرفته است.

۹/۳. تحلیل موضوعی آثار لاهیجی

آثار لاهیجی از جهت موضوع دارای تنوع قابل توجهی هستند. او در فقه، کلام، فلسفه، اخلاق، دعا، کتاب تألیف نموده و این خود اهمیت شخصیت علمی وی را می‌رساند. تقسیم‌بندی موضوعی آثار وی چنین است.

اخلاق:

میرزاحسن در علم اخلاق در موضوع غیبت و حرمت آن دو کتاب تألیف نموده است:

الف: *تزکیة الصحبة یا تألیف المحبة*: این کتاب ترجمه‌ای از کتاب *کشف‌الریبة* شهید ثانی می‌باشد. ولی با مراجعه به کتاب شهید روشن می‌شود که وی اسلوب آن را تغییر داده و خود اضافاتی بر آن علاوه نموده است.

ب: *رسالة فی‌الغیبة*: لاهیجی علاوه بر کتاب فوق، رسالهٔ دیگری در غیبت و احکام آن داشته که در کتب تراجم از آن یاد شده ولی نسخهٔ آن به دست نرسیده است:

فقه:

در علم فقه لاهیجی در سه موضوع تألیفاتی داشته است.

الف: *رسالة الزکیة الزکوتیة*: در آن احکام زکات را بیان نموده است.

ب : *هدیة المسافر*: در آن احکام مسافر از قبیل حکم سفر، نماز و روزهٔ او را به

صورت فتوایی بیان نموده است و از آن معلوم می‌شود که او دارای قوهٔ استنباط احکام فقهی بوده است.

ج : غیبت نیز خود از موضوعات فقهی است که دو کتاب لاهیجی در این مورد قبلاً ذکر گردید.

دعا و آداب:

در موضوع دعا وی دو تألیف دارد:

الف: *جمال‌الصالحین*: که مبسوط است و مؤلف در آن ادعیه و آداب سال را در چهارده باب بیان نموده است. این کتاب به چاپ رسیده است.

ب: *تحفة‌المسافر*: که مؤلف آن را از کتاب سابق خود در مورد دعاهای مسافر و سفر تلخیص نموده است.

ج: شرح *صحیفهٔ سجادیه*: که بنا به نقل شیخ آقا بزرگ در سه جلد بزرگ بوده، ولی متأسفانه نسخهٔ آن به دست ما نرسیده است.

کلام یا اصول دین

لاهیجی در اصول دین چند رسالهٔ کوتاه و مفصل دارد که عبارتند از:

الف: شمع یقین: که اصول پنجگانه اعتقادی مخصوصاً امامت را به صورت مفصل بحث نموده است.

ب: *اصول دین یا اصول* خمسه: این کتاب به منزلهٔ تلخیص شمع یقین می‌باشد و مؤلف در آن اصول پنجگانه را توضیح داده است.

ج: سرّ مخزون *یا اثبات‌الرجعة*: لاهیجی در آن پیرامون «رجعت» به عقیدهٔ شیعه بحث نموده و با استناد به آیات و روایات آن را اثبات کرده است.

د: درّ مکنون: مؤلف در آن اعتراض عامه را بر شیعه که می‌گویند چرا حضرت علی(ع) به جهت نداشتن انصار قیام نکرد لکن امام حسین(ع) با اینکه یار نداشت قیام نمود، پاسخ داده است.

فلسفه:

عمدهٔ آثار لاهیجی پیرامون فلسفه می‌باشد که چند کتاب مهم در این موضوع از خود به جای نهاده است. اغلب این کتابها از جهت حجم و محتوا مشابه هم هستند که عبارتند از:

الف ـ *مصباح‌الدرایه*

ب ـ *مصابیح‌الهدی و مفاتیح‌المنی*: یک دورهٔ فشردهٔ فلسفه است که فقط باب اوّل آن در دست است.

ج ـ *زواهرالحکم*: باز یک دورهٔ فشردهٔ فلسفه است: امور عامه و طبیعیات و الهیات به معنی اخص.

د ـ *روایع الکلم و بدایع الحکم*: که شبیه *زواهرالحکم* است. و فقط باب اوّل آن در دست می‌باشد.

آشتی بین فلسفه و کلام

لاهیجی که خود مشرب فلسفی داشته و از طرف متشرّعه مورد اذیت و آزار بوده، برای بیان عدم تباین بین فلسفه و شریعت دو کتاب مهم پرداخته است که عبارتند از:

الف ـ *الفة‌الفرقة*: که به تازی نگاشته و در آن چند مسئلهٔ مهم را که بر فلاسفه خرده می‌گیرند طرح و پیرامون آنها استدلال کرده است. و در جای جای آن از مخالفین فلسفه می‌نالد و در چند مورد گفتگوهای خود را با آنان پیرامون مسائل اختلافی نقل می‌کند.

ب: *آئینهٔ حکمت*: لاهیجی آن را به فارسی نگاشته و این کتاب شبیه کتاب سابق می‌باشد اما در ترتیب فصول، تغییرات اساسی در آن وجود دارد.

۱۰. اندیشه‌های حکیم حسن لاهیجی

ایّام زندگانی میرزاحسن (۱۰۴۵ ـ ۱۱۲۱ق) با حکومت سه تن از سلاطین صفویه مصادف بود بدین ترتیب:

شاه عبّاس دوم (۱۰۵۲ ـ ۱۰۷۷ ق)

شاه سلیمان اوّل (۱۰۷۷ ـ ۱۱۰۵ ق)

شاه سلطان حسین (۱۱۰۵ ـ ۱۱۳۵ ق)

در این مدت در ایران رخدادها و وقایع مهمی اتفاق افتاده است. اما آنچه در زندگانی لاهیجی نقش داشت شیخ‌الاسلامهایی بودند که در عصر صفوی نمایندهٔ روحانی حکومت بودند و امور مذهبی را بر عهده داشتند. از مشهورترین شیخ‌الاسلامهای دورهٔ صفوی مولی محمد طاهر شیرازی قمی می‌باشد. او مخالفت شدیدی با عرفان و فلسفه داشت و با علمای بزرگ عصر خویش نظیر ملامحمد تقی مجلسی و ملاعبدالرزاق لاهیجی و فیض کاشانی درگیر شد و رسائلی در رد آنان نگاشت.[۱] البته با توجه به نفوذ و مقامی که این عده در اجتماع داشتند، مخالفتهای ملاطاهر نتوانست عرصه را بر آنان تنگ نماید و لذا می‌بینیم که ملامحمد تقی مجلسی ردّیه‌ای بر افکار وی نگاشته است.[۲] اما بعد از درگذشت مجلسی در (۱۰۷۰ ق) و عبدالرزاق در (۱۰۷۲ق) عرصه برای جانشینانشان تنگ گردید. به طوری که ملامحمد باقر مجلسی فرزند ملامحمد تقی مجبور شد که جانب ملاطاهر را بگیرد و ارتباط پدرش را با عرفان نفی نماید.

میرزاحسن نیز که جانشین افکار پدرش بود درگیر این مبارزه بود. چنانچه پیشتر گفتیم او اغلب آثار فلسفی خود، بلکه همه را قبل از سال ۱۰۷۰ ق نوشته است، یعنی در زمانی که پدرش در قید حیات بوده و او در تحت حمایت پدرش می‌زیسته

---

۱. *روضات‌الجنات*، ج ۴، ص ۱۴۳؛ *دین و سیاست در دورهٔ صفوی*، ص ۲۴۱ ـ ۲۶۷.

۲. همان

است.

او در این مدت چند رساله در کلیات فلسفه (امور عامه ـ طبیعیات ـ الهیات) نگاشته است.

مانند کتاب *مصباح‌الدرایه*، *مصابیح‌الهدی* و *روایع‌الحکم* و *زواهرالحکم*. آنچه در بین این آثار اهمیت دارد و درگیر بودن لاهیجی را با مخالفین حکمت می‌رساند دو کتاب *آئینهٔ حکمت* و *الفةالفرقه* می‌باشد. او در این دو رساله کوشیده تا اشکالات مخالفین را بر حکمت به صورت استدلالی و برهانی پاسخ گوید. و در چند جای رسالهٔ *الفةالفرقه* به مباحثهٔ خود با مخالفین تصریح و اصل آن مجادلات را در چند مورد بتمامه درج کرده است.

اما میرزاحسن بعد از فوت پدرش شرایط برایش کاملاً متفاوت می‌شود. و ملامحمد طاهر قمی به تصریح زنوزی در *ریاض‌الجنة* او را تکفیر می‌کند و حتی دستور به اخراج وی از شهر قم می‌دهد لکن در این مورد موفق نمی‌شود. میرزاحسن با این اوضاع که قهراً مقارن با تعطیلی درسهای فلسفی می‌باشد دیگر به نگارش فلسفی دست نزده است.

تألیفاتی که لاهیجی بعد از این دوران نگاشته اغلب کلامی، اخلاقی، دعا و فقه می‌باشد مانند:

ـ *جمال‌الصالحین* در دعا

ـ *تزکیه‌الصحبه*، در اخلاق

شمع یقین در اعتقادات

ـ *اصول دین* در اعتقادات

نمونه‌هایی از آثار میرزاحسن که تحت فشار بودن وی را می‌رساند در اینجا نقل می‌شود. او در آغاز *الفةالفرقة* چنین گوید:

و أغرب من هذا إنّی مع خمول ذکری و اُفول قدری و سقوط شأنی و هبوط

مکانی و تجافی عن مساند أمثالهم و تباعدی عن مراتب أشباههم، لایدعونی و لاینسونی ذکری، بل یسندون إلیّ من ذلک ما لم یسمعه منّی آذانهم و ینسبونی إلیٰ ما لم تبصره بأبصارهم و یدعون لی کل اسم یشتهون و یفترون علیّ أشیاء ما نطق به لسانی مع خلّصان جیرانی فضلاً عن جانب أقربائی.

فسبحانک اللّهم إنّی أشکو إلیک بثّی و أتوکّل علیک فی أمری و أشهدک و کفی بک شهیداً و لم تزل علی قلبی رقیباً عتیداً».

مؤید دیگر نقلی است که صاحب *ریاض‌الجنه* در شرح حال وی آورده است. زنوزی می‌نویسد:

از ثقات استماع رفت که مولٰینا میرزاحسن در میان مردم، مطعون به تصوف بود. و مولٰینا ملامحمد طاهر قمی آن جناب را تکفیر می‌نمود. و جناب مولٰینا میرزاحسن در تیراندازی و نشانه زدن با تفنگ کمال شهرت و مهارت داشته، روزی ملاطاهر قمی عامهٔ اهل قم را مأمور کردند که رفته و مولٰینا را با خانه و کوچ از شهر قم اخراج و خود مولٰینا اگر اطاعت نکند بکشند. اهل قم بأجمعهم به جانب خانهٔ مولٰینا رو نهادند مولینا حصار خود را بسته و تفنگی در دست گرفته بودند...[۱]

این نقل هر چند به افسانه شبیه است لکن از آن، می‌توان محدودیتی را که به میرزاحسن و نزدیکانش در آن عصر ایجاد شده بود بخوبی دریافت. همچنانکه نوشته‌های خود او نیز مؤید آن هستند.

موضوع دیگری که اهمیت دارد، آن است که میرزاحسن با اینکه جدّش ملاصدرا بنیانگذار حکمت متعالیه و پدرش عبدالرزاق لاهیجی از فلاسفه و متکلمین بنام عصر خود بودند، اما میرزا حسن در آثار فلسفی خود یادی و نقلی از

---

۱. *ریاض‌الجنه*، میرزامحمد حسن زنوزی متخلص به فنا، نسخهٔ خطی شمارهٔ (۷۷۷۲) کتابخانهٔ حضرت آیت‌الله مرعشی، روضهٔ رابعه، ذیل ملاعبدالرزاق لاهیجی و فرزندش میرزاحسن.

آنها نمی‌آورد، نه به صورت صریح و نه به صورت اشاره.

البته میرزاحسن اصولاً در آثارش از دیگران کم نقل می‌کند مثلاً در *الفة‌الفرقه* در دو مورد به *اثولوجیا* و در یک مورد به *شفای* ابن سینا استناد می‌کند. اما در مواردی هم که جا داشت میرزاحسن نامی از آنها بیاورد باز ذکری از آنها به میان نیاورده است.

او باب آخر (باب سوم) *آئینهٔ حکمت* را در دو فصل بدین عناوین قرار داده است:

فصل اوّل: در ذکر احادیثی که دلالت بر مدح حکمت و حکما می‌کند.

فصل دوم: در ذکر علمایی که آثارشان بر فضل حکما دلیل است.

سپس او در فصل دوم چنین می‌گوید:

هر کس را اندک معرفت به احوال علما باشد، داند که علمای اسلام همیشه در علم حکمت مختلف بوده‌اند و در هر زمانی جمعی کثیر از علمای معروف که شک و قدح در دانش و ایمان ایشان نیست و تشنیع ایشان کمتر از شک در روشنی آفتاب و ماه نیست، اهل حکمت و معروف به آن بوده‌اند چون: خواجه نصیرالدین طوسی، علاّمه حلی، امیر محمدباقر داماد و غیر ایشان از علما ـ قدس‌الله أرواحهم ـ که تفصیل اسامی سامی ایشان مؤدّی به اطناب می‌شود.

این جماعت و جماعت دیگر از متقدمین و متأخرین و معاصرین و متقاربین زمان ما که همه معروف و مشهورند به فضل و ایمان و مدارست حکمت و رعایت آن، و از جملهٔ علمای عظیم‌الشأن سیدعلی‌بن طاووس ـ رحمه الله ـ در کتاب فرج‌المهموم که در تحقیق علم نجوم نوشته گفته که: «ابرخس و بطلمیوس و اکثر حکما انبیا بوده‌اند، اما چون نامهای ایشان به زبان یونانی بوده بر مردم مشتبه گشته و ایشان را نشناخته‌اند. و شیخ بهاءالملة والدین در کتاب حدائق‌الصالحین بعد از نقل این کلام گفته که: «کلام سید استبعادی ندارد، چه هر کس تأمل و تعمق در این علم شریف کند، توانست که اصول مطالب آن مستفاد از انبیا ـ علیهم‌السلام ـ است و حکم جزم به این معنی کند به حیثیتی که

هیچ شک و ریب در آن نداشته باشد».

بطوری که مشاهده می‌شود، میرزاحسن در این نوشته از میرداماد و شیخ بهایی هر کدام به مناسبتی یادی می‌آرد و از جدّش ملاصدرا با اینکه در اشتهار کمتر از آن دو نبوده یادی نمی‌آورد.

او در *الفةالفرقة* فقط در یک مورد از حکمت متعالیه نام می‌برد با این عبارت «و ذلک لأنّ البرهان قد قام فی‌الحکمةالمتعالیه..». بعید نیست که مقصود او از حکمت متعالیه همان نظرات فلسفی ملاصدرا باشد.

می‌دانیم که ملاصدرا معاد جسمانی را با برهان اثبات نمود، برخلاف ابن سینا که آن را تعبداً قبول داشت. میرزاحسن در *الفةالفرقه* در مورد معاد جسمانی بحث کرده و همان نظرات ابن سینا را آورده است. او چنین می‌نویسد:

لکنهم یقولون لاسبیل لنا إلی إثبات المعاد الجسمانی من طریق البرهان العقلی کسائرالأحکام الشرعیة من‌الصلوة و الصیام و غیرهما. و قدصرّح بهذا رئیس فلاسفة الإسلام فی‌کتابه ـ المتواتر منه المعروف بالشفاء ـ حیث قال: «یحب أن یعلم أنّ المعاد منه ماهو مقبول من‌الشرع ولاسبیل إلی إثباته إلاّ من طریق الشریعة و تصدیق خبرالنبوة و هوالذی للبدن عندالبعث... و قد بسطت الشریعة الحقّة التی أتانا سیّدنا و نبیّنا و مولانا محمد(ص)، حال‌السعادة والشقاوة التی بحسب البدن»[1]

در اینکه میرزاحسن از تعبیر «لکنهم یقولون..» استفاده کرده، جای بحث است. به احتمال زیاد او خود این مطلب را قبول داشته و پیرو آرای جدّش ملاصدرا بوده است لکن چون این کتاب را برای استدلال و محاجه با مخالفین نگاشته و آنها ملاصدرا را قبول نداشتند لذا از استناد به اقوال وی خودداری کرده است.

به هر حال مطلب در این مورد بسیار است و به همین چند مورد اکتفا می‌شود.

---

۱. شفاء الهیات. ص ۵۴۴.

۱/۱۰. دوری از سلاطین

میرزاحسن مانند جدّش و پدرش از روی آوردن به دربار خودداری نموده است و آنچنان که از کتب تراجم و آثار خود وی بدست می‌آید در عمر خود هیچ سمت درباری نداشته است. او خود در مقدمهٔ *الفة‌الفرقة* در انتقاد از مخالفان چنین می‌نویسد:

و أغرب من هذا! إنّي مع خمول ذكري و أفول قدري و سقوط شأني و هبوط مكاني و تجافي مساند أمثالهم و تباعدي عن مراتب أشباههم، لايدعونني ولاينسونني ذكري.

میرزاحسن بیش از بیست کتاب تألیف نموده اما در هیچ یک از این کتابها نام سلطانی یا مدح امیری و صاحب منصبی به چشم نمی‌خورد. بلکه بعکس در مواردی از عملکرد حکومت وقت انتقاد کرده است.

او در *هدیة‌المسافر* در بیان سفرهای حرام می‌نویسد:

و ایضاً باید دانست که هر سفری که مشتمل است بر ظلم و جور بر مسلمانان و گرفتن اموال ایشان [در مقابل] اعانت و مدد ایشان، همه داخل سفر باطل است و بسا باشد که این معنی متضمن گشتنها و نشستنهای حرام باشد. و گاه باشد که این جماعت گمان کنند که حفظ اهل اسلام و سرحدها و دفع دشمنان از ایشان می‌کنند و از این جهت سفرشان حق است و جواب این شبهه این است که هرگاه دشمنی حرکت کند یا بیم ضرری از ایشان باشد. نهایتش این است که بقدر آنچه در رفع آن دشمن و رفع ضرر، ضروری باشد از جماعت مسلمین بقدر نسبت احوال ایشان توان گرفت.

اما این همه اموال زیاد که صرف زینتها و تجملات و تنعمات بلکه صرف فسق و معاصی می‌شود و به ضرب چوب و به انواع سیاسات اکثر از فقرا و عَجَزه و بیوه زنان و یتیمان و امثال ایشان می‌گیرند معلوم است که هیچکدام حق

نیست و نسبت و دخلی در حفظ اسلام و مسلمین ندارد بلکه اکثر اینها بلکه همهٔ اینها سبب خرابی بلاد و آبادانیها می‌شود و به این سبب بسیار مسلمین مضطر به جلاء وطن و گدایی می‌شوند.

و همچنین نویسندگان که اعانت این کارها و ضبط دخل و خرج این مالها می‌کنند و همچنین وزراء و کلانتران و داروغگان و عمله و اعوان ایشان همه از این قبیل‌اند. وهمچنین ارباب مناصب شرعی و وقفی همه مثل ایشانند. اگرچه گمان کنند که تحصیل معیشت می‌کنند چنانچه دانسته شد.

و نیز ظاهر است که این مناصب به نحوی که در این زمان متعارفست هیچ یک موافق شرع نیست.

اما مثل یساولان و چوبکیان وریکایان و سازندگان و نویسندگان که خدمتشان ضبط مداخل و مخارج حرام باشد، سفرهای ایشان همه باطل است.

و امثال این گفته‌ها که میرزاحسن در نوشته‌های خود به مناسبتهای مختلف آورده، همه نشانهٔ آن است که او از اعمال حکومت و ظلم و جورهای حاکمان وقت ناراضی بوده و خود را جدا از آنها می‌دانسته است.

۱۱. میرزاحسن لاهیجی و زبان فارسی

میرزاحسن مانند اغلب عالمان دورهٔ صفوی، عنایت ویژه‌ای به فارسی‌نویسی داشته است و بیش از نصف تألیفات وی به این زبان نوشته شده است.

نثر نوشته‌های لاهیجی روان و شیوا می‌باشد. او سعی می‌کند تا نوشته‌هایش برای همهٔ مردم قابل فهم باشد. به همین جهت از مغلق‌نویسی و آوردن کلمات نامأنوس که شیوهٔ منشیان آن عصر بود اجتناب کرده است. به همین جهت نثر ری بهترین نمونهٔ نثر ساده و روان عصر صفوی به شما می‌رود که متأسفانه تا به حال توجه کافی به این موضوع نشده است.

لاهیجی موضوعاتی راکه مربوط به عموم مردم می‌شود مانند فقه، اخلاق، اعتقادات و دعا، همه را به فارسی نوشته است. و این نشانهٔ آن است که او به هدایت مردم و توجه به مشکلات اعتقادی و مسائل فقهی، اعتنای خاصی داشته است.

اما لاهیجی مطالب علمی‌ای راکه ارتباط کمتری با عموم مردم دارد اغلب به عربی نگاشته است. قلم او در عربی نیزگویا و روان و ساده می‌باشد.

۱۲. ذوق شعری میرزاحسن لاهیجی

در اینکه میرزاحسن صاحب ذوق شعری بوده یا نه، هیچ گونه اطلاعی از کتب تراجم وتذکره به دست نمی‌آید. آنچه مسلم است اینکه پدر وی عبدالرزاق دارای ذوق شعری در حد عالی بوده که به فیّاض تخلص می‌کرد، و دیوان اشعارش رایج است، و قهراً او باید از این فضایل پدرش نباید بی‌بهره باشد.

دیگر آنکه در مواردی ازکتابها و نسخ خطی اشعاری با نام حسن گیلانی آمده که احتمالاً همین میرزاحسن مراد است. ما آن اشعاری راکه به نام میرزاحسن درکتابها آمده نقل می‌کنیم بدون آنکه یقیناً حکم کنیم که قائل آن صاحب ترجمه می‌باشد. شاید در آینده ادلهٔ قویتری در ردّ یا اثبات آنها بدست آید.

۱. یکی از این موارد، رباعی است که در نسخهٔ خطی شمارهٔ ۱۲۱۸۸ مجلس شورای اسلامی درج شده است. در آنجا این رباعی با نام «حسن جیلانی» نوشته شده است:

ممکن‌بود که‌هستی واجب فناشود ... وین ممتنع‌که مهر تو از دل جدا شود
درتنگنای عکس نقیض خیال تو ... ترسم‌که صورتم ز هیولی جدا شود

۲. در تذکرهٔ نصرآبادی، مؤلف شرح حال «حسن گیلانی» نامی را آورده و این اشعار را از وی نقل کرده است:

نه در طلب سمور و نه اطلس باش — در دیدهٔ اعتبار خار و خس باش
خواهی که سری برون کنی از منزل — چون جاده تو پامال‌کس و ناکس‌باش

٭ ٭ ٭

از کثرت داغ توام، افلاکم — وز زور لگدکوب حوادث، خاکم
باران نشاط اگر ببارد، سنگم — ور آتش غم شعله کشد، خاشاکم

شیخ آقا بزرگ تهرانی در کتاب *الذریعه* این اشعار را یک بار به حسن گیلانی دیلمانی نسبت می‌دهد [*الذریعه* ۲۴۲/۹] که شرح حال وی را افندی در *ریاض‌العلما* (۱۸۴/۱) آورده است و بار دیگر آن را به صاحب ترجمه نسبت می‌دهد [*الذریعه* ۱۸۵/۹].

۱۳. مجموعهٔ حاضر

ما برای معرفی شخصیت علمی میرزاحسن لاهیجی، مهمترین آثار منتشر نشدهٔ او را در دو قسم (فارسی ـ عربی) مجموعاً دارای دوازده رساله، تنظیم و خدمت ارباب فضل تقدیم می‌داریم.

لازم است گفته شود که کتاب *جمال‌الصالحین* و *شمع یقین* لاهیجی به جهت آنکه قبلاً به طبع رسیده‌اند و هرکدام کتاب مفصل و مستقل هستند لذا از درج آنها در این مجموعه صرف نظر شد و اگر خدا بخواهد در آینده، جداگانه تحقیق و منتشر خواهند گردید. و همچنین رساله زکیهٔ زکلونیه و تحفهٔ مسافر به جهت اینکه اوّلی رسالهٔ فقهی بوده که الآن فایدهٔ کمی بر آن مترتب است و دومی شامل دعاهایی می‌باشد که اغلب آنها در کتب دعاهای موجود مانند *مفاتیح الجنان* موجودند، از نشر آنها نیز صرف نظر شد. اما باقی رسائل وی هر چه که نسخهٔ آن موجود بود تحقیق و در دو جلد (جلد اوّل رسائل فارسی، جلد دوم رسائل عربی) منتشر می‌شود.

و اینک جلد اوّل آن شامل شش رسالهٔ فارسی لاهیجی پیش روی شماست،

بدین ترتیب:

۱. آئینهٔ حکمت

این کتاب را که لاهیجی در قضاوت بین فلاسفه و مخالفین نگاشته، یکی از کتابهای جالب در این زمینه است.

تحقیق و تصحیح آن از روی چند نسخه انجام گرفته است:

کتابخانهٔ آیت‌اللّه مرعشی نجفی ضمن مجموعهٔ ش ۶۳۸۹ (فهرست ۱۶/۳۴۵) این نسخه اصل قرار داده شد وعلامت آن «الف» می‌باشد.

همان کتابخانه، نسخهٔ ش ۶۶۵۸ (فهرست ۱۷/۲۲۰) که باعلامت «ب» مشخص گردیده و اختلاف این نسخه با اوّلی در پاورقی ضبط شده است.

دانشگاه تهران، نسخهٔ ش ۲۴۹۵ (فهرست ۱۲۶۵/۹) که با علامت «ج» مشخص گردیده است.

دانشکدهٔ الهیات تهران، نسخهٔ ش [۱۴۵د] (فهرست ص ۲۲۶) که علامت آن «د» می‌باشد.

همین دانشکده، نسخهٔ ش [۲۵۶ج] (فهرست ص ۲۴۶) این نسخه از تمامی نسخ صحیحتر بوده که برای مؤلف نوشته شده است. ولی به جهت تأخیر در عکسبرداری بعد از اتمام تحقیق بدست ما رسید که فقط در موارد اندک از آن استفاده گردید. علامت آن «ه» می‌باشد.

۲. اصول دین

لاهیجی در این رساله اصول پنج گانهٔ دین را به طور مختصر با استناد به آیات و روایات شرح و توضیح داده است. نام این کتاب *اصول خمسه* و *الخوف والرجا* نیز ذکر شده است. این رساله خلاصه و گزیده مانندی است از کتاب شمع یقین مؤلف که در این زمینه تألیف نموده است.

تصحیح آن از روی دو نسخه صورت گرفته است:

دانشگاه تهران ضمن مجموعهٔ ش ۲۶۳۴ که در سال ۱۱۰۵ نگاشته شده است. و در فهرست نسخ خطی دانشگاه، ج ۱۰، ص ۱۵۱۱ معرفی شده است.

کتابخانهٔ مسجد جامع گوهرشاد، مشهد، ضمن مجموعهٔ ش ۹۹۸ که در جلد سوم ص ۱۳۶۵ فهرست نسخ خطی آن کتابخانه معرفی شده است.

۳. تزکیة الصحبة یا تألیف المحبة

این کتاب ترجمهٔ آزادی است از کتاب کشف *الریبة فی أحکام الغیبة* تألیف زین‌الدین بن علی مشهور به شهید ثانی. مترجم در اغلب موارد اضافاتی از خود به آن افزوده است.

تصحیح آن از روی نسخهٔ منحصر آن که در دانشگاه تهران موجود است صورت گرفت. این نسخه ضمن مجموعهٔ ش ۲۴۹۵ تحریر حسن بن علاءالدین تنکابنی در سال ۱۱۴۹، که در جلد ۹، ص ۱۲۶۳ فهرست نسخ خطی *دانشگاه تهران* معرفی شده است.

۴. درّ مکنون

رسالهٔ کوتاهی است که در آن لاهیجی از اشکال مخالفین که چرا حضرت علی(ع) با نداشتن یار و انصار تقیه اختیار نمود و قیام نکرد اما امام حسین(ع) با نداشتن یار و انصار تقیه نکرد و قیام کرد، پاسخ داده است.

تصحیح آن از روی نسخهٔ شمارهٔ ۴۲۵۰ دانشگاه تهران که در جلد ۱۳، ص ۳۲۲۰ فهرست نسخ خطی آن دانشگاه معرفی شده، صورت گرفته است. و متأسفانه نسخهٔ دانشکدهٔ الهیات تا به حال با تلاشهای دفتر نشر میراث مکتوب هنوز هم بدست ما نرسیده است.

۵. سرّ مخزون یا اثبات‌الرجعة

لاهیجی در این رساله آیات و روایاتی را که اشاره یا صراحت به رجعت دارند جمع‌آوری و در چند فصل آن را اثبات کرده است. اغلب استدلالهای مؤلف در این

رساله به روایات می‌باشد و ادلهٔ عقلی و برهانی را در اثبات آن قاصر می‌داند.

تصحیح آن از روی دو نسخه صورت گرفته است:

ـ نسخهٔ کتابخانهٔ حضرت آیت‌اللّه نجفی مرعشی به شمارهٔ ۶۶۵۸ که در جلد ۱۷، ص ۲۲۱ فهرست نسخ خطی آن کتابخانه معرفی شده است.

ـ نسخهٔ دانشگاه تهران ضمن مجموعهٔ ش ۲۴۹۵ تحریر از ۱۲ ذی قعدهٔ ۱۱۴۸ که در جلد ۹، ص ۱۲۶۴ فهرست نسخ خطی آن کتابخانه معرفی شده است.

۶. هدیة المسافر

مؤلف در این رسالهٔ کوتاه احکام سفر را از قبیل سفرهای حلال، حرام و مباح و حکم مسافر در سفر از جهت شکسته شدن نماز و افطار روزه، از جهت فقهی بیان می‌کند. از این رساله، قدرت استنباط و اجتهاد مؤلف در احکام فقهی کاملاً مشهود است. مؤلف در اثنای این رساله ـ همان‌گونه که بیان شد ـ در ضمن سفرهای حرام از کارهای درباریان در اخذ اموال مردم بدون دلیل شرعی، انتقاد می‌کند.

تصحیح این رساله از روی دو نسخه صورت گرفته است:

ـ کتابخانهٔ حضرت آیت‌اللّه مرعشی نجفی ضمن مجموعهٔ ش ۷۵۰۵ که در جلد ۱۹، ص ۳۰۵ فهرست آن کتابخانه معرفی شده است. این نسخه بخشی از کتاب می‌باشد.

ـ دانشگاه تهران ضمن مجموعهٔ ش ۱۷۰۷ تحریر ۱۵ رجب ۱۱۸۸ که در جلد ۸، ص ۲۵۴ فهرست نسخ خطی آن دانشگاه معرفی شده است.

۱۴. منابع شرح حال میرزاحسن لاهیجی

شرح حال میرزاحسن در اندکی از کتب ترجمه ذکر شده و در اغلب نیز شرح حال‌نویسان شرح حال پدر وی، متعرّض حالات او نیز شده‌اند. منابعی که یاد وی و آثارش در آنها ذکر شده عبارتند از:

۱. *تذکرهٔ نصرآبادی*، مولی محمد طاهر نصرآبادی (زنده در قرن دوازدهم)، ص ۱۵۶ و ۱۶۵، با تحقیق استاد وحید دستگردی.

۲. *سوانح عمری*، حزین لاهیجی، چاپ شده در مقدمهٔ دیوان وی، ص ۱۶.

۳. *ریاض‌العلما*، میرزاعبدالله افندی تبریزی، جلد اوّل، ص ۲۰۷.

۴. ریاض‌الجنه، میرزامحمد حسن زنوزی خویی (۱۲۲۳ق) متخلص به فانی، روضهٔ چهارم، تحت عنوان «عبدالرزاق لاهیجی»، نسخهٔ خطی شمارهٔ ۷۷۷۲ کتابخانهٔ حضرت آیت‌الله نجفی مرعشی، قم.

۵. *روضات‌الجنات*، محمد باقر خوانساری، جلد چهارم، ص ۱۹۷.

۶. *نجوم‌السماء فی‌تراجم العلماء*، میرزامحمد علی کشمیری (۱۳۰۹ق)، قم، مکتبهٔ بصیرتی، ۱۳۹۴ ق، ص ۱۸۴.

۷. *ریحانة‌الأدب*، میرزامحمد علی مدرّس تبریزی، جلد چهارم، ص ۳۶۳.

۸. *طبقات أعلام‌الشیعه، الکواکب المنتشره* (قرن دوازدهم)، شیخ‌آقا بزرگ تهرانی، ص ۱۷۷ - ۱۸۰.

۹. *مؤلفین‌کتب چاپی*، خان بابا مشار، جلد دوم، ص ۵۸۶.

۱۰. *أعیان‌الشیعه*، سید محسن امین عاملی، جلد پنجم، ص ۱۳۱.

۱۱. تتمیم *أمل‌الآمل*، شیخ عبدالنبی قزوینی، با تحقیق و تصحیح سید احمد حسینی اشکوری، کتابخانه حضرت آیت‌الله مرعشی، ۱۴۰۷ق، ص ۱۱۰ - ۱۱۲.

۱۲. *راهنمای دانشوران*، سید علی‌اکبر برقعی، جلد سوم، ص ۶۵.

۱۳. *فوائد رضویه*، حاج شیخ عباس قمی، ص ۲۲۹.

۱۴. *الذریعة إلی تصانیف الشیعه*، شیخ آقا بزرگ تهرانی، جلد اوّل ص ۶۷، جلد دوم ص ۱۸۷ و ۲۹۲، جلد پنجم ص ۱۲۹ و ۱۷۳ و جلد ششم ص ۲۲۹ و جلد یازدهم ص ۲۵۹ و جلد دوازدهم ص ۶۲و ۱۶۹ و جلد چهاردهم

ص ۲۳۳ و جلد هندهم ص ۵۱ و جلد بیست و یکم ص ۹۳
۱۵. معجم *مؤلفی الشیعه*، علی فاضل قائینی نجفی، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۴۰۵ ق، ص ۳۷۲.
۱۶. *الکنی والألقاب*، حاج‌شیخ عباس قمی، چاپ نجف، ۱۳۷۶ ق، جلد سوم، ص ۳۱.
۱۷. *هدیة‌الأحباب*، حاج شیخ عباس قمی، چاپ نجف، ص ۲۱۴.
۱۸. *تاریخ قم*، ناصرالشریعه قمی، تصحیح علی دوانی، ص ۲۰۵.
۱۹. *شمع یقین*، میرزاحسن لاهیجی، چاپ سنگی، تهران، ۱۳۰۳ق.
۲۰. *جمال‌الصالحین*، میرزاحسن لاهیجی، چاپ سنگی.
۲۱. مجلهٔ وقف میراث جاویدان، ش ۵ (بهار ۱۳۷۳ش)، ص ۸۸ - ۹۲، مقالهٔ «میرزاحسن لاهیجی و شمع یقین او»، از رضا استادی.
۲۲. مجلهٔ آئینهٔ پژوهش، ش ۲۸ (آذر و دی ۱۳۷۳ش)، ص ۱۰۴ - ۱۰۷، مقالهٔ «مصنفات حکیم میرزاحسن لاهیجی»، از علی صدرائی خوئی.
۲۳. *فرهنگ بزرگان اسلام و ایران از قرن اوّل تا چهاردهم هجری*، آذر تفضلی و مهین فضائلی جوان، مشهد، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، آبان ۱۳۷۲ ش، ص ۱۴۸.
۲۴. *معجم‌المؤلفین*، عمر رضا کحاله، بیروت، ۱۵ جلدی، جلد سوم، ص ۲۳۵.
۲۵. *فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان*، احمد منزوی، انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، خرداد ۱۳۶۴ ش، جلد چهارم، ص ۲۳۵.
۲۶. *گنجینهٔ دانشمندان*، محمد شریف رازی، جلد هفتم، ص ۱۲.
۲۷. *تراجم‌الرجال*، سید احمد حسینی اشکوری، جلد دوم، ص ۶۱۶.
۲۸. *نفحات‌الروضات*، محمدباقر نجفی اصفهانی، الفت، ص ۲۲۰.

۲۹. *منتخباتی از آثار حکمای ایران*، سید جلال‌الدین آشتیانی، جلد سوم، ص ۲۱۵ - ۳۵۸.

۳۰. *تاریخ ادبیات ایران*، ذبیح‌الله صفا، جلد پنجم، بخش یکم، ص ۳۵۷.

۳۱. *فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ عمومی حضرت آیت‌الله نجفی مرعشی*، سید احمد حسینی اشکوری، جلد شانزدهم، ص ۱۷۶، جلد هفدهم، ص ۲۲۰ و ۳۴۵، جلد نوزدهم، ص ۳۰۳.

۳۲. *فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مسجد اعظم قم*، رضا استادی، ص ۵۸۶.

۳۳. *فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ عمومی حضرت آیت‌الله گلپایگانی*، جلد دوم، ص ۴۹.

۳۴. *فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران*، محمد تقی دانش‌پژوه، جلد نهم، ص ۹۱۷ و ۱۲۶۵ و جلد دوازدهم، ص ۲۶۷۲ و جلد سیزدهم، ص ۳۲۲۰ و جلد شانزدهم، ص ۶۷۵.

۳۵. *فهرست میکروفیلمهای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران*، محمد تقی دانش‌پژوه، جلد دوم، ص ۸۵.

۳۶. *فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ دانشکدهٔ الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران*، محمد باقر حجّتی، ص ۱۰۹ و ۱۹۳ و ۵۵۵.

۳۷. *فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملک*، ایرج افشار و محمد تقی دانش‌پژوه، جلد پنجم، ص ۳۵۳ و ۴۴۸، جلد ششم، ص ۲۴، جلد هفتم، ص ۲۲۳ و ۴۵۲ و ۲۱۸، جلد هشتم، ص ۲۳۲.

۳۸. *فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ جامع گوهرشاد، مشهد*، محمود فاضل، جلد دوم، ص ۸۴۵ و جلد سوم، ص ۱۳۶۵.

۳۹. *فهرست کتابهای خطی کتابخانهٔ شمارهٔ ۲ مجلس شورای اسلامی (مجلس سنا)*، جلد اوّل، ص ۱۴۴.

۴۰. فهرست کتابخانهٔ شمارهٔ ۱ مجلس شورای اسلامی، جلد سوم، ص ۴۷، جلد پنجم، ص ۲۸۲ ـ ۲۸۵، جلد دهم، ص ۴۳ و ۱۸۳۵.
۴۱. فهرست دانشکدهٔ حقوق، تهران، ص ۳۶۳ ـ ۳۶۴.
۴۲. مفاخر اسلام، علی دوانی، جلد هفتم، ص ۳۴.



تقدیر و تشکر

تنظیم و تحقیق و تصحیح و نشر این مجموعه مرهون زحمات سرورانی است که حقیر را در این امر یاری و مساعدت نموده‌اند و ما جهت تقدیر و تشکر از آن بزرگواران نام آنها را در اینجا درج می‌کنیم.

۱. گردانندگان دفتر نشر میراث مکتوب، خصوصاً برادر ارجمند اکبر ایرانی که زمینهٔ تهیهٔ نسخ خطی رسائل و چاپ و نشر آن را فراهم نموده‌اند.
۲. برادر عزیز شیخ رضا محمدی که تحقیق و تصحیح آئینهٔ حکمت را متقبل شدند.
۳. برادر حیدر خلجی که بازنویسی اصول دین و مقابلهٔ هدیهٔ مسافر را عهده‌دار بودند.
۴. برادر محمد قنبری که بازنویسی تزکیة الصحبة را عهده‌دار بودند.

و آخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین

علی صدرائی خوئی

حوزهٔ علمیهٔ قم ـ فروردین ماه ۱۳۷۴

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

[illegible]

عکس صفحهٔ اول از نسخهٔ آئینهٔ حکمت

و جماعت دیگر از متقدمین و متأخرین و معاصرین
و معاریف زمان ما که هم معروف و مشهورند بعضی
و اتمام و مداومت حکمت و رعایت آن و از جمله علمای
عظیم الشأن سید علی بن طاوس رحمة الله در کتاب موسوم
بفرج المهموم که در تحقیق علم نجوم نوشته گفته که ادریس
و بطلمیوس و اکثر حکما انبیا بوده اند اما چون نامهای
ایشان بزبان یونان بوده بر مردم مشتبه گشته و ایشان را
نشناخته اند و شیخ بهاء الملة والدین در کتاب حدیقة
الصالحین بعد از نقل این کلام گفته که کلام سید ابن طاوس دور
بذار و چه هر کس تأمل و تعمق درین علم شریف کند تواند
دانست که اصول مطالب این مستفاد از انبیا علیهم السلام است
و حکم جزم با بعضی کند بطوری که هیچ شک و ریب در آن نه
باشد این بود مقصود ازین رساله والحمد لله رب العالمین
امیدوارم که بعد از مطالعه خاکسار شیعیان حضرت امیر المؤمنین علی

کاتبه الحروف حسن بن علی [illegible]
[illegible] ۱۱۲۹

عکس صفحهٔ آخر از نسخه آیینهٔ حکمت

کتاب الخوف والرجاء فی اصول الدین

تألیف حسن بن عبد الرزاق

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین حق حمده والصلوة علی محمد وآله الطاهرین خیر خلقه

بدانکه اصول دین یعنی چیزهای که بنای دین بر آنهاست که اگر یکی از آنها سست یا رخنه و قصوری در آن بهم رسد دین باطل و زایل شود مثل پایها و ستونهای خانه که اگر یک پا برشکند یا خللی یابد خانه خراب بی اعتبار گردد پنج چیز است توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد و این مجموع را انشاء الله بتفصیل و سنه در نظر شکسته بسته کمترین اهل الله فقیر حسن بن عبد الرزاق جعلها الله الموفق المعین من افضل ارباب الدین و اکمل اصحاب الیقین موافقت براهین عقلی و دلایل نقلی و اخبار اهل بیت اخیار صلوات الله علیهم ما دام اللیل والنهار در پنج فصل مرقوم صحیفه مطالعه مستعدان هدایت طریق ایمان کرداند تا خدای تعالی برحمت بی نهایت ایشان و این بنده را خود بنهایت مراتب ایقان و منتهای درجات جنان رساند .

در توحید

یعنی اعتقاد کردن باینکه خدا که آفریننده عالم است یکیست و بیشتر از یکی نیست و نخواهد بود و شریک و وزیر و مثل و شبیه ندارد و محتاج بمعاون و مددکار نیست و همه چیز را او آفریده و همه عالم را بمحض اختراع خود خلق کرده نه از روی شبیه و مثلی و نه از ماده و اصلی بلکه او خود اصل همه چیز و همه چیز فرع اوست و عالم را که آفریده برای احتیاج و نفع خود نیافریده بلکه برای اینکه جواد و کریم است آفریده تا ایشان از رحمت و شفقت او بهره مند شوند و منتفع گردند رحمت او همه جا رسیده بلکه قدرت تام هر شی دگر همه آسمان و زمین و آفتاب و ماه و ستارگان و اینها انواع حیوان و اصناف انسان و اینها گلهای رنگین و

عکس صفحهٔ اوّل از نسخهٔ اصول دین

صحت دارند و هیچکس را هرگز الم و کدورت و بیماری و دلتنگی از هیچ جهت
نباشد و هرگز سر کسی درد نیاید و دوری و هجران دوستان و خویشان
نباشد و هیچکس برای هیچ چیز غم نخورد و مکروه و انتظار نخواهند باشد
هر چه را و هر که را خواهند همین که بخاطر گذرد فی الحال حاضر شود و هرگز پیری
و بیماری و ضعف و ناتوانی در بهشت نباشد هر همیشه در حالی و نهایت خوشی
و خوشحالی و صحت و راحت باشند که هرگز بخاطر هیچکس مثل آن نرسیده
باشد و زنان بهشت هر یکی [illegible] زنان دنیا بکر شوند و [illegible] زنان
هر خوش صورت و صاحب حسن کرده اند و هرگز هیچکس از بهشت بیرون
نرود حال آنکه هیچکس از آنکه هست پیر نشود بلکه روز بروز حالشان بهتر
گردد و در آنجا عبادت و مشقت و طاعت نباشد بلکه مخصوص لذت
و نعمت باشند و مقربان درگاه الهی و اهل علم و معرفت را از تماشای جمال
بی مثال او لذتی در اعلی باشد که هر اهل بهشت را از هر نعمتهای بهشت
هزار هزار یک آن لذت نباشد و اهل بهشت هر کدام مرتبه بالاتر از خود
می بینند و آنها چون مرتبه و قابلیت آن ندارند لذت و شوقی آن مرتبه
ندارند و از حرمان آن مرتبه دلگیری و اندوه ندارند اللهم اجعلنا
من افضل اهل جنتک و فضلائها بحق محمد و آله الطاهرین
خیر خلقک صلواتک علیهم والحمد لله رب العالمین
تم الکتاب [illegible]

عکس صفحهٔ آخر از نسخهٔ اصول دین

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

عکس صفحهٔ اول از نسخهٔ تزکیة‌الصحبة یا تألیف المحبة

[illegible] بود از روز قیامت [illegible] حسرت [illegible]

که [illegible] مردم خیری را وصف کند و خود بخلاف آن

کند [illegible] حضرت امام جعفر از امام محمد باقر علیهما السلام

روایت [illegible] شیعیان بود [illegible] تعظیم

[illegible]

[illegible]

[illegible] باشد تمت الرسالة [illegible]

عکس صفحهٔ آخر از نسخهٔ تزکیة‌الصحبة یا تألیف المحبة

بسم الله الرحمن الرحیم

عکس صفحهٔ اول از نسخهٔ دُرّ مکنون

ی همیشه در مقام شفقت و هدایت بوده‌اند مگر یک کس هم تنها
میدانستند چنانکه در حکایت [illegible] حضرت جرجیس روایت شده
ایمان نیاوردند با اینکه آن حضرت را چند مرتبه کشتند و خدای تعالی باز زنده کرد
[illegible] بالفعل هدایت [illegible] از مبعوث شدن و کشته شدن انبیا
[illegible] حضرت امام حسین علیه السلام توان دید که اگر بالفعل سبب هدایت جمعی بسیار
[illegible] از آن نمی بود که [illegible] از ارباب هوا و آن نام و نشان دین
[illegible] یکباره کم شود و نام اسلام بگوش هیچکس نرسد چون این قضایای عظیمه واقع
[illegible] در اطراف عالم اشتهار یافت توان گفت که بعد از آن اگر چه مدتها باشد و هم شنیدند
در تفکر افتند و تفحص کنند حق در دلشان اثر کند و مهتدی شوند و ایضا بسبب قضیه
کربلا ظاهر است که بعد از آن چندین هزار کس هدایت یافتند و باین سبب مجاهدات
عظیم و قتل بسیاری از اهل ضلالت و اعدا و اخوان [illegible] ابرار [illegible]
بران مترتب گشت و بسیار مقتولین که در آن وقت و بعد از آن کشته شدند مگر بعد از
یأس از ایمان و وجود مؤمن از ایشان و هرگاه وجود شان بیکار بلکه متضمن ضرر وجود
یا اغیار باشد دفعشان بر حکمت کامله واجب گردد و الا هرگز نه مؤمن و نه کافر با حیات
بیرون هم از دنیا نرود درخت بی بار در باغ میوه دار بیکار بلکه سایه اش سبب ضرر
درختان دیگر بار است و باغبان دانا را از بریدن آن ناچار است بلکه ترک آن کردن گناه
این کشتن برای ایشان هم محض صلاح است چه عذاب دنیا عذاب آخرت را تخفیف
میدهد و عذاب عقبی بالضروره بمراتب شتی اشد است از دنیا و این هم از جمله اعظم
غایت ثانیه این قضیه است و [illegible] قصه کردن و این تتمه کردن هر کلام مشتمل اعظم
این منافع باشد که بعد از علام الغیوب سوای ایشان هم هیچکس دیگر بآن نرسد [illegible]

تمام الرساله

عکس صفحهٔ آخر از نسخهٔ دُرّ مکنون

عکس صفحهٔ اول از نسخهٔ سرّ مخزون

اجماع اما الیزریا لم مناسب ذکر آنها نیست و جواب دیگر

از بهر تأویل بنا بر اعتماد بر ظواهر اخبار نیز توان گفت چه

در بسیاری از این اخبار تصریح بود با اینکه اهل رجعت میکشند و

کشته میشوند و میمیرند و تناکح و تناسل میکنند و امثال این

احوال که آنها منافی تأویل رجوع حالت و صریح در رجعت

اشخاص و اجسام‌اند و ایضاً مبطل تأویل حکمیه‌اند چه ابدان

مثالیه برزخیه قابل این احوال از تعقد و نضج و تقطیع و صدور تغیر

و تبدلات که اجسام عنصری نیستند بلکه هر کدام بهائی که

به منتهی و از احوال تعیش آن ممکن نیست و ایضاً از بعض اخبار

لفظ رجوع به دنیا صریح بود و رجوع ابدان و تن صحیح است که از

درای نشئه عنصری که مثل ابدان همین است این ابدان از نشأه عنصری

و دنیوی نیستند تا آن که با وجود تقدیر صحت رجوع بوده باشد گفت این بود

مقصود از نوشتن این مسئله در این رساله تمت الرساله الشریفه

فی اواخر شهر ذیقعده الحرام من شهور سنه ۱۲۴۸

العبد الاقل حسن ابن علی ...

عکس صفحهٔ آخر از نسخهٔ سرّ مخزون

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

الحمد لله رب العالمین حق حمده وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین من خیر خلقه اجمعین

چنین گوید کمترین اهل الفاق حسن بن عبدالرزاق جعلهم الله تعالی ممن اجری بمقاصدهم الیه

وخیر الداعین علیه که این رساله ایست موسوم بهدیة المسافر در بیان اقسام سفر و ذکر اقسام

قصر و اتمام متعلق بصلوة و صیام نوشته می شود بتوفیق الهی برای جمعی که این مسائل را لابد

واستعلام آن از هر کس نتوانند تا انشاء الله خدا ایشان را از آن بهره مند گرداند و این کمترین را

باجر و ثواب آن برساند انه ذو الاحسان والفضل و این رساله مشتمل است بر چهار فصل

فصل اول در ذکر اقسام سفر و احوال مسافر بدانکه سفر اول مرتبه بر دو قسم منقسم میشود اول

سفر قربتی یعنی سفری که خوش شرعی در آن باشد مثل حج و زیارت اهل بیت علیهم السلام و صله رحم

و دیدن دوستان و مؤمنان و مشایعت و استقبال ایشان و تحصیل طلب معیشت برای

خود و عیال و مجملا هر سفری که بحسب شرع مقدس و دینی مستحسن و رجحان و اولویتی داشته باشد

و فضیلتی و ثوابی در آن باشد خواه واجب بود و خواه سنت دوم سفر باطل یعنی سفری که

حقی و رجحانی بحسب شرع مطاع در آن نباشد و فضیلتی و ثوابی در آن مقید نبوده حرام باشد مثل که

عکس صفحهٔ اول از نسخهٔ هدیة المسافر

اما چه شود اگر بر سبیل احتیاط هم قصر کند و هم تمام و هم روزه گیرد و هم قضا کند گوییم این

وسواس است نه احتیاط زیرا که احتیاط در جایی است که از جهت ادلهٔ شرعیه حکم

مشتبه شود و ترجیح یک طرف نتوان داد اما هرگاه دلیل شرعی واضح باشد توقف کردن

وسواس باشد مثل آنکه کسی یقین وضو داشته باشد و شک کند در حدوث [illegible]

نتوان گفت که وضو کردن این احتیاط است بلکه وسواس است مسئلهٔ دهم اگر کسی

به عذر جهالت که قصر و افطار نماید کرد ندانسته باشد یا فراموش کند و افطار کند یا قصر

کند و بعد از آن علم بهم رساند که خلاف آن می‌باشد پس اگر هنوز نیت تعبد نکرده

باشد [illegible] باقی باشد دو رکعت دیگر بکند تا همان تمام شود و چنانچه [illegible] نیت تعبد کرده

[illegible] آن روز را امساک کند اگر چیزی

از آن روز مانده باشد و بعد از آن قضا کند و کفاره بر او نباشد و اگر وقت نماز گذشته

باشد ظاهر آنست که بر او هیچ چیز نباشد و نمازهای گذشته هم مجزی بود والله اعلم

تم [illegible] فی العلم این بود مقصود از این رساله والحمد لله

حق حمده اولاً و آخراً والصلوة علی محمد و آله

[illegible]

عکس صفحهٔ آخر از نسخهٔ هدیة المسافر

۱



آئینهٔ حکمت

[مقدمه]

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم وبه نستعین

حمد و سپاس بی‌حد و قیاس، جنابِ کبریاییِ حکیمِ بی‌همتایی را سزاست که به حکمت کامله و رحمت شامله با اقلامِ جود و احسان و مـدادِ رشـحاتِ امـتنان[1]، صفحاتِ کتابِ عالمِ امکان را به ارقامِ سطورِ اجناسِ صنایعِ لطیفه و کلماتِ انواعِ خلایقِ شریفه و حروفِ صنوفِ اشخاصِ منیفه، موشّح و مزیّن نمود؛ و هر عالی وسافل و کلّی و جزئی را به حرکات و سکناتِ طرایف عوارضِ خاص و [طوایفِ] لوازم[2] و خواص، ممتاز و سرافراز فرمود، تا هر رقمی کتاب دانش و هر صفحه، آینهٔ بینشِ جمالِ جلالتِ پروردگار و کمالِ عطوفت گسترِ او باشد.

وصلاة و سلامِ بی‌نهایت و انجام، تحفهٔ [محفل]کرامت[3]، شامل سیّد و سرور کافّهٔ انبیا و اولیا، و بهتران و مهتران جملهٔ اصفیا و اهل اصطفاست که به نور هدایت و صیقل تربیت ایشان، ابصار قلوب و بصائر عقول را از غـمّای عـمیٰ و [رمـد] غفلت[4] شفا و آینه‌های شهود و معرفت را از زنگ شبهه [و] رنگ ظلمت[5]، جلا و صفا داد تا در هر چه بینند و به هر جانب شتابند غیر او نیابند؛ فله‌الحمد حقّ حمده و علیهم‌الثناء وزان حده[6].

---

۱. ب: «به امتنان». ۲. ب: «طرایف لوازم». ۳. ب: «تحفهٔ مجمل کرامت».

۴. ب: «ره غفلت». ۵. ب «زنگ شبهه رنگ ظلمت».

۶. الف: «بسم‌الله الرّحمن الرّحیم وبه نستعین، حمد وسپاس بی‌حد و قیاس... فله‌الحمد حقّ حـمده و علیهم الثّناء وزان حده» ندارد.

کمترین اهل آفاق، حسن بن عبدالرزاق ـ جعلهما الله من افضل اهـل فـضله بالاستحقاق ـ در معرضِ سماع اَسـماعِ[۱] هـوشمندان گـوش آشـنای[۲] حـرف حـق می‌آرد[۳] و بر صحیفهٔ[۴] عرضِ انصاف طَبنتانِ حقیقت بینایی[۵]، کلام صدق می‌نگارد که: چون در اکثر اوقات و ازمان، میان اهل اسلام و ایمان، قیل و قال و نزاع و جدال بر سر علم معروف به حکمت و حقیقت آن و بعضی مسائل مشـهورهٔ از آن کـه[۶] مستمر بوده و می‌باشد تا به حدّی[۷] که مودّی به نسبتهای منکر و نکیر، بلکه منجر به تفسیق و تکفیر یکدیگر می‌شود[۸]، با اینکه همه مدّعی اطاعت دین قویم و متابعت شرع مستقیمند و اقرار و اعتقاد به اصول دین و ارکان ایمان[۹]، از سیمای اطـوار و افعال، و فحوای اخبار و اقوال ایشان نمایان و پیدا، و شواهد حال و مجاری احوال، شاهد عدل وبیّنهٔ صدق بر خلوص اعتقاد همه، و موافقت[۱۰] ظاهر و باطن، از باطنِ همه ظاهر و هویداست و هیچ کدام را در صحت اعتقاد و ایمان دیگـری سـوای چند[۱۱] مسألهٔ مختلفٌ فیها، طعن و شکی نیست، بلکه اعتقاد همه در آنها یکی است و این معنی موجب اختلال احوال[۱۲] مسلمین و تفرّق[۱۳] کلمهٔ دینِ مبین و تشویش خواص و عوام و سبب فساد عظیم است در اسلام.

و حال اینکه از[۱۴] خصوص نصوص و عموم مفهوم آیـات کـریمه واحـادیث قویمه ظاهر است [که] اصلاح[۱۵] ذات‌البین افضل است از تمام صلاة و صیام و کذا[۱۶] افساد میان عباد اعظم است از هر[۱۷] حرام، بنابراین به خاطر فاتر این حقیر فقیر[۱۸] رسید که با عدم وسع و طاقت، و قلت بضاعتِ این صناعت[۱۹]، به قدر مقدور

---

۱. الف: «استماع».
۲. الف: «گوش آشنا باه».
۳. ب: «می‌آورد».
۴. ب: «صفحهٔ».
۵. ب: «حقیقت بینان».
۶. ب: «که» ندارد.
۷. ب: «تاحدّی».
۸. ب: «می‌شوند».
۹. الف: «ایمان» ندارد.
۱۰. ب: «به موافقت».
۱۱. الف: «چند» ندارد.
۱۲. الف: «احوال» ندارد.
۱۳. الف: «تفرقه».
۱۴. ب: «حال آنکه در».
۱۵. ب: «ظاهرا که اصلاح».
۱۶. ب: «همچنین».
۱۷. الف: «هر» ندارد.
۱۸. الف: «این حقیر فقیر» ندارد.
۱۹. الف: «ضیاعت».

سعی در این امر معذور نمایم و در معرض این کار دشوار درآیم و تعریف و تفسیر این علم و حقیقت چند مسألهٔ مشهورهٔ آن[۱] راکه باعث این هرج و مرج شده، اگرچه به توفیق و تأیید الهی در ضمن مسائل دیگر در مصنّفات خود به تفصیل و به معاضدات برهان و دلیل بیان نموده[۲] و پردهٔ اشتباه، از روی این محجوبات نقابِ ارتیاب گشوده‌ام[۳]، امّا به وسیلهٔ رساله‌ای دیگر، به زبان فارسی، مخصوص همین مقصود تقریر و تحریر کنم به عبارتی چند و طریقه‌ای دلپسند[۴] که به مشیّت الهی و فضل نامتناهی، هرکس به اندک مایه‌ای شعور به دیدهٔ انصاف مطالعهٔ آن کند، چهرهٔ این مطلوب را بی‌پرده و شبهه مشاهده نماید و بر حقیقت آن مطلع گردد.

برای این[۵] معنی، با کتاب حمید و قرآن مجید استخاره نمودم؛ این آیهٔ کریمه آمد[۶] ﴿«وَ جاهِدُوا فِي اللّٰهِ[۷] حَقَّ جِهادِهِ هُوَ اجْتَبٰيكُمْ وَ ما جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدّينِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ أَبيكُمْ إِبْراهيمَ هُوَ سَمّٰيكُمُ الْمُسْلِمينَ مِنْ قَبْلُ وَ في هٰذا لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهيداً عَلَيْكُمْ وَ تَكُونُوا[۸] شُهَداءَ عَلَى النّاسِ فَأَقيمُوا الصَّلٰوةَ وَ آتُوا الزَّكٰوةَ وَاعْتَصِمُوا بِاللّٰهِ[۹] هُوَ مَوْلٰيكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلٰى وَ نِعْمَ النَّصيرُ»﴾[۱۰]

مجملاً[۱۱]، مضمونِ ملاطفت مشحونِ آن این است که «در راه خدا جهاد کنید و حق جهاد به جای آرید. او شما را[۱۲] از میان مردم برگزیده و در دین بر شما کار را منکر ننموده[۱۳] بلکه دین را[۱۴] بر شما آسان نموده؛ چنانکه ملّت ابراهیم را آسان کرده؛ او[۱۵] شما را در این کتاب و کتابهای[۱۶] قبل از این مسلم خوانده تا رسول بر شما شاهد باشد و شما بر سایر مردم شاهد باشید؛ پس اقامت صلاة[۱۷] و ادای زکات کنید

---

۱. الف: «آن» ندارد. ۲. الف: «نموده» ندارد. ۳. ب: «گشوده».
۴. الف: «اوّل پسند». ۵. الف: «بی‌پرده و شبهه ... مطلع گردد برای این» ندارد.
۶. الف: «آمدکه». ۷. الف: «فی سبیل اللّه». ۸. ب: «یکونوا».
۹. ب: «بحبل اللّه». ۱۰. حج / ۷۸. ۱۱. ب: «مجمل».
۱۲. ب: «به جا آرید، آن شما را». ۱۳. ب: «کار را تنگ ننموده».
۱۴. الف: «دین شما را». ۱۵. الف: «و». ۱۶. الف: «کتابها».
۱۷. ب: «صلاة» تکرار شده.

و به خدا اعتصام نمایید و متمسک باشید که او ناصر و معین شما است و خوب[۱]، ناصر و معین است».

پس بالضروره به امر و توفیق الهی، مرتکب این امر خطیر گردیدم[۲] و[۳] از فضل و شفقت او امید دارم[۴] که ناظرین در این رساله را به حقیقت مطلب[۵] رساند و این حقیر را از اجر و ثواب اصلاح ذات‌البین که افضل همهٔ طاعات است، بهره‌ور[۶] گرداند؛ إنّه کریم رحیم.[۷]

و چون باعث بر تألیف این رساله، نمودن[۸] حقیقت حکمت بود[۹]، تسمیهٔ آن[۱۰] به *آئینهٔ حکمت* مناسب نمود[۱۱]؛ و این حقیر در این رساله مدّعی هیچ یک از طرفین نیستم؛ بلکه مجملی از آنچه از جانب هر کدام[۱۲] صورتِ گفتن داشته باشد، بر سبیل روایت حکایت می‌کنم تا منصفانِ صاحب شعور به نظر عدل و انصاف، نه به دیدهٔ تعصّب و اعتساف، نظر در آن[۱۳] کنند و سخن هر کس را صواب یابند، اختیار نمایند؛ و مقصود از این رساله در سه باب بیان شود[۱۴]؛ إن شاء اللّه تعالیٰ.

---

۱. ب: «چه خوب».
۲. ب: «ارتکاب این امر خطیر کردم».
۳. ب: «و» ندارد.
۴. ب: «امیدوارم».
۵. ب: «این مطلب».
۶. الف: «بهرور».
۷. ب: «اللّه کریم رحیم».
۸. الف: «نموده».
۹. الف: «بوده» ندارد.
۱۰. الف: «این».
۱۱. الف: «بوده».
۱۲. الف: «هرکدام طرفین».
۱۳. الف: «او».
۱۴. الف: «مقصود از آن در سه بیان شود».

باب اوّل[۱]

در ذکر آنچه ایشان در تعریف حقیقت حکمت و بیان فضیلت آن گویند؛ و این مجموع، إن شاءالله در سه فصل مبیَّن گردد.

فصل اوّل[۲]

در تعریف حکمت و بیان حقیقت آن

بدان که علم حکمت که علمی است مشهور و معلوم، و فنّی است از جملهٔ فنون علوم، حقیقت آن، چنانکه تعریفش مشهور است در جهان، دانستن حقایق موجودات خارجی است به دلیلِ موجبِ یقین؛ و حکمت به این معنی دو قسم[۳] است:

یکی معرفت حقایق موجوداتی که وجود آنها[۴] به فعل و اختیار [انسان] نیست[۵] و این قسم را حکمت نظری گویند و منفعت و فایده‌اش شناختن خداست. و شناختن حقیقت عالم که صنع خداست.

و قسم دویَم[۶]، معرفت حقیقت موجوداتی است که وجود آنها به قدرت و اختیار انسان[۷] است و آن افعال[۸] ایشان است و این قسم را[۹] حکمت عملی گویند و فایده‌اش تربیت و ریاضت آدمی است به حیثیتی که سبب صلاح و خیر دنیا و عقبا

---

۱. ب: «باب اوّل» ندارد. ۲. ب: «فصل اوّل» ندارد. ۳. الف: «قسمت».
۴. ب: «ایشان». ۵. الف و ب: «اختیار ایشان نیست».
۶. ب: «دوّم». ۷. الف «ایشان». ۸. الف: «فعل».
۹. ب: «را» ندارد.

شود و مؤدّی به بلوغ اعلا درجات کمال گردد.

و کسی که اندک تتبّع کتب و اقوال حکما کرده، می‌داند که کار حکما و طریقهٔ ایشان همین است که اوّل فکر در حقیقت همهٔ موجودات عالم می‌کنند، عنصری و سماوی، و روحانی و جسمانی، و بسیط و مرکّب، و جوهر و عرض، هر چه باشد، و ظاهر و باطن آنها را هر کس به قدرِ قدرت و قوّهٔ عقل[۱] و فهم خود می‌شناسد، و چون آثار ضعف و نقص و حاجت در همهٔ آنها مشاهده می‌نماید[۲]، از این راه، به یقینِ مبرّا از شک و شبهه[۳] بیان می‌کند[۴]: پس[۵] ضرور و لازم است که عالم را صانع[۶] و فاعلی باشد منزّه و مقدّس از هر عیب وقصور و ضعف و فتور؛ چه اگر صانع، معیوب[۷] به این عیوب باشد، مثل یکی از اینها خواهد بود و صلاحیت این نخواهد داشت که مبدأ و[۸] اصل اینها باشد.

و بعد از آن چون علم و قدرت و قوّت و عظمت و سلطنت و سایر جهات فضایل و شرف که حصر آنها متعسّر و بلکه متعذّر است در موجودات عالم مشاهده می‌کند[۹]، بیان می‌نماید[۱۰] که: پس صانعِ عالم واجب است که به جمیع جهات کمال، آراسته و به همهٔ وجوه جمال، پیراسته باشد؛ به حیثیتی که در همهٔ آنها از همه بهتر و تمامتر باشد و هیچ چیز را حدّ آن نباشد که در هیچ چیز شباهت به او تواند داشت و اگر نه چنان باشد، مثل یکی از ایشان[۱۱] خواهد بود و برای اصل و مبدأ بودن نسبت به ایشان اولویت نخواهد داشت.

و بعد از این مراتب، بیان می‌کنند که: نوع انسان در میان انواع کائنات، اشرف و

---

۱. الف: «آنها را به قدرت و قوّت و عقل».

۲. الف: «می‌کند».

۳. الف: «مبرّا از فکر و شبهه».

۴. الف: «بیان می‌کنند».

۵. ب: «بیان می‌کند که پس».

۶. ب: «صانعی».

۷. الف: «صانعی هم معیوب».

۸. ب: «و» ندارد.

۹. الف: «مشاهده می‌کنند».

۱۰. الف: «می‌نمایند».

۱۱. ب: «واگر چنین باشد یکی از ایشان».

افضلِ همه، و قابل ترقی به مدارج فضل و کمال، و عروج به معارج قرب و لقای خالق بی‌مثال است و به خودیِ خود، به سبب جهل و ضعف و موانع بسیار که حصر آنها[۱] در این رساله نمی‌توان نمود، ترقی و تحصیل آن مراتب عالیه نمی‌توان کرد[۲]؛ پس بر حکمت و رحمت الهی واجب خواهد بود که برای تکمیل افراد انسان و تربیت ایشان، بعث[۳] انبیا و ارسال رسل کند[۴] و بعد از ایشان تعیین ائمّه و خلفا نماید[۵] که همه از جانب جناب او به حجج بالغه، مؤیّد و به معجزات باهره، مسدّد باشند تا هیچ کس را بر ایشان راهی و حجتی نباشد[۶] و الاّ لازم آید که حقیقت انسان، بهترین مخلوقات، ضایع و باطل شود و از این لازم آید[۷] که خلق عالم از حکیم قادرِ کامل[۸]، عبث و لغو باشد.

و از این راه اثبات وجوب[۹] معاد و ثواب و عقاب و سایر امور متعلق[۱۰] به نبوّت و امامت کنند تا اینکه تمام[۱۱] حکمت نظری و عملی را بیان نمایند.

و اینکه مشهور است که حکما انکار معاد جسمانی کرده‌اند، حقیقتش بعد از این، إن شاءالله تعالی بیان می‌شود؛[۱۲] و این بود تعریف حکمت و بیان حقیقت آن.

فصل دوّم[۱۳]

در بیان فضیلت حکمت و نسبت آن با دین مبین

چون حقیقت حکمت[۱۴] دانسته شد، بدان که منسوبان حکمت، مدّعی اینند که این علم، اشرف از همهٔ علوم[۱۵] و افضل است از همهٔ فنون[۱۶]، عقلاً و شرعاً.

---

۱. الف: «آن».
۲. ب: «نمی تواند نمود».
۳. الف: «بعثت».
۴. ب: «کند» ندارد.
۵. ب: «نمایند».
۶. الف: «حجّت راهی نباشد».
۷. ب: «حقیقت ایشان را که بهترین مخلوقات است ضایع و باطل و این لازم آید».
۸. ب: «کامل قادر».
۹. ب: «وجود».
۱۰. ب: «امور معلومه».
۱۱. ب: «تمام» ندارد.
۱۲. ب: «بیان شود».
۱۳. ب: «فصل دوّم» ندارد.
۱۴. الف: «حکمت» ندارد.
۱۵. ب: «علوم است».
۱۶. ب: «از جمیع فنون».

امّا عقلاً، برای اینکه ظاهر و واضح است و هیچ کس را در این[۱] شک و ریبی[۲] نیست که شناختن خدای تعالی و طاعت او[۳] بهترین نعمتهای هر دو جهان، و انس و قرب به جناب او بهترین لذّتهای تمام نشأهٔ[۴] امکان است؛ بلکه این نعمت اسنیٰ و لذّت اعلا، سبب و وسیلهٔ سایر نعمتها[۵] و رحمتها، و حرز و تعویذ همهٔ المـها[۶] و زحمتهای دنیا و عقبا نیز هست؛ چه خیر و شرّ همهٔ عالم در قبضهٔ قدرت و اختیار حمیدِ بِاستحقاق[۷] و حکیم علی‌الاطلاق است و ظاهر است که از آشنایان و دوستان خود هیچ خبری[۸] باز نگیرد، مگر وقتی که شرّ ایشان باشد و به هیچ شرّی راضی نشود مگر وقتی که خیر ایشان باشد.

و اگر به دشمنان و بیگانگان، نعمت و رحمت دهد، البتّه وبال و حجّت برایشان باشد؛ و نیز معلوم است که طاعت و قرب و انس، به قدر محبّت، و محبّت به قدر شناخت[۹] و معرفت باشد.

و نیز توان دانست که شناختن خدای تعالی به دو قسم ممکن است: اوّل، به مشاهدهٔ صنایع لطیفه و ملاحظهٔ افعال شریفه‌اش؛ دوّم، به شنیدن نعوت[۱۰] علیا و اسمای حسنیٰ.

و ایضاً توان دانست که شناختنِ هر صانعی به مشاهدهٔ صنعتش، بسیار بـهتر است از شناختن به[۱۱] شنیدن صفتش؛[۱۲] و همچنین هر چند مشاهده، از روی وقوف و حذاقت و تعمّقِ نظر در آن کار باشد[۱۳] و همچنین هر چند آن صنعت شریف‌تر و بهتر، و همچنین هر چند عدد صنعتها[۱۴] بیشتر باشد، شناختن[۱۵] و معرفتی که از آن

۱. ب: «در این مسأله».
۲. الف: «ریب».
۳. ب: «اطاعت آن».
۴. ب: «نشاءه».
۵. الف و ب: «نعمتهای».
۶. ب: «املها».
۷. الف: «و» ندارد.
۸. ب: «چیزی».
۹. الف: «شناختن».
۱۰. ب: «لعوب» یا «نعوب».
۱۱. ب: «و».
۱۲. الف: «صنعتش».
۱۳. ب: «وهمچنین هر... در آن کار باشد» ندارد.
۱۴. ب: «صفتها».
۱۵. ب: «شناخت».

حاصل شود به قدر تفاوت آنها بهتر و بیشتر خواهد بود.

مثلاً هرگاه کسی صاحب انواع فنون علم مثل نحو یا[1] صرف و معانی و فقه و کلام و نجوم و سایر علوم جلیله، و صاحب صلاح و تقوا و عبادت و اخلاق جمیله، و صاحب شعر و خط و انشا و سایر فضایل جزئیّه و کمالات عرفیّه، و در همهٔ اینها سرآمد و یگانه باشد، و کسی او را به همهٔ این اوصاف اشرف شناسد، و این کس، خود نیز در این صنایع ماهر و حاذق بُوَد و از روی دقّت نظر در معرفت او تأمّل و تدبّر کند، علم و معرفت این شخص به حال آن کس به مراتب بی‌نهایت بهتر[2] و بیشتر خواهد بود از کسی که بی‌این شروط مذکوره او را شناسد.

پس هرگاه از[3] روی عقل و دقّت نظر و امعان فکر در ظواهر و بواطن و حقایق و لواحق و توابع و منافع همهٔ انواع و اصناف عالم، از کلّی و جزئی، و علوی و سفلی، و روحانی و جسمانی، تدبّر و تأمّل[4] کند[5]، ظاهر و باهر است که علم و معرفت او به قدرت و حکمت و عظمت و سلطان و جود و احسان و سایر نعوت جمالیه و جلالیهٔ نامتناهی جناب اقدس الهی به مراتب از حدّ، برون[6] و از عدّ[7]، افزون، بهتر و بیشتر است از معرفت سایر مردم که به محض شنید، و به تقلید[8]، یا به مشاهدهٔ بعضی از آثار قدرت، و رشحی از بحار رحمت، اکتفا کنند.

همین یک نوع از انواع حیوان یا نبات که سهل‌ترین انواع و اصناف جنس خود باشد، اگر کسی همین ظاهر او را بیند و داند که خالق[9] دارد و دیگری تفکّر در همهٔ اعضای ظاهر و احشای باطن، و قوا و آلات تغذیه و تنمیه و تولید، و اسباب و ادوات ادراک و احساس، و منافع و فواید هر کدام، و صنوف تقدیرات شریفه و تدبیرات لطیفه در[10] ترکیب و التیام میان ایشان، که دقیق‌ترین عقول در ادراک آن

۱. ب: «و».
۲. ب: «و بهتر».
۳. ب: «هرگاه کسی که از».
۴. ب: «جسمانی همه تأمّل و تدبّر».
۵. الف: «کنند».
۶. ب: «بیرون».
۷. ب: «عدد».
۸. ب: «شنیدن و تقلید».
۹. ب: «خالقی».
۱۰. الف: «و».

عاجز و حیران است کند، و قدرت و رحمت صانع او را ـ تعالیٰ شأنه و تجلّیٰ برهانه ـ به این عظمت و وسعت شناسد، تا به سایر[1] اجناس و اصناف صنایع قدسیه، و خلایق حسّیّه[2]، که احاطه و احصای آنها غیر علم و قدرتِ خالق ایشان را ممکن نیست چه رسد، آیا این دو کس مثل هم توانند بود؟ حاشا؛ و چون وهم را جرأت این توهّم، و زبان را[3] قدرت این تکلّم باشد؟ این بود اشاره[4] به فضل و شرف این علم عقلاً.

امّا[5] شرعاً، به سبب اینکه دانستی که حقیقت حکمت تحصیل معرفت خداست به تفکّر و تدبّر[6] در خلق او، و اگر کسی اندکی تأمّل کند و انصاف پیش آرد، داند که این کار همان است[7] بعینه، که در قرآن مجید و احادیث بسیار، امر به آن، و مدح و شرف آن، و همچنین مذمّت و ملامت به ترک[8] آن، بی‌شمار مذکور است؛ و ذکر همهٔ آنها اگر چه به تفصیل در حوصلهٔ چندین مثل این رساله نگنجد، امّا مجمل مضمون آن آیات کریمه این است که:

به تحقیق و راستی[9] که در خلق زمین و آسمان، و حیوان و انسان، و برّ و بحر، و باد و باران، و عیون و انهار، و ثمار[10] و اشجار، و سایر عوالم علوی و سفلی، دلایل واضحه، و براهین لایحه، افزون از حدّ، و بیرون از عدّ[11]، ثابت و قائم است بر توحید و تمجید، و حکمت و قدرت صانع مجید، و خالق وحید[12] آنها، برای جمعی که عقل دارند و فکر کنند و تأمّل نمایند و به راه انصاف و راستی آیند؛ و از جملهٔ اخبار بسیار، مروی از اهل بیت اخیار ـ صلوات‌اللّه علیهم ـ اندکی این است که مذکور می‌شود:

---

۱. ب: «تا بسیار».
۲. ب: «حسنیّه».
۳. الف: «راه ندارد.
۴. ب: «اشارت».
۵. ب: «و امّا».
۶. ب: «تدبیر».
۷. الف: «این کار خداست».
۸. الف: «و ترک».
۹. ب: «درستی».
۱۰. ب: «اثمار».
۱۱. ب: «عدد».
۱۲. ب: «و تمجید و حکمت ... خالق وحید» ندارد.

مروی[۱] است از حضرت امام همام، جعفربن محمد الصادق ـ علیه‌السّلام ـ که فرمود[۲]: «بهترین همهٔ عبادتها فکر کردن بسیار است در معرفت خدای تعالیٰ، و قدرت و[۳] صنعت او».

و[۴] مروی است از حضرت امام عالم موسی‌بن جعفر الکاظم که فرمود: «به تحقیق که[۵] خدای تعالیٰ، انبیا و خلفای خود را که حجّتهای اویند بر مردم، به عقول، کامل و تمام گردانید؛ و به تشریفِ بیانِ دلیل و برهان، به عِزّ مرتبهٔ نصرت[۶] رسانید؛ و ایشان را بر ربوبیّت خود به ادلّهٔ تامّه و براهین قائمه که آثار قدرت و آیات رحمت اویند، دلالت نمود».

بعد از آن بعضی از آیات شریفه، که حاصل مضمون آنها همان است که قبل از این مذکور شد، شاهد بر صدقِ کلامِ هدایت انجامِ خود ذکر فرمود؛ به این مضمون، آیات و احادیث، بسیار است و هیچ کس را در این راه، شک و انکار نیست.

پس هر گاه کار حکیم همین امور و مدح و فضل این[۷]، در دین مبین باشد، پس این[۸] کار بالضروره یکی از اجزای دین، و بهترین اجزای آن خواهد بود؛ زیرا که حکمت و رحمت الهی این ملّت غرّا و همهٔ ملل خود را مشتمل بر سه قسم از امر و نهی، و حلال و حرام، و ثواب و عقاب گردانید:[۹]

اوّل، احکام متعلّق به علم و معرفت؛ چون اعتقاد به توحید و نبوّت، و سایر عقاید دنیا و عقبا.

دوّم، احکام متعلّق به اخلاق و صفات؛ چون امانت و دیانت، و سخاوت و عدالت، و امثال آنها.

سیّم، احکام متعلّق به افعال و اعمال؛ چون صلاة و زکات، و صیام و جهاد، و

---

۱. الف: «و مروی».
۲. الف: «جعفربن محمّد صادق فرمود که».
۳. ب: «و» ندارد.
۴. الف: «و» ندارد.
۵. الف: «که فرمود که به تحقیق».
۶. ب: «به عزّ مرتبه به حضرت».
۷. ب: «این» ندارد.
۸. الف: «آن».
۹. ب: «گردانیده».

سایر حرکات و سکنات اعضا.

و این معنی بی‌شک و ریب، معلوم و محقّق است عقلاً و شرعاً، که علم و اعتقاد، اشرف و افضل و اقدم است در جانب حق و باطل، و[۱] خیر و شر، هر دو، براخلاق و افعال؛ و همچنین اخلاق اقدم و اسبق است بر افعال؛ و از این جهت است که اوّل، ایمان و کفر، و استحقاق جنّت و نار، به اعتقاد و انکار متحقّق شود.

و احادیث بسیار روایت شده که «هرگاه کسی را بین[ـیـ]ـد[۲] که نماز و روزهٔ بسیار کند، و رکوع و سجود را طول دهد، فریب او مخورید؛ بلکه نظر در قدر عقل و علم و اخلاق و صفاتش کنید و ملاحظهٔ راستی و دیانتش نمایید»؛ و این معنی در نزد عقل نیز کمال ظهور دارد که هرگاه مردی باشد صاحب علم و دانش، اگر چه اخلاق و افعالش آن قدر[۳] نباشد، بسیار بهتر است از جاهل صاحب اخلاق و افعال؛ و همچنین صاحب اخلاق جمیله، بسیار بهتر است از جاهل خالی از فضایل اخلاقِ روزه گیرِ نمازگزار[۴]؛ بلکه اخلاق و افعال نیز به قدر عقل وعلم، مستحق[۵] اجر و ثواب شود.

چنانکه مروی است که: «فرشته [ای][۶] را نظر بر عابدی افتاد و از کثرت عبادت او، او را[۷] تعجّب روی داد و از درگاه عطوفت پناه، التماس اطّلاع بر مقدار ثواب عابد[۸] نمود؛ چون اذن یافته مطّلع گشت[۹]، آن ثواب در پیش آن عبادت کم بود؛ از غرابت[۱۰] این حال تعجّب نمود[۱۱]. خطاب رسید که با او مصاحبت نمای[۱۲] و مقدار عقلش را بیازمای. فرود آمد و[۱۳] در اثنای صحبت گفت: چه خوب جایی و پاکیزه

۱. ب: «و» ندارد.
۲. الف و ب: «بیند».
۳. ب: «قدری».
۴. الف و ب: «نمازگذار».
۵. الف: «به قدر علم و عمل، مستحق».
۶. الف و ب: «فرشته».
۷. ب: «کثرت عبادت، او را».
۸. ب: «ثواب او».
۹. الف: «گشته».
۱۰. الف: «غرابب».
۱۱. ب: «متعجّب گردید».
۱۲. ب: «نماه».
۱۳. الف: «و» ندارد.

مکانی داری. عابد گفت: خوب بودی[1] اگر خدای را خری می‌برد که[2] در این مکان رعایت کردمی[3] و آب و علف به این خوبی ضایع نگشتی. فرشته از روی کنایه گفت: مگر خدا خر ندارد[4] و عروج نمود. خطاب آمد که ثواب عبادت به قدر عقل باشد».

و ایضاً مروی است که: «دو رکعت نماز عالم بهتر است از هزار رکعت نماز عابد» و از این قبیل اخبار بسیار وارد شده[5].

پس هرگاه اصل علم بهتر و شریف‌تر باشد از اخلاق و اعمال، و[6] این قسم علم، حاصلِ از تفکّر و تدبّر در همه انواع و بواطن موجودات، معلوم شد که افضل است از سایر اقسام علم؛ و معرفت اخلاق و صفات نیز اشرف و افضل است از علم به افعال و اعمال، چنانکه خودشان از خودشان؛ پس ثابت شد به فضل الهی که این دو قسمِ دین مبین، که حقیقت حکمت نظری و عملی است، افضل و اشرف است[7] از قسم دیگر دین و از همه صنایع علمی[8]؛ والحمدلله کماهو اهله.

فصل سیّم[9]

در ذکرِ سؤالِ چند، که در این مقام کنند[10]؛ و جواب آنها که اینان گویند

سؤال اوّل اینکه: «چون تواند بود که حکمت جزء دین[11] باشد و حال آنکه[12] این صناعت مقدّم است بر حدوث دین، و صاحبانش جمعی‌اند غیر نبیّین؟».

وجواب آنها این است که: دو قسم اوّل دین که اعتقادات و اخلاق است، چون متعلّقند به کلیّات و امور[13] ثابتهٔ عالم، که به حسب زمانها و عادتهای مردم مختلف

---

۱. الف: «بود».
۲. ب: «که» ندارد.
۳. الف: «در این مکان چرا می‌کرد».
۴. الف: «خدا را خر ندارد».
۵. ب: «روایت شده».
۶. ب: «و» ندارد.
۷. الف: «است» ندارد.
۸. ب: «عملی».
۹. ب: «فصل سیّم» ندارد.
۱۰. ب: «در این مقام ایشان کنند».
۱۱. الف: «تواند بود که جزو دین».
۱۲. ب: «اینکه».
۱۳. الف: «کلیّات امور».

نشوند[۱]، چون اعتقاد به[۲] توحید و عدل و وجوب نبوّت، و احوال[۳] سماوات و ارض ولیل و نهار، و سایر چیزها[۴] که آیات و علامات معرفت الهی‌اند[۵]، و چون حسنِ عدل[۶] و صدق و شجاعت و سخاوت و امثال اینها، و قبحِ ظلم[۷] و کذب و جبن و بخل و نظایر اینها[۸]، لهذا این دو قسم به حسب ادیان و ملل مختلفه، مختلف نشوند؛ بلکه در[۹] همهٔ ملل ثابت و مستمر باشند؛ و بسیاری از آنها[۱۰] را ارباب عقول فاضله، و افهام عادله نیز ادراک کنند و تصدیق نمایند؛ اگر چه متدیّن به دینی هم نباشند؛ بخلاف قسم سیّم که افعال و اعمالند[۱۱] که چون[۱۲] متعلق است[۱۳] به عادتها و عرفهای مردم، و آنها را به حسب زمانها اختلاف عارض شود، به این سبب اکثر آنها را[۱۴] در ملل مختلفه، بلکه بعضی[۱۵] را در ملّت واحده نیز نسخ و تغییر لاحق گردد[۱۶]؛ پس تقدّم این احکام بر این دین، منافات ندارد با اینکه جزء این دین باشد[۱۷].

چنانکه توحید ربّ‌العالمین، و تصدیق انبیاء ماضین، از جملهٔ ارکان و فرایض است در این دین؛ و حال آنکه وجوب و حدوثش[۱۸] سابق است بر این.

و اینکه صاحبانش (حکمت) غیر انبیایند، سببش این است که رحمت الهی چنانکه به قدرت کامله[۱۹]، قوای حسّی را قوّت[۲۰] ادراک محسوسات ظاهرهٔ جزئیه عطا نموده و ادراک ایشان را بر ایشان حجّت گردانیده به حیثیتی که هرگاه کسی یکی از محسوسات را به حیثیتی که مناسب اوست چون الوان و اشکال بـه چشم، و اصوات به گوش، مثلاً، ادراک کند بی‌اشتباه و شک، حجت بر او در آن تمام باشد[۲۱] و

---

۱. الف: «به حسب زبانها وعادتها مردم مختلف نشوده».
۲. الف: «به» ندارد.
۳. الف: «احوال».
۴. ب: «چیزهای».
۵. الف: «معرفت‌اللّه‌اند».
۶. الف: «حسن و عدل».
۷. الف: «قبح و ظلم».
۸. ب: «نظرای اینها».
۹. ب: «از».
۱۰. ب: «آن».
۱۱. الف: «اعمال است».
۱۲. ب: «چون» ندارد.
۱۳. الف: «است» ندارد.
۱۴. ب: «را» ندارد.
۱۵. الف: «بعض».
۱۶. الف: «گرد».
۱۷. ب: «جزو دین باشد».
۱۸. ب: «وجوب وجودش».
۱۹. ب: «کامله» ندارد.
۲۰. الف: «قدرت».
۲۱. ب: «حجّت بر او تمام شود».

انکار نتواند کرد، و[1] اگر گوید ندیدم و نشنیدم معذور نباشد، همچنین قوّت[2] عقل را، قدرت فهمیدن حقایق باطنهٔ کلیّه عطا فرموده، و ادراک او را بر او حجّت گردانیده؛ به حیثیتی که هرگاه کسی چیزی[3] را بفهمد، حجّت بر او تمام شود؛ و اگر انکار کند، معذور نباشد؛ و این معنی، أعْني ادراک عقل بطون و حقایق اشیا را و حجّت بودن بر معقولات خود، با اینکه بسیار واضح است، بحمدالله تعالیٰ در احادیث[4] نیز بسیار وارد شده.

از آن جمله مروی است از امیرالمؤمنین ـ علیه‌السّلام[5] ـ که فرمود: «کار عقل این است که ادراک غور و باطن حکمت و صنع الهی نماید».

و مروی است از حضرت امام محمّد باقر ـ علیه‌السلام[6] ـ که: «خدای تعالی روز قیامت با بندگان به قدر آنچه در دنیا عقل به ایشان عطا نموده،[7] در حساب دقّت خواهد فرمود».

و از حضرت امام موسیٰ ـ علیه‌السّلام[8] ـ مروی است: «به تحقیق[9] که خدای تعالی دو حجّت بر بندگان نصب نموده؛ یکی حجّت ظاهره[10]؛ و آن رسل و انبیا و ائمّه‌اند[11] ـ صلوات‌الله علیهم ـ دوّم، حجّت باطنه[12]؛ و آن عقولی[13] است که به ایشان عطا فرموده».

و هم از آن حضرت مروی است که فرمود: «تمام امور و احکام[14] دین، اصول و فروع، وکلی و جزئی[15]، دو قسم است: یکی اموری است که ضروری دین است و

---

۱. الف: «و» ندارد.
۲. الف: «قدرت».
۳. الف: «چیز».
۴. الف: «و در احادیث».
۵. الف: «صلوات‌الله علیه».
۶. الف: «علیه‌السّلام» ندارد.
۷. ب: «به ایشان عقل عطا فرموده».
۸. الف: «علیه‌السّلام» ندارد.
۹. ب: «است که به تحقیق».
۱۰. ب: «ظاهره».
۱۱. ب: «ائمّه».
۱۲. ب: «باطن».
۱۳. ب: «عقلی».
۱۴. ب: «احکام و امور».
۱۵. الف: «و اصول و فروع، کلّی وجزئی».

قابل شک نیست؛ دوّم، اموری است که[۱] احتمال شک و تاب انکار دارد[۲]؛ پس اگر کسی امری و مسأله [ای][۳] از این قسم را دعوی کند[۴]، بر او لازم است که حجّتی بر مدّعای[۵] خود بیارد[۶]: یا آیه[ای][۷] که تأویلش متفقٌ علیه باشد و خلافی در معنیش نبود؛ و یا حدیثی که ثابت و محقق باشد و در معنیش اختلافی[۸] نباشد؛ و یا دلیلی از عقل که عقولش تصدیق کنند[۹] و آن را صحیح شمارند؛ و بر عقلا ردّش قبیح، و قبول و اقرار و اطاعتش[۱۰] لازم و واجب باشد؛ پس اگر کسی چنین امری را دعوی کند و چنین حجّتی نداشته باشد[۱۱]، خاصّه و عامّهٔ امّت[۱۲] را انکار او[۱۳] رسد و شک در آن گنجایش دارد[۱۴]؛ و بعد از آن فرمود[۱۵]: «پس حجّت و دلیلی که مسائل دین باید بر آن عرض شود، همین است که گفته شد؛ پس بر[۱۶] هر مطلبی که یکی از این سه حجّت، تمام و ثابت باشد، قبولش باید کرد؛ و اگر نه، دست[۱۷] تصرّف و قبول از او باید برداشت».

تا این مقام، مضمون کلام امام ـ علیه‌السّلام[۱۸] ـ بود؛ و چون ثابت شد که عقل حجّت[۱۹] است از جانب خدای تعالی، و حکم او صحیح و حق است، وکارش ادراک حقایق کلّیّات و جزئیّات اشیا است، پس هر چه[۲۰] از این قبیل امور باشد، عقلایی که انوار عقولشان از ظلمات عادات جهّال، منزّه و مقدّس باشد، ادراک و تعقّل آن توانند[۲۱] نمود؛ و حکم در آن[۲۲]، موقوف بر وحی نخواهند نمود[۲۳]؛ بخلاف[۲۴] قسم

---

۱. الف: «ضروری دین است ... اموری است که» ندارد.
۲. الف: «دارند».
۳. الف و ب: «مسأله».
۴. الف: «کنند».
۵. الف: «مدّعی».
۶. ب: «بیاورد».
۷. الف و ب: «آیه».
۸. ب: «اختلافی» ندارد.
۹. ب. «دلیلی که از عقل که عقول تصدیق آن کنند».
۱۰. الف «شمارند و ردّش و قبول و اقرار و طاعتش».
۱۱. ب: «باشد» ندارد.
۱۲. ب: «امّت» ندارد.
۱۳. ب: «آن».
۱۴. الف: «ندارد».
۱۵. ب: «بعد از آن فرمود» تکرار شده.
۱۶. ب: «بر» ندارد.
۱۷. ب: «و اکثر، دست».
۱۸. ب: «علیه‌السّلام» ندارد.
۱۹. ب: «حجّتی».
۲۰. ب: «هرچه» ندارد.
۲۱. ب: «بتوانند».
۲۲. ب: «برآن».
۲۳. ب: «نخواهد بود».
۲۴. الف: «خلاف».

سیّم دین، که امور جزئیّه و متعلّق به عادات[1] عرفیّه است، که عقل را راهی به تحقیق آن نیست؛ بلکه البتّه موقوف بر وحی[2] الهی است؛ و از این جهت است که عرفای علما، و اساطین حکما: اوّل به براهین عقلیّه، و ادلّهٔ حکمیّه، اثبات مبدأ اوّل و توحید و عدل و حکمت و علم او، و بعد از آن اثبات وجوب نبوّت و خلافت و معجزه و عصمت بر او می‌کنند[3]؛ و بعد از این[4] مراتب، اطاعت اوامر و نواهی او می‌نمایند؛ و اگر نه چنین[5] بودی، و اثبات هر چیز موقوف بر وحی[6] و اِخبار نبی - صلّی اللّه علیه و آله - می‌بود، لازم می‌آمد که اثبات همین مطالب مذکوره، که اعظم مطالب است و سایر مطالب عالم، همه محال باشد.

چه هرگاه کسی اعتقاد به خدا و قدرت، و نبوّت و عصمت نداشته باشد، به او گفتن[7] که خدا گفته و پیغمبر خبر داده لغو و بی‌فایده خواهد بود و اطاعت نخواهد نمود؛ پس اثبات این مطالب بالضروره موقوف بر وحی نخواهد بود[8]؛ و پیشتر مذکور شد که اثبات صانع - تعالی شأنه - و سایر مقاصد مذکوره نتوان کرد[9] مگر به سماع که محض تقلید و موقوف بر ثبوت نبوّت است؛ یا به نظر در صنع عالم که مراد از حکمت همان است؛ پس از مجموع امور مذکوره معلوم شد که علم حکمت با اینکه مقدّم بر دین، و منسوب به جمعی است غیر نبیّین، اشرف جزای دین است و منافاتی میان این دو معنی نیست.

این جمله بر تقدیر تسلیم این بود که صاحبان حکمت، البتّه غیر انبیا باشند؛ و حال آنکه در[10] ضمن ادلّهٔ اثبات وجوب نبوّت، بیان کرده‌اند: اگر چه عقل در اثبات اصول مذکوره مستقل، و حکمش حجّت است، امّا چون ضعف و غواشی طبیعت

---

۱. الف: «عبادات».
۲. الف: «به وحی».
۳. ب: «می‌کند».
۴. ب: «آن».
۵. ب: «نه اینچنین».
۶. الف: «به وحی».
۷. ب: «باشد و گفتن».
۸. ب: «بود» ندارد.
۹. ب: «نتوان کرد».
۱۰. الف: «آنکه چنانکه در».

و عادت، بر اکثر مردم غالب می‌باشد، رحمت و شفقت الهی[1] به همین طریق[2] اکتفا ننموده، اعانت[3] وتأیید او به ارسال رسل فرموده، و مبدأ حدوث حکمت، وحی الهی بوده.

چنانکه در رسالهٔ «تفاحیه» از ارسطاطالیس منقول است که یکی از شاگردان او پرسید[4] که: این علم و دانش به حکما از کجا رسید؟ گفت: پیوسته داعیان و رسل فزون، از آفاق زمین، مردم را دعوت به آن[5] نمودند؛ و در زمین، اوّل به هرمس رسید و روح او را به آسمان بردند و در آنجا ملائکه او را تعلـ[ـیـ]ـم[6] حکمت کردند؛ و در تاریخ حکما نقل کرده‌اند که: هرمس ادریس نبی است ـ علی نبیّنا و آله و علیه‌السّلام[7].

سؤال دوّم[8] اینکه: «اگر این علم قسمتی از دین باشد، پس چرا این مسائل که در کتب حکما مذکور است در قرآن و احادیث مذکور نیست؟».

جواب[9] این سؤال این است که: چون دانستی که در قرآن و احادیث مذکور[10] نیست؟ بلکه هست؛ امّا از بطون آنها است[11]؛ و ادراک آنها[12] نتواند مگر جمعی که اهل آن‌باشند؛ چنانکه همین [را] در[13] قرآن مبین خطاب به حضرت پیغمبر ـ صلّی‌اللّه علیه و آله ـ فرموده که: «ما کتاب بر تو[14] فرستادیم تا همه چیز را بیان کنی»[15]؛ و در جای دیگر فرموده‌که: «هیچ رطب و یابسی نیست مگرکه خبر و بیانش درکتاب مبین است»[16]؛ و در اخبار بسیار، از اهل بیت اخیار ـ صلوات‌اللّه علیهم[17] ـ

۱. ب: «الهی» تکرار شده.
۲. الف: «طریق» ندارد.
۳. الف: «اجابت».
۴. الف: «پرسیدند».
۵. ب: «به آن دعوت».
۶. الف و ب: «تعلّم».
۷. الف: «علی نبیّنا و آله و علیه‌السّلام» ندارد.
۸. ب: «سؤال دوّم» ندارد.
۹. ب: «و جواب».
۱۰. ب: «مذکوره» ندارد.
۱۱. ب: «آنهاست».
۱۲. ب: «آن».
۱۳. الف و ب: «همین در».
۱۴. الف: «به تو».
۱۵. الف: «کنید».
۱۶. ب: «در کتاب ثبت است».
۱۷. الف: «صلوات‌اللّه علیهم» ندارد.

آمده که: «هیچ چیز نیست، مگر که حکمش در قرآن و حدیث وارد شده؛ و هیچ دوکس در هیچ[۱] امری منازعه نکنند، مگر اینکه حکم آن در قرآن و حدیث آمده، امّا عقلهای مردم به آن نمی‌رسد».

اگر گویند: «سبب چیست که این مسائل در قرآن و حدیث صریح نیست؟»؛ گوییم: سببش این است که دین مبین بر همهٔ خلایق آمده، و عقول مردم در نهایت تفاوت، و اکثر آنها ناقص و ضعیف، و از بلوغ به حقایق و بواطن اشیا قاصر، و فهمیدن مسائل و مقاصد مشکله[۲] برایشان متعسّر، بلکه متعذّر، و این امری است بسیار ظاهر؛ پس اگر مطالب غامضه در قرآن و حدیث صریح می‌بود، اکثر مردم به سبب نفهمیدن مبتلا به حیرت، بلکه به کفر و ضلالت می‌شدند؛ پس بالضروره اهل بیت طهارت[۳] ـ صلوات‌الله علیهم[۴] ـ که اکمل حکما و افضل علمایند، مطالب و مقاصد عالم را به عبارتی چند، از روی حکمت و مصلحت بیان فرموده‌اند که به نظر هرکس رسد و هرکس[۵] شنود به قدر عقل خود چیزی فهمد و از زیاده بی‌خبر باشد[۶] تا موجب فساد نشود؛ چنانکه ایشان خود[۷] فرموده‌اند که: «ما معاشر انبیا با مردم به قدر عقول ایشان تکلّم کنیم».

سؤال سیّم[۸] اینکه[۹]: «مسلّم نیست که مراد از[۱۰] تفکّر در قرآن و حدیث، فکر در حقایق و ذوات اشیا است؛ بلکه در منافع و غایات آنهاست؛ چنانکه بعضی احادیث مشعر است به آن».

وجواب این سؤال این است که: اگر چه بعضی احادیث مشعر است به آن، امّا بسیاری از[۱۱] احادیث و آیات نیز صریح است در این؛ و اکثر هر دو، اعم است[۱۲] از هر

---

۱. الف: «هیچ» ندارد. ۲. ب: «مشکل». ۳. الف: «طهارت» ندارد.
۴. ب: «صلوات‌الله علیهم» ندارد. ۵. ب: «رسد و هرکس» ندارد.
۶. ب: «واز زیادتی خبر باشد».
۷. ب: «چندان که خود ـ صوات‌الله علیهم ـ». ۸. ب: «سؤال سیّم» ندارد.
۹. ب: «آنکه» ۱۰. الف: «مراد از» ندارد. ۱۱. ب: «از» ندارد.
۱۲. ب: «است» ندارد.

دو؛ و[۱] مراد، معنی عام است؛ و در آن نصوص خاص به مناسبت آن مقام تخصیص یافته؛ و دلیل بر این چنانکه[۲] پیش از این نیز اشعار بـه آن شـده، ایـن است کـه مخلوقات دو جهت دارند: یکی جهت نقص و حاجت، و از این جهت دلالت بر وجود خالق خود کنند؛ و دوّم، جهت شرف و منفعت، و از این جهت دلالت بـر شرف و کمال خالق کنند؛ و اگر کسی همین نظر در جهت فضل و کمال اشیا کند، اثبات صانع آنها نتواند کرد؛ چنانکه[۳] کواکب پرستان و سایر مشرکان از این ناشی شدند که چون بعضی خیرات و فضایل، در آنچه پرستیدند، مشاهده یـا تـوهّم نمودند و از نقایص و خسایس[۴] آنها غافل گشتند، آنها را به الوهیت پرستیدند؛ و اگر بر نقص آنها مطّلع می‌بودند به الوهیتشان[۵] قائل نمی‌بودند؛ چه کاملِ شریف،[۶] از این جهت که کامل و[۷] شریف است، محتاج به صانع نیست؛ بلکه ناقص و ضعیف، از این جهت که ناقص و ضعیف است[۸]، محتاج به صانع است.

و همچنین اگر همین نظر در جهت نقص و خسّت آنها کند، اثبات کمال و شرف صانع آنها نتواند نمود؛ چه صانع اشیای ناقصهٔ خسیسه، از این جهت که ناقص و خسیسند[۹]، ضرور نیست که کامل و شریف بـاشد؛ و مـعلوم است کـه هـر یک از شرف و خسّت، گاهی از جانب حقیقت و ذات، و گاهی از جهت عوارض و صفات می‌باشد؛ و ظاهر است که ذات، اصل و مقدّم[۱۰] است نسبت به صفات؛ پس ثابت شد که مراد از فکر، اعم است از اینکه در ذات و صفت باشد، یا در شرف و خسّت.

سؤال چهارم[۱۱] اینکه: «هرگاه این علم جزء دین بـاشد، پس تـعلّم آن از کـتب دیگران چرا کنند؟».

---

۱. ب: «و» ندارد.
۲. ب: «چندان که».
۳. الف: «و چنانکه».
۴. الف: «خصایص».
۵. ب: «الوهیت آن»
۶. ب: «شریف» ندارد.
۷. ب: «و» ندارد.
۸. ب: «ضعف است».
۹. الف: «خسیس است».
۱۰. ب: «متقدّم».
۱۱. ب: «سؤال چهارم» ندارد.

جواب[۱] این سؤال این است که: همه کس محتاج به کتب دیگران نیستند و نسبت این کتب با دین مبین در جزء اوّل و دوّم، مثل نسبت کتب تفسیر و فقه است با دین در جزء سیّم؛ چه همهٔ این کتب برای قرآن و حدیث از قبیل شرح[۲] است؛ زیرا که چون همهٔ افهام، استنباط مطالب و احکام، از الفاظ حدیث و قرآن نتوانند، پس بالضروره حکما و علما که به قوّت عقل و قدرت علم، از براهین و قوانین عقلیّه و نقلیّه، استخراج غوامض مسائل و حلّ مقاصد مشکله نموده‌اند، آنها را به الفاظ و عبارات دیگر تقریر و تحریر فرموده‌اند؛ تا سایر مردم که خود استخراج آن نتوانند کرد[۳] از فضل آن محروم نمانند.

اگر گویند: «هرگاه انبیا و ائمهٔ هدی[۴] ـ صلوات‌اللّه علیهم ـ با مردم به قدر فهم ایشان تکلّم کنند، پس چرا قرآن و حدیث محتاج به شرح باشد؟»؛ گوییم: مراتب افهام مردم مختلف است؛ بعضی بی‌شرح می‌فهمند؛ و بعضی محتاجند به شرح؛ و بعضی را اندکی شرح کافی است؛ و بعضی را بسیار، بس نیست؛ و بعضی از اوّل کلام تا آخرش را می‌فهمند[۵]؛ و بعضی بعد از اتمام می‌فهمند؛ و بعضی بعد از آن هم[۶] محتاج به اعاده‌اند؛ و علی‌هذا القیاس، سایر وجوه اختلاف؛ و خطاب قرآن و حدیث با همه کس نیست؛ بلکه بعضی مخصوص انبیا و ائمّه است، و بعضی شامل عقلا و علما، و بعضی عامِّ سایر عوام[۷]؛ و باوجود این، در هر یک از این[۸] مراتب، به حسب اختلاف مراتب[۹] ایشان، مراتب خطاب مختلف است.

پس ایشان ـ صلوات‌اللّه علیهم ـ با هرکس به قدر فهم او تکلّم می‌نمودند[۱۰]؛ و جهّال را امر به تعلّم، و علما را امر به تعلیم و افضال فرمودند؛ تا فیض و رحمت الهی

---

۱. ب: «وجواب».
۲. ب: «شرحی».
۳. ب: «کرد» ندارد.
۴. الف: «هُدیٰ» ندارد.
۵. ب: «و بعضی محتاجند به شرح و ... تا آخرش را می‌فهمند» ندارد.
۶. الف: «همه».
۷. ب: «سایر عوام» ندارد.
۸. الف: «این» ندارد.
۹. الف: «اختلاف و مراتب».
۱۰. ب: «نمودند».

منتشر شود؛ و هر قدح [قابلی][1] به قدر وسعت خود پرگردد؛ این[2] معنی نظیر این است که الفاظ قرآن و حدیث به لغت عرب وارد شده، زیرا که مخاطب به آن ایشان بودند و برای سایر طوایف عجم به لغت ایشان ترجمه باید نمود؛ و اگر نه چنین[3] بودی، لازم آمدی که جهّال و غیر عرب، از فضل دین، ابدالآبدین محروم مانند.

سؤال پنجم[4] اینکه: «اگر این راه، راست و این علم، از جانب خداست، پس در میان اهل آن این همه اختلاف چراست؟».

وجواب این سؤال این است که: اختلاف در چیزی، اگر دلالت بر[5] بطلان آن[6] کند، یا موجب قدحی در او باشد، لازم آید که علم فقه و همهٔ علوم عالم، باطل و ضایع باشند؛ چه هیچ علمی نیست که در میان اهل آن، خلافها[7] بسیار نباشد.[8] بلکه ـ نعوذ بالله ـ این مفسده در دین اسلام زیاده از همه لازم آمدی؛ چه در هیچ امری این قدر خلاف معلوم نیست که[9] در این دین از[10] اصول و فروعش؛ و شاهد بر این، همین بس است[11] که به مقتضای حدیث مشهور اهل بیت ـ صلوات‌الله علیهم[12] ـ اهل اسلام هفتاد و سه فرقه شده‌اند[13].

پس معلوم شد که اختلاف جماعتی دلیل نقص و قدح طریقهٔ[14] ایشان نیست؛ و سرّ این، این است که هر چیزی را راهی و رهنمایی[15]، و رفتن آن راه[16] شرطی و توشه[17] و قانونی می‌دارد؛ و اگر آنچه می‌باید[18]، بعمل آید، هیچ خلاف[19] در آن

---

۱. الف و ب: «قابلیتی». ۲. الف: «پرکرد و این». ۳. ب: «نه اینچنین».
۴. ب: «سؤال پنجم» ندارد. ۵. الف: «بر» ندارد.
۶. ب: «او». ۷. ب: «اهل آنها خلافهای».
۸. الف: «نباشند». ۹. الف: «که» ندارد. ۱۰. ب: «در».
۱۱. ب: «همین نسبت است».
۱۲. ب: «اهل بیت ـ صلوات‌الله علیهم ـ» ندارد. ۱۳. ب: «شدند».
۱۴. ب: «طریقه» ندارد. ۱۵. ب: «هر چیزی را راه و راهنمای».
۱۶. ب: «راه» ندارد. ۱۷. الف: «و» ندارد.
۱۸. الف: «می‌دارد، اگر رعایت آنچه در آن چیز می‌آید». ۱۹. ب: «خلافی».

نشود؛ مگر به تقصیر[۱] در رعایت اموری که رعایتشان واجب[۲] و ضرور است؛ پس در هر[۳] کاری، علاج تمیز میان حق و باطل این است که رجوع به قوانین و شروط آن کنند؛ هرچه موافق باشد حق، و مخالف، باطل خواهد بود؛ و از آنچه گفتیم توان دانست که اگر اکثر جماعتی که منسوب به[۴] حکمتند، غلط و باطل هم گویند، منافات با[۵] حقیقت حکمت ندارد و مستلزم بطلان آن نیست؛ چه از جملهٔ هفتاد و سه فرقهٔ اسلام، یک فرقه حق است و آن فرقه هم در میان سایر فِرَق[۶] در نهایت کمی.

و همچنین در میان اهل هر علمی، علمای[۷] ممتاز که اعتماد بر ایشان باشد نسبت به سایر اهل [و][۸] منسوبان آن علم بسیار کم می‌باشند[۹]؛ چنانکه قرآن[۱۰] فرقان، شاهد است بر آنکه فرموده: «اگر اطاعت اکثر اهل زمین کنی[۱۱]، تو را از راه خدا که راه حق و صدق است، بیرون برند و گمراه کنند؛ زیرا که اکثر ایشان راهی و حجّتی ندارند غیر ظن[۱۲] و تخمین؛ و ظنّ هیچ به کار حق[۱۳] نمی‌آید» و ذمّ کثرت، و مدح قلّت، در قرآن مجید و اخبار اهل بیت اخبار[۱۴] ـ صلوات‌الله علیهم ـ بسیار است؛ و چون بحمدالله تعالی، مقصود این باب به مقصد رسید و گوش انصاف، حقیقت حکمت را مجمل شنید، بمشیةالله تعالی، متوجه باب دیگر باشید و مسائل مشهورهٔ بخلاف را مفصّل بشنوید.

---

۱. ب: «به سبب تقصیر».
۲. ب: «واجب» ندارد.
۳. ب: «هر» ندارد.
۴. الف: «به» ندارد.
۵. الف: «به».
۶. الف: «فرقه».
۷. ب: «علمای» ندارد.
۸. الف و ب: «و» ندارد.
۹. الف: «می‌باشد».
۱۰. ب: «چنانکه در قرآن»
۱۱. الف: «کنی» ندارد.
۱۲. الف: «ندارند و غیر ظن»
۱۳. ب: «به هیچ کار حق».
۱۴. ب: «اخیار» ندارد.

باب دوّم[۱]

در ذکر مسائل چند، که بهر[۲] آنها این همه نزاع کنند؛ و حلّ اشکال آن[۳]، به موافقت قرآن و حدیث و برهان، و این مجموع، در ده فصل بیان شود؛ ان شاءالله الاحدالصّمد.

فصل اوّل[۴]

در عینیّت وجود واجب الوجود تعالی

متکلّمین گویند: ذات مقدّس واجب‌الوجود مهیّتی است مثل همهٔ مهیّات[۵] ممکنات که به محض ذات خود، نه وجود است و نه عدم؛ و موجود است[۶] به همین مفهوم وجود که معنی هستی و بودنِ بدیهی است که همه کس معنی این[۷] را می‌فهمد و میداند؛ و این معنی، غیر آن ذات و زاید بر آن مهیّت است؛ چنانکه همهٔ موجودات؛ و فرق میان این مهیّت و سایر مهیّات همین است که مفهوم وجود که معنیِ بودن است، لازم این[۸] مهیّت است و محال است مفارقتش از آن؛ و از این جهت او واجب‌الوجود است؛ و سایر مهیّات لازم نیست، بلکه ممکن است که[۹] از آنها مفارقت کند؛ و از این جهت آنها واجب‌الوجود نیستند؛ بلکه ممکنند.

و حکما گویند: ذات واجب‌الوجود، مقدّس است از آنکه مثل همهٔ موجودات موجود باشد به وجودی غیر ذات خود؛ بلکه وجود او عین ذات اوست؛ به این معنی که او ذاتی است که به محض ذات مقدّس خود موجود است و از هر چه غیر ذات[۱۰] اوست، مستغنی است؛ و موجود به این وجودِ بدیهی که ممکنات به او

---

۱. ب: «باب دوّم» ندارد.　۲. ب: «بر سر».　۳. ب: «آن» ندارد.
۴. ب: «فصل اوّل» ندارد.　۵. الف: «ماهیات».　۶. ب: «و موجود است» تکرار شده.
۷. ب: «آن».　۸. ب: «آن».　۹. ب: «که» ندارد.
۱۰. ب: «غیر محض ذات».

موجودند نیست؛ پس همچنین که ممکنات به معنی هستی بدیهی موجودند و آن وجود ایشان است، آن ذات عالی، به عین ذات خود، موجود است و ذات او وجود اوست؛ و به این معنی گویند: «وجود او عین ذات اوست» و آنچه گفته شد نظیر این[۱] است که همهٔ[۲] علما و محقّقان در علم و قدرت و همه صفات کمال گویند که عین ذات اوست؛ به این معنی که آن ذات در دانستن چیزها و توانستن آنها وهمچنین سایر صفتها[۳] محتاج به صفتی و چیزی غیر ذات[۴] خود نیست[۵]؛ بلکه به محض ذات خود، از هر چه غیر اوست، مستغنی است؛ بخلاف ممکنات که محتاجند به صفات زاید بر ذات.

حکما[۶] گویند: وجود نیز مثل همه صفات است که باید عین آن ذات متعالی باشد[۷] و دلیل بر این، این است که اگر او مثل ممکنات موجود باشد به این وجود بدیهی، یا مجملاً به هر چه غیر محض ذات او باشد، هر چند آن[۸] را لازم هم گویند، پس آن[۹] ذات خالی از دو حال نیست: یا در موجود بودن، محتاج نیست به آن امری که غیر ذات[۱۰] اوست، بلکه مستغنی از اوست؛ پس اعتبار او لغو و باطل است[۱۱]؛ و یا محتاج به اوست و بی‌اعتبار او موجود نیست؛ پس مثل همهٔ ممکنات مخلوق و معلول است، نه خالق و نه علّت.

---

۱. ب: «آن». ۲. ب: «همه» ندارد. ۳. الف: «صفاتها».
۴. «غیر محض ذات». ۵. الف: «نیست» ندارد. ۶. ب: «و حکما».
۷. الف: «عین ذات آن متعال باشد». ۸. ب: «این».
۹. ب: «این». ۱۰. الف: «ذات» ندارد. ۱۱. ب: «باشد».

فصل دوّم[۱]

در کیفیت صفات الهی - تعالی شأنه -

بدان که صفات الهی دو قسم است: یکی صفات سلبی؛ و مراد از این، سلب ونفی هر چیزی است که لایق و سزاوار جناب او نباشد؛ چون نفی جوهر بودن و عرض بودن، و زمان و مکان، و وضع و رؤیت[۲]؛ و مجملاً هر چه مشتمل بر عیب و قصوری باشد[۳].

دوّم، صفات[۴] ثبوتی؛ و مراد از این، صفتی چند است[۵] که مفهوم آنها سلب چیزی نیست، بلکه ثبوت است؛ چون دانستن و توانستن و امثال آن؛ و آن[۶] نیز دو قسم است: یکی صفات اضافی که مفهومشان محض اضافه و نسبت است به غیر؛ چون رزّاقیّت که مفهومش رزق دادن[۷] است به بندگان؛ دوّم[۸]، صفات حقیقی؛ که اصل مفهومشان نسبت به غیر نیست؛ اگر چه بعضی از آنها نسبت[۹] به غیر عارض شود؛ چون حیات و بقا که به[۱۰] معنی زندگی و بودن است و چون سمع و بصر[۱۱] که به معنی بینایی و شنوایی است؛ چه کسی که چشم و گوشش صحیح است و کر و کور نیست، اگر چه چشم بپوشد و نگاه نکند،[۱۲] و در حالی[۱۳] که آواز و صدایی نباشد، صادق است که بینا و شنواست با اینکه[۱۴] در این حال بخصوص چیزی را[۱۵] نمی‌بیند و نمی‌شنود؛ و چون چشم را بگشاید و آوازی به هم‌رسد، بالفعل می‌بیند و می‌شنود[۱۶]؛ پس اصل بینایی و شنوایی صفتی است که محض مفهومش اضافه نیست و دیدن و شنیدن بالفعل اضافه ونسبتی است که عارض آن می‌شود؛ پس

---

۱. ب: «فصل دوم» ندارد. ۲. الف: «وضع و غیره و رایت».
۳. الف: «که باشد». ۴. الف: «صفاتی». ۵. الف: «صفت چندی است».
۶. ب: «این». ۷. ب: «مفهومش همین رزق دادن».
۸. ب: «و دوّم». ۹. الف و ب: «آنها رانسبت».
۱۰. ب: «به» ندارد. ۱۱. ب: «بصیر». ۱۲. ب: «نکند» ندارد.
۱۳. ب: «درجایی». ۱۴. الف: «باینکه». ۱۵. ب: «را» ندارد.
۱۶. ب: «و چون چشم را ... بالفعل می‌بیند و می‌شنود» ندارد.

اصل این صفت از قسم صفات حقیقی است و اضافه که عارض آن شده از قسم صفات اضافی؛ و از این قبیل است[۱] علم و قدرت وجود و اراده و اختیار.

چون این جمله دانستی، بدان که قدمای متکلمین در صفات‌الهی ـ تعالی شأنه ـ خلافها کرده‌اند و ناشایست چند گفته‌اند که ذکر آنها مناسب نیست در این رساله.

امّا اکثر محقّقین متکلّمین[۲] و حکمای الهیّین اتّفاق کرده‌اند بر اینکه جناب مقدّس الهی منزّه است از هر چه متضمّن عیبی و مشتمل بر نقصی باشد؛ و همچنین متّفقند بر اینکه صفات اضافی زایدند[۳] بر ذات او؛ چه مفهوم اینها محض اضافه است؛ پس بالضروره عین ذات نتوانند بود؛ و ایضاً متّفقند بر اینکه صفات حقیقیه[۴] غیر علم و قدرت، عین ذات مقدّسند؛ به این معنی که آن ذات متعالی در حیات و بقا و امثال آنها محتاج به صفتی غیر محض خود نیست؛ بلکه به محض ذات مقدّس خود باقی و زنده است و صاحب[۵] کمال است و در همه صفات کمال از هر چه غیر اوست مستغنی است؛ امّا[۶] در علم و اختیار خلاف کرده‌اند و نقل احوال ایشان در این دو وصف[۷]، در سه فصل، إن شاءالله تعالی[۸] ذکر شود.

فصل سیّم[۹]

در کیفیت علم او ـ عزّوجلّ ـ[۱۰]

بدان که در علم الهی چند مذهب شده و مشهورترین آنها دو مذهب است: یکی آنکه[۱۱] علم او ـ تعالی شأنه ـ به اشیا به این نحو است که صورتهای آنها در

---

۱. ب: «است» ندارد.
۲. الف: «در صفات الهی ـ تعالی شأنه ـ خلافها ... امّا اکثر محقّقین متکلّمین» ندارد.
۳. ب: «زاید است».
۴. ب: «حقیقی».
۵. ب: «ذات مقدّس، زنده و باقی و صاحب».
۶. ب: «غیر اوست و امّا».
۷. ب: «صفت».
۸. الف: «تعالی» ندارد.
۹. ب: «فصل سیم» ندارد.
۱۰. الف: «علم از عزّوجلّ».
۱۱. ب: «اینکه».

ذات خدا مرتسم[۱] است و به این صورتها چیزها را می‌داند؛ چنانکه ما تصور چیزی کنیم و صورت او در ذهن ما حاصل شود و به این وسیله او را دانیم.

دوّم اینکه ذوات اشیا خودشان در پیش خدا حاضرند و از این جهت علم به آنها دارد؛ و حق این است که این دو مذهب و سایر مذاهب که ذکر آنها نکردیم، ظاهر آنها همه باطل است؛ چه اگر علم او ـ تبارک و تعالی ـ به اشیا به وسیلهٔ صورت آنها یا ذوات آنها یا مجملاً به وسیلهٔ چیزی دیگر[۲] که غیر محض ذات اوست باشد، لازم آید که آن ذاتِ غنیِ قدیم[۳] به محض ذات خود که[۴] هیچ چیز با او نیست و همه چیز از او منتفی است؛ اشیا را نداند و جاهل باشد؛ بلکه علم نیز چون سایر صفات حقیقی عین ذات اوست به همان معنی که گفته شد؛ یعنی به محض ذات خود همه چیز[۵] را می‌داند به تفصیل و بی‌اشتباه؛ به حدّی که هیچ چیز، نه کلّی و نه جزئی، و نه روحانی و نه جسمانی، از علم او بیرون نیست؛ پس همان ذات[۶] خودش علم است به همه[۷] چیز بی‌اینکه حاجت به هیچ چیز غیر او باشد؛ و مراد محقّقان حکما و متکلّمین همه، همین است و آنچه به ظاهر از کلام ایشان فهمیده می‌شود مرادشان[۸] نیست، اگر چه اتباع ایشان غافل شده و سبب نزاع[۹] و جدال گشته‌اند.

امّا چون فهمیدن این معنی بر طبع مبتدی خالی از اشکال نیست، چه ذات مقدّس او چون هیچ گونه ترکیب در او نیست و واحد محض است، پس هرگاه همان ذات، خودش علم به اشیا باشد، لازم آید که به یک علم معلومات بسیار دانسته شود، پس لاعلاج محقّقان چنانکه به تعلیم الهی و انبیا و ائمهٔ هدی ـ صلوات‌الله علیهم[۱۰] ـ عادت ایشان است، در تعلیم مبتدیان از باب تشبیه و مجاز، هر طائفه، به

---

۱. الف: «در ذات چند مرتسم».
۲. ب: «دیگر» ندارد.
۳. ب: «ذات‌عین قدیم».
۴. الف: «که» ندارد.
۵. ب: «چیزها».
۶. ب: «ذات» ندارد.
۷. الف: «است که به همه».
۸. الف: «می‌شود و مرادشان».
۹. الف: «سبب حدوث و نزاع».
۱۰. ب: «صلوات‌الله علیهم» ندارد.

قدر فهم ایشان به عبارتی بعید[1] تعبیر کرده‌اند؛ بعضی به صورت، و بعضی به حضور ذات، و دیگران به الفاظ دیگر. در این رساله از این مسأله بر همین[2] قدر اکتفا شود؛ زیرا که تفصیل آن، مناسب این نیست.

فصل چهارم[3]

درعلم او ـ سبحانه ـ به جزئیّات

بدان که در علم او ـ تعالی شأنه ـ به جزئیات، نزاع دیگر است[4] و آن، چنان است که حکما گویند که[5]: علم به جزئی به دو نحو تواند[6] بود:

یکی آنکه از وجود او حاصل شود؛ چنانکه شخصی را بینیم و[7] یا آوازی را شنویم[8]؛ چه نفس این دیدن و شنیدن[9]، علمی است به آن چیز که از وجود حاصل[10] شده، و متغیّر است به تغیّر او؛ زیرا که پیش از آنکه آن چیز موجود، حاضر باشد[11] در پیش چشم و گوش، دیدن و شنیدن حاصل [نشود]، و بعد از آن که آن معدوم یا غایب گردید، آن دیدن و شنیدن[12] باطل شود؛ پس این دیدن و شنیدن که علمی است خاص، و همچنین هر علمی که مثل این باشد، آن را علم به وجه جزئی گویند؛ زیرا که مخصوص حالِ وجود[13] و حضور اوست و قبل و بعد از آن نیست.

دوّم آنکه از وجود او حاصل نشود، بلکه از علّت او حاصل شود؛ چه هرگاه کسی را علم به علّت و سبب چیزی به هم رسد، بالضروره علم به آن چیز[14] به هم

---

۱. ب: «بعید» ندارد.
۲. ب: «به همین».
۳. ب: «فصل چهارم» ندارد.
۴. الف: «هست».
۵. ب: «که» ندارد.
۶. ب: «می‌تواند».
۷. ب: «و» ندارد.
۸. ب: «آوازی بشنویم».
۹. الف: «و شنیدن» ندارد.
۱۰. ب: «چیز از وجود او حاصل».
۱۱. ب: «آن چیز حاضر و موجود شود».
۱۲. الف: «حاصل و بعد از آن ... آن دیدن و شنیدن» ندارد.
۱۳. ب: «حال و وجود».
۱۴. ب: «چیز» ندارد.

رسد؛ چنانکه هرگاه[۱] علم به مقاربت آب با آتش و آفتاب، مدّتی متمادی که سبب گرم شدن اوست به هم رسانیم، لامحاله جزم به گرم شدن او کنیم، اگر چه هنوز احساس و لمس او نکرده باشیم؛ و این علم را علم به وجه کلّی گویند؛ چه این علم مخصوص حالی از احوالِ معلوم و تابع هیچ چیز او نیست؛ بلکه قبل از او و بعد از او و در همهٔ احوال باقی است؛ چنانکه هرگاه منجّمی به ادله و قوانین نجومی علم به هم رساند به اسباب و اوضاعی[۲] که مقتضی کسوف آفتاب است[۳] مثلاً در فلان وقت بعینه، پس[۴] آن منجم پیش از آنکه آن وقت آمده باشد، علم جزم به هم رساند به گرفتن آفتاب در آن وقت؛ و چون آن وقت بیاید، بی‌آنکه نگاه به آفتاب کند یا از کسی شنود، همین که داند آن وقت آمده جزم داند که آفتاب گرفته؛ و همچنین بعد از گذشتن آن وقت جزم داند که آفتاب در آن وقت گرفته بود بی‌آنکه اصلاً نگاه کرده[۵] و دیده باشد؛ پس این علم یقین، که او به گرفتن آفتاب دارد علمی است کلّی و دائم، که هیچ گونه تابع وجود آن گرفتن و متغیّر به تغیّر او نیست.

چون این مجموع معلوم شد، بدان که حکما گویند که: علم الهی به جزئیات از قسم دوّم است که کلّی و دائم و باقی است؛ زیراکه ذات او علّت همه چیزها است و علم به ذات خود دارد و این علم، عین ذات اوست؛ پس به محض ذات خود، نه به صفت[۶] و صورت، و نه از وجودات اشیا، همهٔ آنها را می‌داند؛ پس علم او به اشیا علم اوست به ذات خود؛ و علمش به ذات خود، عین ذات اوست که قبل از وجود اشیا و بعد از فنا آنها همیشه ثابت و باقی است و از هر[۷] گونه تغیّر منزّه و بری است؛ و لامحاله این نحو علم، افضل[۸] و اشرف و اتم است از علم به وجه جزئی؛ زیرا که ثابت و باقی، و از غیر ذات خود غنی است؛ و چون ذات او علّت هر کلّی و جزئی

---

۱. ب: «چنانچه ما هرگاه».
۲. الف: «اوضاع».
۳. ب: «است» ندارد.
۴. ب: «بعینه است پس».
۵. ب: «کرده باشد».
۶. ب: «به محض ذات خود، از ذات خود، نه به صفت».
۷. ب: «هر» ندارد.
۸. ب: «بری است و این نحو، افضل».

است، پس هیچ چیز[۱] از علم او بیرون نیست؛ بخلاف علم به وجه جزئی که چون تابع وجود معلوم است و[۲] متغیّر و مخصوص حال حضور او و[۳] ظاهر اوست و شامل باطن و کنه ذات و همهٔ خصوصیات او نیست، پس این علمی است ضعیف و ناقص و[۴] بالضروره لایق جناب او[۵] نتواند بود؛ و از آنچه گفتیم ظاهر شد که وجه کلّی و وجه جزئی قید علم است؛ یعنی علم، کلّی است نه جزئی.

و متکلّمان غافل شده گمان کرده‌اند که قید معلوم است، پس بر ایشان طعن و تشنیع نموده، می‌گویند: هرگاه زید مثلاً انسانی است جزئی، به وجه کلّی یعنی به عنوان انسانیّت تنها که معنی کلّی است معلوم باشد، نه به وجه جزئی یعنی به عنوان خصوصیت زیدی، لازم آید که خصوصیات جزئی قاطبةً از علم او بیرون باشند و جناب او به اینها[۶] جاهل باشد ـ سبحانه و تعالی[۷] عن ذلک ـ و چنانکه[۸] بیان شد، معلوم است[۹] که مراد ایشان این[۱۰] نیست؛ بلکه زید مثلاً، با تمام ذات و مهیّت[۱۱]، و خصوصیّت کلّی و جزئی، چنانکه[۱۲] [معلول] اوست[۱۳]، معلوم او نیز هست؛ و او به محض ذات، چنانکه علّت اوست[۱۴]، عالم به او نیز هست؛ و هیچ چیز، نه کلّی و نه جزئی، چنانکه از معلولیت او بیرون نیست، از علم او نیز بیرون نیست.

---

۱. الف: «چیز» ندارد. ۲. ب: «و» ندارد. ۳. الف: «و» ندارد.
۴. الف: «و» ندارد. ۵. ب: «او» ندارد. ۶. ب: «آنها».
۷. ب: «و تعالی» ندارد. ۸. ب: «چنانچه». ۹. ب: «معلوم گشت».
۱۰. ب: «آن». ۱۱. ب: «ماهیّت». ۱۲. ب: «چنانچه».
۱۳. الف و ب: «معلوم اوست».
۱۴. الف: «معلوم او نیز هست ... چنانکه علّت اوست» ندارد.

فصل پنجم[۱]

دربیان اراده و اختیار الهی ـ عزّوجلّ ـ[۲]

حکما گویند: اراده و اختیار نیز مثل سایر صفات کمالی، عین ذات اوست ـ تعالی شأنه ـ که اگر زاید بر ذات باشد، لازم آید که ذات او به محض ذات خود مضطر، و در کمال خود محتاج به غیر باشد؛ و متکلّمان[۳] گویند که:

اگر اراده و اختیار عین ذات باشد، لازم آید که بر او واجب باشد که وجود عالم را خواهد؛ چه هرگاه اختیار عین ذات باشد، نتواند که رفع شود؛ پس نتواند که نخواهد؛ و چون واجب باشد که خواهد، واجب باشد که همیشه خواهد و[۴] همیشه کند؛ پس لازم آید که فاعل مختار نباشد؛ بلکه[۵] موجب و بی‌اختیار باشد؛ چه فاعل مختار آن است که هرگاه[۶] خواهد، کند و گاهی که[۷] نخواهد، نکند؛ و ایضاً لازم آید که عالم قدیم باشد.

و ایشان جواب گویند که: عینیت اراده و اختیار، مستلزم قِدَم عالم نیست، بلکه وجود عالم، تابع مصلحت است؛ اگر همیشه مصلحت باشد، همیشه خواهد و کند واگر گاهی مصلحت نباشد، نخواهد و نکند؛ و ایضاً مستلزم ایجاب و نفی اختیار نیست؛ چه مختار کسی است که خواهد و کند، و نخواهد و نکند[۸]، خواه همیشه باشد، و خواه گاه، و خواه اراده و اختیار عین ذات باشند[۹]، و خواه زاید بر آن[۱۰]؛ چه او به اختیار[۱۱] که عین ذات است، خیر را می خواهد[۱۲] و شر را نمی خواهد؛ پس هرگاه وجود زید مثلاً، امروز خیر باشد و پیش از این خیر نباشد، او در ازل به اختیاری که

---

۱. ب: «فصل پنجم» ندارد.
۲. الف: «عزّوجلّ» ندارد.
۳. ب: «متکلّمون».
۴. ب: «همیشه خواهد و» ندارد.
۵. الف: «نباشد که بلکه».
۶. ب: «که گاهی».
۷. ب: «که» ندارد.
۸. الف: «که خواهد کند و نخواهد نکند».
۹. ب: «باشد».
۱۰. ب: «زاید بر ذات».
۱۱. ب: «اختیاری».
۱۲. الف: «بخواهد».

عین ذات اوست، وجود زید را در امروز می‌خواهد و همچنین[۱] در غیر امروز نمی‌خواهد؛ و همچنین اگر فرض کنیم که اختیار زاید بر ذات، و وجود چیزی همیشه[۲] خیر باشد، او همیشه آن خیر را خواهد خواست؛ پس معلوم شد که عین بودن و زاید بودن[۳] اختیار، دخلی ندارد به این مسأله[۴].

فصل ششم[۵]

در غایت فعل او ـ سبحانه ـ

غایت هر فعلی چیزی است که فاعل را بر این دارد که آن فعل را کند به حیثیتی که اگر سؤال کنند که: این کار را چرا کردی[۶]، آن چیز در جواب گفته شود؛ و چون این دانسته شد، بدان که حکما گویند که: ذات او ـ تعالی شأنه ـ جواد محض و خیر محض است و ایجاد عالم که[۷] تمام، مصلحت و نفع ایشان است، جود و خیر است؛ پس آنچه او را بر ایجاد عالم داشته همان[۸] جود است[۹] که مثل سایر صفات عین ذات اوست.

چنانکه[۱۰] در ذات و صفات، هر دو، از همه چیز مستغنی است، همچنین در فعل، محتاج به هیچ چیز غیر خود نیست[۱۱]؛ و جواد حقیقی همین است؛ امّا کسی که کار خیر و احسانی کند به توقع مدح یا عوض یا ثواب[۱۲]، یا از بیم ملامت و مذمّت و عقاب، چنین کسی فی‌الحقیقه جواد نیست؛ بلکه اجیر است و برای اجرت یا دفع مضرّت کار کرده[۱۳]؛ و گویند: غرض، غایت است[۱۴] که زاید بر ذات فاعل باشد و از این

---

۱. ب: «همچنین» ندارد.
۲. ب: «وجود چیزی باشد که آن همیشه».
۳. ب: «زیاده بودن».
۴. ب: «دخلی به این مسأله ندارد».
۵. ب: «فصل ششم» ندارد.
۶. ب: «چرا کرده».
۷. الف: «که» ندارد.
۸. ب: «داشته باشد همان».
۹. ب: «جود اوست».
۱۰. ب: «و چنانکه».
۱۱. ب: «غیر وجود نیست».
۱۲. ب: «مدح و عوض و ثواب».
۱۳. الف: «کارکرده»، ب: «کا کرده».
۱۴. ب: «گویند که غرض غایتی است».

جهت گویند: غرض در فعل او[۱] نیست.

و متکلمان از این معنی غافل شده گویند: غایت در فعل او این است[۲] که فعل عالم فی نفسه خیر و نفع است و اگر غرض در فعل او نباشد لازم آید که لغو و عبث باشد.

و حکما جواب گویند که: اگر خوبی عالم فی‌نفسه غایت فعل او باشد و او به سبب این معنی که[۳] لامحاله معنی [ای] است[۴] غیر ذات او، فعل عالم را کند، دو مفسده لازم[۵] آید:

یکی اینکه خدای تعالی در فعل خود به ذات خود ناتمام و محتاج به غیر باشد[۶].

دوّم اینکه هرگاه کسی که کار را برای اینکه آن کار خوب است[۷] کند، پس چون آن کار را کند صادق است که خوب کرده[۸] و این خوبی برای او به سبب این کار به هم رسد و اگر آن کار را نکند صاحب این خوبی نباشد؛ پس لازم آید که ذات الهی - تعالی و تقدّس - به ذات خود، خوب و جواد و محسن نباشد و از فعل عالم کسب این صفت کمال کند؛ و این هر دو محال است؛ بلکه جناب او برای اینکه فی‌نفسه[۹] خیر و جواد و محسن است، ایجاد عالم کند؛ نه برای اینکه خیر و جواد و محسن شود؛ و لغو و عبث وقتی لازم آید که فعل عالم بی‌فایده باشد؛ بلکه تمام فایده و نفع است برای عالم؛ امّا آنچه خدای تعالی را[۱۰] بر فعل عالم داشت[۱۱]، خوبی عالم نیست؛ بلکه خوبی خداست؛ و از این لازم نیاید[۱۲] که عبث باشد.

---

۱. ب: «خدا».
۲. ب: «گویند غرض در فعل او هست».
۳. الف: «که» ندارد.
۴. الف و ب: «معنی است».
۵. الف: «عالم را کند، گویند و مفسده لازم».
۶. ب: «محتاج به غیر خود باشد».
۷. الف: «آن کار خوب، خوب است».
۸. الف: «خوب کرد».
۹. الف: «برای اینکه خودش فی‌نفسه».
۱۰. ب: «خدا را».
۱۱. ب: «واداشته».
۱۲. الف: «بلکه خوبی خدا و از این لازم آید».

فصل هفتم[۱]

در حدوث و قِدَم[۲] عالم

متکلّمین گویند که[۳]: خدای تعالی بود و عالم نبود؛ بعد از آن عالم [را] موجود کرد[۴]؛ به حیثیتی که عدم عالم، فاصله شد میان خدا و میان عالم؛ و به این معنی گویند: «عالم حادث زمانی است[۵]»؛ و عمده ادلّهٔ ایشان به این دو چیز است: یکی اجماع و دیگری احادیث که در حدوث عالم وارد شده؛ و حکما گویند: خدای تعالی بود و در مرتبه[ای] که[۶] او بود، عالم نبود؛ بعد از آن عالم را[۷] ایجاد کرد بی‌فاصله؛ و به این گویند: «عالم[۸] حادث ذاتی است» یعنی ذات عالم به خودیِ خود[۹] نَبُوَد و از خالق خود موجود باشد؛ و ایضاً گویند: مبدَع است؛ یعنی موجود شده[۱۰] بی‌زمان و بی‌فاصله؛ چه اگر فاصله میان خدا و عالم باشد، از دو حال بیرون نیست: یا آن فاصله چیزی و موجودی[۱۱] است؛ پس او نیز از جملهٔ عالم خواهد بود و باید در طرف باشد[۱۲] نه فاصلهٔ میان عالم و خدا؛[۱۳] و یا چیزی و موجودی نیست؛ پس هرگاه چیزی نباشد، فاصله نخواهد بود؛ و[۱۴] اینکه شما گویید که: عدم فاصله است؛ عدم هیچ است و هیچ چون فاصلهٔ میان دو چیز تواند بود؛ بلکه فاصله باید چیزی باشد؛ و چون چیزی نیست غیر خدا و عالم، پس فاصله نیست.

و جواب اجماع چنین[۱۵] گویند که: در میان حکما تا زمان اسلام، و همچنین در میان اهل اسلام تا زمان شیخ ابونصر فارابی، لفظ قدیم به معنی غنیِ غیر مخلوق است و لفظ حادث به معنی محتاجِ مخلوق استعمال می‌شد و قید ذاتی و زمانی در

---

۱. ب: «فصل هفتم» ندارد.
۲. الف: «قدوم».
۳. ب: «که» ندارد.
۴. الف و ب: «عالم موجود کرد».
۵. الف: «عالم از مانی است».
۶. الف و ب: «مرتبه که».
۷. ب: «را» ندارد.
۸. ب: «و به این معنی عالم».
۹. ب: «خود» ندارد.
۱۰. الف: «موجود شده».
۱۱. ب: «موجوی».
۱۲. ب: «باید در ظرف عالم باشد».
۱۳. الف: «و» ندارد.
۱۴. الف: «و» ندارد.
۱۵. الف: «چنین» ندارد.

آن اوقات نبود و در اواخر[۱] زمان فارابی یا بعد از تقسیم اصطلاح[۲] قدیم و حادث، به ذاتی و زمانی، به هم رسیده؛ پس اگر شما گویید: حدوث به معنی اوّل که مخلوقِ محتاج است اجماعی است، حق است؛ و ما نیز عالم را به این معنی حادث می‌دانیم و میان ما و شما نزاع و خلاف[۳] نیست؛ چه این معنی همان حدوث ذاتی است که ما می‌گوییم؛ و اگر گویید: به معنی دوّم، اجماعی است، غلط است؛ چه معنی دوّم، چنانکه گفته شد پیش از زمان فارابی اصلاً معروف و مذکور نبود و بعد از آنکه این اصطلاح به هم رسید همیشه اهل اسلام مختلف بودند؛ پس[۴] هرگز این اجماع واقع نشد.

و امّا جواب احادیث اینکه، احادیث[۵] حق و مسلّم است؛ امّا در احادیث قید زمانی نیست؛ بلکه حدوث مطلق مذکور[۶] است؛ و در بسیار احادیث قراین، بلکه ادلّه هست[۷] که مراد همین حاجت است و مخلوق بودن[۸]، که معنی حدوث ذاتی است نه زمانی.

چنانکه احتجاج حضرت[۹] پیغمبر ـ صلی‌اللّه علیه و آله ـ صریح است در آن؛ و آن، چنان است که با دهریه فرمودند[۱۰]: «ما چیزها راکه می‌بینیم، بعضی محتاجند به بعضی و بی یکدیگر قوام و استحکام ندارند؛ پس هرگاه شما این محتاج را به سبب اینکه قدری قوّت[۱۱] و تمامیّت در او مشاهده می‌کنید قدیم گویید، پس بگویید[۱۲] که اگر حادث می‌بود، زیاده[۱۳] از اینکه محتاج باشد چه خواست[۱۴] بود»؛ و این حدیث و سایر احادیث که تفصیل آنها مؤدّی به تطویل[۱۵] می‌شود، دلیل[۱۶] است بر اینکه مراد

---

۱. ب: «در آخر».
۲. الف و ب: «تقسیم و اصطلاح».
۳. ب: «نزاعی و خلافی».
۴. الف: «پس» ندارد.
۵. ب: «احادیث» ندارد.
۶. ب: «مذکوره».
۷. الف: «است».
۸. ب: «همین حاجت و مخلوق بودن است».
۹. ب: «چنانچه صحاح حضرت».
۱۰. الف: «فرمود که».
۱۱. ب: «قوّه».
۱۲. الف: «می‌گویید».
۱۳. ب: «اگر احادیث می‌بود زیادتی».
۱۴. الف: «خواهست» یا «خواهت».
۱۵. ب: «طویل».
۱۶. ب: «و دلیل».

از حادث در احادیث[۱]، همین محتاج و مخلوق است نه غیر آن.

اگر گویند: حدیث مشهور که[۲] «کان‌اللّٰه ولم یکن معه شیء» دلالت بر حدوث زمانی کند، چه معنی این حدیث[۳] این است که خدای تعالی[۴] در زمانی بود که عالم در آن زمان نبود؛ گوییم: لفظ «کان» در لغت و عرف عرب و همچنین در قرآن و احادیث، به دو معنی استعمال شده؛ چنانکه علمای عربیّت تصریح به آن کرده‌اند: یکی زمانی که دلالت بر[۵] زمان کند؛ و دیگری غیر زمانی که دلالت بر[۶] زمان نکند؛ بلکه همین[۷] ربط میان مسند و مسندالیه دهد؛ چنانکه در آیهٔ کریمهٔ «کَانَ اللّٰهُ عَزِیزاً حَکِیماً»[۸] و «کَانَ اللّٰهُ غَفُوراً رَحِیماً»[۹] و غیر این آیات؛ چه مراد، همین بیان این است که خدا عزیز و حکیم و غفور و رحیم[۱۰] است، نه اینکه در یک زمانی چنین بود؛ و همچنین مراد در این حدیث، بیان یگانگی و[۱۱] وحدانیت خداست که هیچ چیز در مرتبهٔ او موجود نیست؛ بلکه همه چیز مخلوق او و موجود از اوست؛[۱۲] نه اینکه خدا در زمانی بود؛ چه اثبات زمان، برای جناب او قبیح و کفر است عقلاً و شرعاً.

امّا عقلاً، برای اینکه این زمان که گویی که خدای در اوست[۱۳]، اگر بی‌آنکه کسی فرض و اعتبار کند، بلکه به خودی خود در خارج، چیزی و ظرفی است که خدا در او قرار گرفته، پس از دو حال بیرون نیست: که[۱۴] یا خدا در وجود خود محتاج به اوست[۱۵] و این کفر است؛ چه هر محتاج، مخلوق است نه خالق؛ و یا مستغنی است از او؛ پس او لغو است و باطل؛ پس او موجود بود و این نبود و بعد از آنکه موجود شد، او داخل این شد و در این قرار گرفت[۱۶]؛ پس لازم آید که از حالی به حالی و[۱۷] از

---

۱. ب: «مراد از احادیث در احادیث».
۲. ب: «که» ندارد.
۳. الف: «حدیث» ندارد.
۴. ب: «که خدا در».
۵. و ۶. الف: «به».
۷. ب: «همین» ندارد.
۸. نساء / ۱۵۸ و... .
۹. نساء / ۹۶ و... .
۱۰. ب: «عزیز حکیم و غفور رحیم».
۱۱. الف: «و» ندارد.
۱۲. ب: «و موجود از اوست» ندارد.
۱۳. ب: «این زمانی که گویی خدا در اوست».
۱۴. ب: «که» ندارد.
۱۵. ب: «محتاج است به او».
۱۶. الف: «او داخل این باشد و در این قرار گرفته».
۱۷. ب: «از حالی به حالی و» ندارد.

جایی به جایی حرکت کند و انتقال نماید؛ و حرکت و[۱] انتقال، دلیلِ ضعف است[۲] و نقصان؛ و هر ضعیف[۳] و ناقص، مخلوق[۴]. و امّا شرعاً، اولاً به[۵] همین حدیث؛ چه هرگاه درآن مرتبه، هیچ چیز غیر خدا نبود، زمان کجا بود که خدا در او باشد؟ و دیگر، سایر احادیث؛ از آن جمله محمّدبن یعقوب کلینی ـ رحمه‌اللّه[۶] ـ روایت کرده از امام همام جعفربن محمّدالصّادق[۷] ـ علیه‌السّلام ـ که فرمود: «هرکس گمان کند که خدای تعالی از چیزی یا در چیزی یا بر چیزی است، پس به تحقیق کافر است» و شیخ صدوق ـ رحمه‌اللّه[۸] ـ روایت کرده از همان حضرت ـ علیه‌السّلام[۹] ـ که فرمود: «خدای تبارک و تعالی[۱۰]، موصوف به زمان و مکان و حرکت و انتقال و سکون نشود؛ بلکه او خالق این همه است؛ و منزّه[۱۱] است از آنچه ظالمان به او نسبت می‌دهند» و امثال این اخبار بسیار است؛ و اگر بی‌آنکه کسی[۱۲] فرض و اعتبار کند، زمان چیزی نیست، بلکه معدوم است، پس چیزی که نیست، چون خدا در او خواهد بود؟ اگر[۱۳] گویند: زمان امری است موهوم یا اعتباری، که وهم آن را توهّم یا عقل آن را انتزاع و اعتبار کند، گوییم: در مرتبه[ای] که[۱۴] غیر خدا هیچ نیست، کو وهم و عقل که توهّم و انتزاع کنند[۱۵] و کو چیزی که از او انتزاع و توهم کنند[۱۶] و ایضاً بر تقدیری که انتزاع شود و در وهم یا عقل[۱۷] موجود گردد، در خارج موجود[۱۸] نیست و خدا در خارج موجود است، پس چون موجود باشد در زمانی که در خارج موجود نیست[۱۹]؛ بلکه در وهم یا در عقل موجود است.

۱. الف: «و» ندارد. ۲. ب: «است» ندارد. ۳. الف: «و همهٔ ضعیف».
۴. ب: «مخلوق است». ۵. ب: «به» ندارد. ۶. ب: «رحمه‌اللّه» ندارد.
۷. ب: «محمّد صادق». ۸. الف: «که فرمود که خدای تعالی».
۹. الف: «علیه‌السّلام» ندارد.
۱۰. الف: «که فرمود که خدای تعالی». ۱۱. ب: «خالق این جمله و منزّه».
۱۲. الف: «اگر نه آن کسی». ۱۳. ب: «در او تواند بود؟ و اگر».
۱۴. الف و ب: « در مرتبه که». ۱۵. الف: «کنده».
۱۶. ب: «کنده». ۱۷. الف: «شود، در وهم و عقل».
۱۸. ب: «در خارج، خود موجود».
۱۹. ب «پس چون موجود ... خارج موجود نیست» ندارد.

اگر گویند: هرگاه حدوث در احادیث، به معنی حدوث ذاتی باشد که حکما قائلند به آن، پس این حکما که این احادیث ردّ است بر ایشان کیستند؟

گوییم: چنانکه اهل اسلام و فقها و همچنین سایر ملل و طوایف هر کدام چندین فرقه‌اند و بعضی از ایشان حق است[۱]، همچنین منسوبین به حکمت چند فرقه‌اند؛ یک فرقهٔ ایشان که حکمای الهی‌اند که سلسلهٔ ارسطو و[۲] و افلاطون و سقراط و استادان و شاگردان ایشانند، اهل[۳] توحید و ایمانند: و سایر فرق که دهریّین و طبیعیّین و دیگرانند، اهل ضلالت[۴] و کفرند؛ و احادیث ردّ ایشان است و حکمای الهی نیز همیشه[۵] بر ایشان ردّ می‌کرده‌اند[۶] و میان ایشان نزاع می‌بوده[۷]؛ چه هر[۸] فرقه از این جماعت، بعضی از عالَم[۹]، مثل دهر و طبیعت و غیر آن را قدیم یعنی غیر مخلوق، بلکه خالق می‌دانسته‌اند و الهیّین بر ایشان ردّ می‌کرده و می‌گفته‌اند: ماسوی‌اللّه[۱۰] همه محتاج و مخلوقند؛ و در احادیث نیز به همین نحو وارد شده.

فصل هشتم[۱۱]

در ذکر اقوال ایشان در احوال مجرّدات

حکما گویند: طایفهٔ[۱۲] ملائکه مجرّدند یعنی روح تنهایند و بدن ندارند و[۱۳] آنها را[۱۴] عقل و صور عالم خوانند؛ و در اثبات این، به براهین عقلیه استدلال کنند و به شواهد نقلیه نیز استکمال نمایند[۱۵].

---

۱. ب: «حقّند». ۲. الف: «ارسطو و» ندارد.
۳. الف: «شاگردان ایشان اهل». ۴. الف: «ضلال».
۵. ب: «ردّ برایشان و حکمای الهی همیشه». ۶. الف: «می‌کردند».
۷. الف: «می‌بوده». ۸. ب: «هر» ندارد. ۹. الف: «عالم» ندارد.
۱۰. الف: «و می‌گفته: ماسوی‌اللّه». ۱۱. ب: «فصل هشتم» ندارد.
۱۲. الف و ب: «طایفه از ملائکه». ۱۳. ب: «و» ندارد.
۱۴. الف: «را» ندارد. ۱۵. الف: «کنند».

از آن جمله اینکه در کتاب غُرَر و دُرَر روایت کرده[۱] که: از حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه‌السّلام ـ سؤال از عالم اعلا نمودند[۲]، فرمود[۳]: «صورٌ عالیةٌ عن‌المواد، خالیةٌ عن‌القوّة و الاستعداد»؛ یعنی اهل آن عالم همه صورتهایند از مادّه مجرّد و عالی، و از قابلیت و استعداد منزّه و خالی؛ و تتمّهٔ این حدیث بعد از این ان‌شاءالله بیاید.

و[۴] مراد از صورت این است که همه فاعل محضند و هیچ‌گونه قوّت[۵] که به معنی انفعال و قابلیت است که خاصّهٔ مادّه و جسم[۶] است در ایشان نیست؛ و این کلامِ هدایت انجام موافق اصطلاح علمای[۷] قدیم است؛ چه ایشان هرچه مبدأ فاعلیت و تأثیر است صورت[۸]، و مبدأ قابلیت و قوّت را مادّه گویند.

و متکلمان گویند: اگر[۹] مجرّدی[۱۰] غیر خدای تعالی باشد، شرک[۱۱] لازم آید؛ چه در صفت تجرّد با او[۱۲] شریک باشد. ایشان جواب گویند که: تجرّد صفتی است[۱۳] سلبی و در صفات سلبیه[۱۴] شما نیز شریک بسیار برای خدا[۱۵] قائلید، چه خدای تعالی دست و پا و سر و گوش و دل و جگر و هیچ عضوی ندارد و همچنین زمین و آسمان و درخت و آب[۱۶] و هوا و سایر چیزها هیچ کدام، این اعضا را ندارند؛ پس اگر این قسم صفات موجب شرک باشد، شما نیز[۱۷] مشرک خواهید بود؛ بلکه شرک آن است که حاشا در ذات یا وجود یا صفات ثبوتیه[۱۸] باشد؛ و تجرد خود این معنی ندارد.

---

۱. الف: «کرده‌اند».
۲. الف: «امیرالمؤمنین ـ صلوات‌الله علیه ـ از عالم اعلا سؤال نمودند».
۳. ب: «فرمود که».
۴. ب: «که».
۵. ب: «قوّه».
۶. ب: «اجسام».
۷. ب: «حکمای».
۸. ب: «صورات».
۹. الف: «اگر» تکرار شده.
۱۰. الف: «مجّرد».
۱۱. ب: «شریک».
۱۲. الف: «به او».
۱۳. ب: «گویند تجرّد وصفی است».
۱۴. ب: «سلبی».
۱۵. الف: «خدا» ندارد.
۱۶. ب: «و آب» ندارد.
۱۷. الف: «نیز» ندارد
۱۸. ب: «ثبوتی».

و ایضاً حکما گویند: روح انسانی[۱] مجرد است؛ یعنی در وجودِ خود[۲] محتاج به بدن نیست و حقیقت و ذات انسان همین روح است و بدن آلتی است برای او مثل قلم برای کاتب و مرکب برای راکب؛ و از جمله شواهد نقلیّه بر این مطلب این[۳] حدیث را گویند که در کتاب *بصائرالدرجات* از حضرت امام جعفر صادق[۴] ـ علیه‌السّلام ـ روایت نموده که فرمود: «روح در بدن مثل گوهری است در صندوق؛ چون گوهر را برداشتی پروا نکنی از صندوق[۵]؛ هر جا خواهد افتد» و همان سؤال و جواب که در ملائکه مذکور شد، در روح انسان نیز واقع شود؛ و ایضاً برای اجسام فلکی اثبات ارواح کنند مثل روح انسان و به همین معنی مجرد دانند و اجسامشان را ابدان ایشان گویند.

و ایضاً گویند[۶]: جناب الهی چنانکه موجودات[۷] این عالم را هر یک به قوّتی و خاصیّتی مخصوص نموده و آنها را سبب و واسطهٔ وجود[۸] چیزهای دیگر فرموده، چنانکه آفتاب و مه و کواکب و آتش و آب و امثال آنها، واسطهٔ حدوث نور و حرارت و برودت و نشو و نما و طبخ و نضج انواع اشجار و اثمار و غیر آنها؛ و اینها را همه، آثار[۹] و افعال آنها کرده، و همچنین اشخاص انسان و حیوان را بعضی پدر، و بعضی را[۱۰] مادر، و آنها را واسطهٔ وجود فرزندان[۱۱] گردانیده، کذلک عقول را خلعت نور پوشانیده و شربت قوّت خود نوشانیده و ایشان را به عزّ مرتبهٔ[۱۲] وکالت خود رسانیده و اسباب و وسایط نشر رحمت و بسط[۱۳] نعمت خود گردانیده که به امر و اذن او انواع موجودات به وساطت ایشان[۱۴] به وجود آیند و در عرصهٔ عالم جلوه

---

۱. ب: «انسان».
۲. ب: «خود» ندارد.
۳. ب: «آن».
۴. ب: «صادق» ندارد.
۵. ب: «پروا از صندوق نکنی».
۶. ب: «گویند که».
۷. ب: «موجود است».
۸. ب: «وجود» ندارد.
۹. الف: «وغیر آنها همه را آثار».
۱۰. ب: «را» ندارد.
۱۱. ب: «فرزند».
۱۲. ب: «عزّ و مرتبه».
۱۳. ب: «بساط».
۱۴. ب: «به واسطه ایشان».

نمایند.

و گویند: شأن او اعظم از آن است که بی ترتیب و وساطت[۱]، خود مباشر وجود هر چیز شود؛ و بر جلال او محال است که بی‌واسطه، خود مرتکب ایجاد همه چیز گردد؛ و این همان است که در احادیث بسیار آمده که خدای تعالی برای هر کاری فرشته[ای] موکّل[۲] نموده و بر هر امری امیری[۳] مقرّر نموده که به اذن و امر او هر چه فرماید به تقدیم رساند[۴]؛ و چنانکه[۵] تقدیر اسباب در عالم[۶] جسمانی، به اتّفاق، دلالت بر عجز و ضعف جناب او نکند، بلکه همه، دلیل عظمت و رفعت[۷] اوست، همچنین توسیطِ اوساط[۸] در عالم روحانی، هیچ‌گونه مستلزم قصور و فتور آن جناب نیست؛ بلکه تمام[۹]، برهان علوّ شأن و سموّ منزلت اوست.

و از جمله شواهد بالغهٔ بر این مطلب، تتمّهٔ حدیث اوّل را گویند که[۱۰] حضرت امیرالمؤمنین ـ صلوات‌اللّه علیه[۱۱] ـ بعد از عبارت سابقه فرمود: «تَجلّیٰ لَهَا[۱۲] رَبُّهَا فَاَشْرَقَتْ وَ طَالَعَهَا فَتَلَألَأَتْ وَاَلْقیٰ فِی هُوِیَّتِهَا مِثَالَهُ فَاَظْهَرَ عَنْهَا اَفْعَالَهُ»

یعنی «خدای ایشان در ایشان جلوه نمود و به نظر شفقت و مرحمت[۱۳] و تربیت ایشان را مطالعه فرمود[۱۴]؛ پس ایشان به نور وضیای یزدانی روشن و نورانی شدند؛ و در ایشان گذاشت مثال خود را؛ پس از ایشان به ظهور آورد افعال خود را»؛ و نظیر این حدیث شریف است احادیث دیگر که درفضل اطاعت الهی وارد شده و مجمل مضمون آنها این است که هرکس اطاعت خدای تعالی چنانکه فرموده کند[۱۵]،

---

۱. ب: «واسطه».
۲. الف و ب: «فرشته موکّل».
۳. ب: «امیری» ندارد.
۴. الف: «که به اذن ... به تقدیم رساند» ندارد.
۵. ب: «رساند چنانچه».
۶. ب: «اسباب که عالم».
۷. ب: «رفعت و عظمت».
۸. الف: «همچنین به وسیط اوساط».
۹. ب: «تمامی».
۱۰. ب: «که» ندارد.
۱۱. الف: «صلوات‌اللّه علیه» ندارد.
۱۲. الف: «تجلّی‌بها»
۱۳. ب: «و مرحمت» ندارد.
۱۴. الف: «فرموده».
۱۵. ب: «نماید».

جناب او خواصّ صفات خود را به او عطا فرماید؛ از جملهٔ آن صفات این است که هرچه را که خواهد، همین که گوید بشو، می‌شود.

و متکلمین از همهٔ این مراتب غافل گشته[۱]، بر ایشان طعن و تشنیع کنند و گویند که[۲]: هرگاه ترتیب و وسایط، ضرور[۳]، و مباشرتِ همه چیز بی‌واسطه، محال باشد، لازم آید که جناب او ضعیف و عاجز، و مدارکار با دیگران باشد؛ و ایشان جواب گویند که: این محال نه از ضعف و نقصان است، بلکه از رفعت شأن و عظمت سلطان است؛ چنانکه[۴] در صدور ظلم از جانب او و صدور معصیت از معصوم؛ و[۵] شما نیز قائلید؛ چه ظاهر است که این نه از عجز است، بلکه از عزّ است؛ و بعضی[۶] احادیث که اشاره به ترجمهٔ آن شد[۷]، صریح است در این[۸].

فصل نهم[۹]

در ذکر بعضی معجزات

چون حکما خرق و التیام و قسر را بر افلاک محال دانسته‌اند[۱۰]، متکلّمان بر ایشان تشنیع کنند که بنابراین بر شما لازم آید[۱۱] که انکار معجزات سماوی چون ردّ شمس و شقّ قمر و عروج معراج [نمایید[۱۲]] و ایشان جواب گویند که: ممتنع دو قسم است: یکی ممتنع ذاتی و دوم، ممتنع عادی؛ و امّا[۱۳] امور مذکوره[۱۴] را در سطح اعلای فلک اعلا که محدّد جهات است، ممتنع[۱۵] بالذّات می‌دانیم و هیچ یک از

---

۱. الف: «غافل شده‌اند». ۲. الف: «که» ندارد. ۳. الف: «ضرور است».
۴. ب: «چنانچه». ۵. ب: «و» ندارد. ۶. ب: «بعض».
۷. الف: «شده». ۸. الف: «در این» ندارد. ۹. ب: «فصل نهم» ندارد.
۱۰. ب: «دانشته‌اند». ۱۱. الف: «بر شما لازم آید» ندارد.
۱۲. الف و ب: «معراج نماینده». ۱۳. ب: «امّا» ندارد.
۱۴. ب: «مذکور». ۱۵. الف: «سطح اعلای فلک محدّد جهات، ممتنع».

معجزات را هیچ کس تا آنجا نگفته؛ بلکه همهٔ آن،از[1] هفت آسمان بالاتر نیست؛ و در این افلاک آنها را ممتنع عادی می‌دانیم نه ذاتی؛ و ممتنع عادی[2] سبب[3] صحت این معجزات است نه مانع آنها؛ چه معجزه، عین خرق[4] عادت است و اگر به حسب عادت چیزی محال نباشد، غرابتی در او نماند و همه کس آن را تواند.

فصل دهم[5]

در ذکر معاد

بدان که لذّت و الم دو قسم است:

یکی جسمانی؛ و آن لذّت و المی است که بدن و اعضا و قوای بدن را حاصل شود از ادراک محبوبات[6] و مکروهات خودشان؛ چون لذّت و المی که ذائقه را مثلاً[7] از شیرینی و تلخی، و باصره[8] را از رنگها[9] و صورتهای خوش و ناخوش، و سامعه را از شنیدن آوازهای خوب و بد، و همچنین سایر قوای ظاهر و باطن را از مدرکات خود حاصل شود؛ و در این قسم لذّت و الم همهٔ افراد انسان که قوّتهای ایشان صحیح و سالم باشد شریکند و این معلوم است؛

و قسم دوّم، روحانی؛ و آن لذّت و المی است که روح را حاصل شود از ملایمات و منافرات خود؛ چون لذّتی که حاصل شود از فهمیدن مسأله و حل شدن مشکلی و دانستن مجهولی و همچنین از صفات و عادات حسنهٔ جمیله؛ و چون المی که از ندانستن و نفهمیدن علمی و مشکل شدن مسأله و حل نشدن مشکلی و همچنین المی[10] که از اخلاق و ملکات خبیثه و[11] رذیله حاصل شود؛ و این قسم

---

۱. ب: «آن را از».
۲. الف: «ممتنع ذاتی».
۳. ب: «به سبب».
۴. ب: «معجزه همین خرق».
۵. ب: «فصل دهم» ندارد.
۶. ب: «محسوسات».
۷. الف: «لذت والم که ذائقه راست مثلاً».
۸. الف: «بصره».
۹. ب: «رنگهای».
۱۰. الف: «المی» ندارد.
۱۱. ب: «و» ندارد.

لذّت و الم اگر[۱] چه بیشتر و بهترش مخصوص جماعتی است که عقل و نفس ایشان را زیاده لطافتی و نزاهتی باشد، امّا دیگران نیز از آن مطلقاً محروم نیستند؛ بلکه هرکس به قدر مرتبهٔ خود از آن نصیبی دارد؛ و این قسم لذّت و الم بسیار عظیمتر است از قسم اوّل، هر چند آن کس پست فطرت و خسیس طبیعت[۲] باشد؛ و این معلوم است از حال[۳] جمعی که نهایت محبّت به دنیا و چیزهای آن دارند و از علم و فهم پروایی ندارند که با وجود این، اگر در مجلسی که امثال و اقران او باشند[۴]، هر چیز از چیزهای دنیا که[۵] محبوب اوست از زر و مال و اهل و عیال و غیر آنها را از او[۶] نفی کنند و گویند نداری[۷]، آن قدر متألّم و آزرده نشود که حرفی و سخنی مذکور شود و گویند نمی‌فهمی و نمی‌دانی[۸]؛ و شاید نباشد کسی که[۹] به خلاف این باشد.

چون این مقدّمه[۱۰] دانستی، بدان که حکما[۱۱] گویند: چون لذّت و الم دو قسم است[۱۲]، معاد نیز دو قسم تواند بود

یکی روحانی، که به حسب لذّت و آلام روح[۱۳] است؛ و[۱۴] حقیقت آن سرور و بهجت است که حاصل شود ارواح سُعدا را[۱۵] بعد از مفارقت دنیا، از قرب به جناب الهی و مشاهدهٔ جمال نامتناهی او که ثمرهٔ معرفت و طاعت اوست در دنیا؛ و حسرت و ندامت است که حاصل شود ارواح اشقیا را بعد از دنیا، از بُعد جناب مستطاب و حرمان تماشای جمال فوق‌الکمال او که نتیجهٔ مخالفت و معصیت اوست در دنیا؛

و دویّم[۱۶] جسمانی، که لذّات و آلام ابدان و قوای ایشان است؛ چنانکه اشاره به

---

۱. ب: «اگر» ندارد.
۲. الف: «طبع».
۳. الف: «است که از حال».
۴. ب: «اقران ایشان باشند».
۵. الف: «که دنیا».
۶. ب: «از ایشان».
۷. ب: «ندارد».
۸. ب: «نمی‌فهمید و نمی‌دانید».
۹. ب: «که» ندارد.
۱۰. الف: «مقدّم».
۱۱. الف: «علما».
۱۲. ب: «باشد».
۱۳. الف: «آلام روحانی».
۱۴. ب: «و» ندارد.
۱۵. ب: «سُعدا را» ندارد.
۱۶. ب: «دوّم».

آن شد؛ وگویند: ما[۱] به ادلّهٔ عقلیّه و براهین حکمیّه اثبات معاد روحانی و بیان اقسام و انواع سعادت[۲] و شقاوت آن توانیم، امّا اثبات و بیان احوال معاد جسمانی به دلیل عقلی، کار ما نیست و از عهدهٔ آن[۳] بر نیاییم؛ بلکه تقریر و تفسیر آن را موقوف به خبر شارع گردانیم. و چون خبر شارع واقع شد، تصدیق او کنیم و ایمان به او آوریم.

و شیخ ابوعلی‌بن سینا که ملقّب است به رئیس حکمای اسلام، در[۴] کتاب *شفا* تصریح به این نموده وگفته که: معاد جسمانی و خیرات و شرور بدن[۵] مقبول است از شرع و راهی به اثبات آن نیست مگر از طریق شریعت و تصدیق خبر نبوّت؛ و شریعت حقّه[۶] که سیّد و نبی و مولای ما محمّد ـ صلی‌اللّه علیه و آله ـ آورده، شرح آن نموده و تفصیل آن فرموده؛ این بود مضمون کلام *شفا*.

و متکلّمان به ایشان انکار معاد جسمانی را نسبت دهند و از این جهت نیز تشنیع و تکفیر ایشان کنند؛ و این توهّم، اینان را از سه چیز ناشی شده:

یکی اینکه گمان کرده‌اند که معاد جسمانی و روحانی منافی همند و با هم جمع نمی‌شوند.

دوّم آنکه[۷] ایشان اعتراف نموده‌اند که عاجزند از اثبات آن.

سیّم آنکه[۸] چون حکما گویند اعادهٔ معدوم محال است، متکلّمان گویند پس بر شما لازم آید که انکار معاد جسمانی[۹] کنید؛ چه اگر معاد جسمانی واقع باشد، چون اعادهٔ بدن معدوم شده بر قول شما محال است، پس باید معاد به بدن دیگر باشد و این ظلم است؛ چه بدنی که گناه کرده بود معدوم شده[۱۰] و عذاب به بدنی که گناه نکرده واقع شود و همچنین بدن[۱۱] صاحب عبادت و طاعت از اجر[۱۲] و ثواب خود

---

۱. ب: «ما» ندارد.
۲. الف: «انواع و سعادت».
۳. ب: «آن» ندارد.
۴. الف: «اسلام است در».
۵. ب: «بدنی».
۶. الف: «حقیّه».
۷. ب: «اینکه».
۸. ب: «اعتراف نموده‌اند به عجز از اثبات. سیّم اینکه».
۹. ب: «اجسام».
۱۰. ب: «شده» ندارد.
۱۱. الف: «بدنی».
۱۲. الف: «خیر».

محروم گشته و جزای او را[۱] بدن دیگر برده.

و حکما جواب گویند از اعتراض اوّل که:[۲] منافاتی میان اجتماع لذّات و آلام روح و جسم نیست، چنانکه در دنیا نیز جمع شوند؛ پس بسا[۳] باشد که کسی را حل مشکلات شده و علوم و[۴] معارف حاصل گشته و با سرور و بهجت آن، لذّت[۵] مآکل و مشارب[۶] و امثال آن نیز مقرون بوده؛ و همچنین گاه باشد که الم و کدورت[۷] فقدان هر دو مقترن شود. پس هرگاه در دنیا جمع شوند، در عقبا چرا نتوانند شد؟

و از اعتراض دوّم به اینکه عجز و اعتراف کردن به عجز از اثبات آن، مستلزم انکار نیست و شما نیز از اثبات معاد جسمانی[۸] به دلیل عقلی و همچنین از اثبات همهٔ احکام شرعی مثل نماز و روزه[۹] و غیر آن عاجزید و راهی به اثبات آنها غیر از خبر شارع ندارید؛ پس اگر بر ما مفسده لازم آید، بر شما نیز لازم می‌آید[۱۰].

و از اعتراض سیم دو[۱۱] جواب گویند: اوّل اینکه ما[۱۲] اعادهٔ معدوم‍[ی] را[۱۳] محال دانیم که مطلقاً معدوم شود و هیچ از او[۱۴] نماند؛ امّا چیزی را که مطلقاً معدوم نشود، بلکه تغییر و تبدیل[۱۵] در احوالش به هم رسد، اعادهٔ آن را محال ندانیم؛ مثل خشتی که بکوبند و گل کنند و بار دیگر آن را خشت سازند و موت بدن از این قبیل است؛ چه نهایت فنای بدن همین است که ترکیب و تألیفش از هم بپاشد و خاک شود.

و چنانکه همین، بعینه از حضرت امام همام جعفربن محمّد الصادق

---

۱. الف: «خیر آن را».
۲. ب: «اوّل به اینکه».
۳. ب: «شوند چه بسا».
۴. الف: «و» ندارد.
۵. ب: «آن و لذت».
۶. الف: «بجهت آن، با گل و مشارب».
۷. ب: «الم و لذّت و کدورت».
۸. ب: «معاد روحانی جسمانی».
۹. ب: «روزه و نماز».
۱۰. الف: «بر ما مفسده لازم بر شما نیز می‌آید».
۱۱. الف: «دو» ندارد.
۱۲. ب: «ما» ندارد.
۱۳. الف و ب: «اعادهٔ معدوم را».
۱۴. ب: «هیچ چیز از او».
۱۵. ب: «تبدیل و تغییر».

- علیه‌السّلام[۱] - وارد شده[۲] در وقتی که از اعادهٔ ابدان در روز[۳] قیامت از جناب او سؤال کردند؛

جواب دوّم[۴] اینکه، حقیقت و ذات آدمی - چنانکه پیش از این گذشت و حدیث نیز در آن مذکور گشت - روح اوست و احوال[۵] و اعمال و خیر و شر و مدح و ذم همه از اوست و بدن برای او نیست مگر مثل قلم و شمشیر برای کاتب یا قاتل[۶] و[۷] صندوق برای گوهر و قبا برای شخص؛ پس اگر کسی با قلمی کلام خیر[۸] یا شر بنویسد، یا با قبا یا شمشیری[۹]، مؤمن یا کافری را بکشد، در وقت مدح یا[۱۰] ذم کردن و جزا دادن[۱۱] خواه در دنیا و خواه در آخرت[۱۲]، قلم و شمشیر و قبا را مدح و ذم نکنند و جزا ندهند[۱۳]، بلکه آن کس را جزا دهند[۱۴] و وصف کنند.

پس بنابراین بر تقدیری که در قیامت بدن دیگر هم باشد که ضرر نکند و ظلم لازم نیاید و مثل این است که[۱۵] اگر کسی گناهی کند که[۱۶] مستحق قتل و[۱۷] یا حد شود و[۱۸] در آن وقت مثلاً[۱۹] فربه باشد و[۲۰] بعد از مدّتی که[۲۱] گذشته و لاغر شده یا در آن[۲۲] وقت لاغر باشد و بعد از مدّتی که گذشته فربه باشد[۲۳]، بر امام یا بر حاکم شرع عرض شود، در همان وقت اجرای حکم شرع بر او کند[۲۴] و به سبب اینکه گوشت او زایل شده[۲۵] یا گوشت دیگر به هم رسانیده[۲۶] حکم شرع[۲۷] از او ساقط

---

۱. ب: «علیه‌السّلام» ندارد.
۲. ب: «روایت شده».
۳. ب: «روز» ندارد.
۴. ب: «دوّم» ندارد.
۵. ب: «افعال».
۶. ب: «کاتب و قاتل».
۷. الف: «یا».
۸. الف: «قلمی کار خیر».
۹. الف: «یا قبا و شمشیر».
۱۰. ب: «و».
۱۱. الف: «خبر دادن».
۱۲. ب: «قیامت».
۱۳. الف: «خبر ندهند».
۱۴. الف: «خبر دهند».
۱۵. ب: «است آنکه».
۱۶. ب: «د».
۱۷. ب: «و» ندارد.
۱۸. الف: «و» ندارد.
۱۹. ب: «مثلاً» ندارد.
۲۰. الف: «و» ندارد.
۲۱. الف: «که» ندارد.
۲۲. الف: «در این».
۲۳. ب: «بعد از مدّتی که فربه شده باشد».
۲۴. ب: «کنند».
۲۵. ب: «زایل شده باشد».
۲۶. الف: «به هم رسیده».
۲۷. ب: «حکم شرعی».

نشود و از عقوبت و سیاست او ظلم لازم نیابد، این بود ذکر[۱] اقوال حکما و متکلّمین در مسائل مشهورهٔ از ایشان به نزاع و جدال.

۱. ب: «این بود حکم ذکر».

باب سیم[۱]

در ذکر بعضی اخبار که از اهل بیت اخیار ـ صلوات‌اللّه علیهم ـ روایت شده و ذکر بعضی اقوال و احوال جمعی از علما که صریح یا مشعر است بر فضل و مدح حکمت و حکما؛ و این جمله اِن شاءاللّه در دو فصل بیان شود.

فصل اوّل[۲]

در ذکر احادیث که دلالت کنند[۳] بر مدح حکمت و حکما

صاحب کتاب شجرهٔ الهیّه[۴] روایت کرده که: «وقتی عمرو بن عاص از اسکندریه رجوع نموده به خدمت حضرت مقدّس نبوی ـ صلّی‌اللّه علیه و آله ـ رسید، آن حضرت از [غرایبی]که در آنجا دیده بود سؤال نمود؛ او از باب سخریه و استهزا گفت که جماعتی را دیدم که مردی را به تعظیم نام می‌بردند و ستایش می‌کردند. و نام او را ارسطاطالیس می‌گفتند. و کلمات کفر از او روایت می‌کردند؛ آن حضرت فرمود: ای عمرو این چنین بی‌ادبانه نام او[۵] مبر، به تحقیق که ارسطاطالیس نبی بود و قومش او را چنانکه بود نشناختند».

و اخوان الصفا[۶] درکتاب خود روایت کرده‌اند که: «چون یکی از اصحاب آن حضرت ـ صلّی اللّه علیه و آله [۷] ـ را فضل و کمال تمام می‌شد آن حضرت[۸] از روی افتخار و مدح می‌فرمود: ارسطاطالیس این امّتی[۹]».

---

۱. ب: «باب سیّم» ندارد. ۲. ب: «فصل اوّل» ندارد. ۳. ب: «می‌کنده».

۴. شجرهٔ الهیه: تألیف سید رفیع‌الدین محمد فرزند حیدر حسنی طباطبائی مشهور به ملا رفیعا (متوفای ۱۰۸۲ یا ۱۰۹۹). رک. الذریعه، ج ۱۳، ص ۲۸.

۵. ب: «او» ندارد.

۶. الف و ب: «و صاحب اخوان‌الصفا».

۷. الف: صلّی‌اللّه علیه و آله» ندارد.

۸. ب: «را فضل و کمال تمام می‌شد آن حضرت» ندارد.

۹. ب: «می‌فرمودند: تو ارسطاطالیس امّتی».

و ایضاً از آن حضرت ـ صلّی‌اللّه علیه و آله ـ روایت کرده‌اند که فرمود که: «اگر ارسطاطالیس زنده می‌بود تا آن که به زمان من می‌رسید، ایمان به من می‌آورد[۱]». و ایضا از آن حضرت - صلّی‌اللّه علیه و آله[۲] ـ مروی است که فرمود: «اگر ارسطاطالیس به زمان من می‌رسید، از علم من استفاده می‌کرد و دیگران از علم او استفاده می‌کردند[۳]».

و در حدیث مفضل از حضرت[۴] امام همام جعفربن محمّد الصّادق ـ علیه‌السلام ـ روایت کرده‌اند که فرمود: «جمعی از قدما انکار علم و تدبیر صانع عالم می‌کردند و گمان ایشان[۵] این بود که خلق به اتّفاق شده و ارسطاطالیس بر ایشان رد کرده و گفته: چیزی که به اتّفاق باشد[۶] نادر و گاهی[۷] می‌باشد و حال آنکه خلق عالم[۸] و منافع آن دایم یا اکثری است» بعد از آن، آن حضرت از باب تصدیق و تفسیر این کلام فرمود: «ای مفضل می‌بینی اصناف حیوان را که اکثر بر یک نهج و یک وتیره می‌باشند چنانکه انسان اکثر اوقات دو دست و دو پا و پنج انگشت می‌دارد و اگر گاهی طفلی بخلاف این[۹] متولّد شود به سبب علّتی[۱۰] و مانعی خواهد بود در رحم و[۱۱] یا در ماده[ای]که[۱۲] جنین[۱۳] از او متکوّن می‌شود؛ مثل اینکه[۱۴] ارباب صناعات می‌خواهند که صنعت خود را نیک کنند[۱۵]، امّا آگاهی مانع[۱۶] و علّتی در آلات و ادواتشان به هم می‌رسد که چنانکه می‌خواهند نمی‌شود».

---

۱. ب: «وایضاً از آن حضرت ... ایمان به من می‌آورد» ندارد.
۲. الف: «صلی‌اللّه علیه و آله» ندارد.
۳. الف: «و دیگران از علم او استفاده می‌کردند» ندارد.
۴. الف: «حضرت» ندارد.
۵. ب: «گمانشان».
۶. ب: «می‌باشد».
۷. ب: «گاه».
۸. ب: «عالم» ندارد.
۹. ب: «آن».
۱۰. ب: «علّت».
۱۱. ب: «و» ندارد.
۱۲. الف و ب: «ماده که».
۱۳. ب: «جنین».
۱۴. ب: «آنکه».
۱۵. ب: «خوب کنند».
۱۶. ب: «مانعی».

و در موضع دیگر از همین حدیث فرموده[۱]: «نام این[۲] عالَم به زبان یونان فوسموس[۳] بوده و ترجمه‌اش به زبان عرب زینت است و فلاسفه آن را این نام کرده‌اند برای اینکه از بس که حسن تدبیر و نظام تمام در خلق آن[۴] مشاهده نمودند[۵]، راضی نشدند به غیر این نام، تا دلالت کند با حسن صنعت و تقدیر حکمت، بر غایت حسن و جمال آن نیز».

و[۶] در موضع دیگر از این حدیث بر سبیل ردّ بر دهریّین و طبیعیّین[۷] فرموده: «پس هلاک شوند و از رحمت و مغفرت الهی ناامید و محروم باشند جمعی که فلسفه را بر خود می‌بندند و به نام خود[۸] دعوی می‌کنند؛ چون چشمهای ایشان[۹] کور شده از این همه خلق عجیب و صنع غریب که انکار علم و تدبیر صانع آن نموده‌اند». و دلالت[۱۰] این دو عبارت بر فضل[۱۱] حکمت، ظاهر و باهر است و حاجت به شرح و بیان نیست.

فصل دوم[۱۲]

در ذکر علمایی که آثارشان دلیل[۱۳] است بر فضل حکما

هرکس را اندک[۱۴] معرفت به احوال علما باشد[۱۵]، داند که علمای اسلام همیشه در علم حکمت مختلف بوده‌اند و در هر زمانی[۱۶] جمعی کثیر از علمای معروف که شک و قدح در دانش و ایمان و تشنیع ایشان کمتر از شک در روشنی آفتاب و ماه

---

۱. الف: «فرموده» ندارد. ۲. ب: «آن». ۳. الف: «فوسموش».
۴. ب: «خلق او». ۵. ب: «نموده». ۶. ب: «و» ندارد.
۷. ب: «طبیعیّین و دهریّین». ۸. ب: «خود» ندارد.
۹. الف: «ایشان» ندارد. ۱۰. ب: «علم و تدبیر... و دلالت» ندارد.
۱۱. ب: «فضیلت». ۱۲. ب: «فصل دوّم» ندارد.
۱۳. ب: در ذکر علما و آثار ایشان دلیل». ۱۴. ب: «اندکی».
۱۵. الف: «داشته باشد». ۱۶. ب: «زمان».

نیست، اهل حکمت و معروف به آن بوده‌اند[۱].

چون خواجه نصیرالدّین طوسی ـ رحمه‌اللّه[۲] ـ و علاّمه حلّی و امیر محمّد باقر داماد و غیر ایشان از علما ـ قدس‌اللّه ارواحهم ـ که تفصیل اسامی سامی[۳] ایشان مؤدّی به اطناب می‌شود[۴]؛ چه این جماعت[۵] و جماعت دیگر از متقدّمین و متأخّرین و معاصرین[۶] و متقاربین زمان ما[۷]، همه معروف و مشهورند[۸] به فضل و ایمان و مدارست حکمت و رعایت آن.

و از جمله علمای عظیم‌الشّأن سیّد علی‌بن طاووس ـ رحمه‌اللّه ـ در کتاب موسوم به فرج‌المهموم[۹] که در تحقیق علم نجوم نوشته گفته که: اَبَرْخُس و بطلمیوس و اکثر حکما انبیا بوده‌اند، امّا چون نامهای ایشان به زبان یونانی بوده بر مردم مشتبه گشته و ایشان را نشناخته‌اند؛ و شیخ بهاءالملة والدین[۱۰] در کتاب حدایق الصّالحین[۱۱] بعد از نقل این کلام گفته که: کلام سیّد استبعادی ندارد[۱۲]، چه هر کس تأمّل و تعمّق در این علم شریف کند، تواند دانست که اصول مطالب آن[۱۳] مستفاد از انبیا ـ علیهم‌السّلام ـ است و حکم جزم به این معنی کند به حیثیتی که هیچ شک و ریب در آن نداشته باشد. این بود مقصود از این رساله؛ و الحمدللّه ربّ‌العالمین.

---

۱. الف: «معروف به آن دانند».
۲. ب: «رحمه اللّه» ندارد.
۳. ب: «سامی» ندارد.
۴. الف: «می‌شود» ندارد.
۵. ب: «چه آن جماعت».
۶. ب: «متعاصرین».
۷. الف: «ما» ندارد.
۸. الف: «مشهور شده».
۹. فرج‌المهموم فی‌معرفة‌الحلال والحرام من‌النجوم تألیف ابن طاوس (متوفای ۶۶۴). رک: الذریعه ۱۶/۱۵۶.
۱۰. الف: «شیخ‌بهاءالدّین».
۱۱. الف: «حدیقة‌الصّالحین».
۱۲. الف: «نبارد».
۱۳. ب: «این».

۲

اصول دین یا اصول خمسه

بسم‌الله الرحمن‌الرحیم

الحمدلله ربّ‌العالمین حقّ حمده والصلوة علی محمّد و آله الطاهرین خیر خلقه.

امّا بعد: بدان که اصول دین ـ یعنی چیزهایی که بنای دین مبین بر آنها است که اگر یکی از آنها نباشد یا رخنه و قصوری در آن به هم رسد، دین باطل و زایل می‌شود، مثل پایه‌ها و ستونهای خانه که اگر یک پایه بشکند و یا خللی یابد، خانه خراب و بی‌اعتبار گردد ـ پنج چیز است: توحید، عدل، نبوّت، امامت و معاد.

واین مجموع را ـ انشاءالله بفضله و منّه ـ رقم قلم شکسته بستهٔ کمترین اهل آفاق حسن‌بن عبدالرزاق ـ جعلهما الله الموفق المعین من أفضل أرباب‌الدین وأکمل أصحاب الیقین ـ به موافقت براهین عقلی و دلایل نقلی و اخبار اهل بیت اخیار ـ صلوات‌الله علیهم مادام اللیل والنهار ـ در پنج فصل مرقوم صحیفهٔ مطالعهٔ مستعدان هدایت طریق ایمان گرداند. تاخدای تعالی به رحمت بی‌نهایت خود ایشان و همه را، به نهایت مراتب ایقان و منتهای درجات جنان رساند.

فصل اوّل در توحید

[توحید] یعنی اعتقاد کردن به اینکه خدا که آفرینندهٔ عالم است یکی است و بیشتر از یکی نیست، و همیشه بوده و همیشه خواهد بود، و شریک و وزیر و مثل و شبیه ندارد و محتاج به معین و مددکار نیست، و همه چیز را آفریده و همهٔ عالم را به

محض اختراع خود خلق کرده، نه از روی شبیه و مثلی و نه مادّه و اصلی بلکه او خود اصل همه چیز و همه چیز فرع اوست، و عالم را که آفریده، برای احتیاج و نفع خود نیافریده، بلکه برای اینکه جواد و کریم است آفریده، تا آنها از رحمت و شفقت او بهره‌مند شوند و منتفع گردند. رحمت او صد جزء است به یک جزء رحمت تمام عرش و کرسی و هفت آسمان و زمین و آفتاب و ماه و ستارگان و این همه انواع حیوان و اصناف انسان و این همه گلهای رنگین و لاله‌های نازنین و شکوفه‌های باردار و میوه‌های بی‌شمار و سایر نعمتها و لذّتها ـ که حساب آنها را غیر او کسی نداند و حصر شمّه‌ای از آن را سوای او دیگری نتواند ـ آفریده و نود و نه جزء دیگر از رحمت بی‌نهایت را مخصوص آخرت و خاصّهٔ مؤمنان و ذخیرهٔ جنّت گردانید.

در همه جا هست، نه مثل چیزی که در چیزی باشد. و از همه جا بیرون است، نه مثل چیزی که از چیزی بیرون باشد.

همه جا پیش همه کس حاضر است، و به همه چیز از همه چیز نزدیکتر است، حتّی از نور به چشم و از روح به بدن، در هیچ چیز نیست و هیچ چیز از او خالی نیست، همه چیز در هر جا باشد می‌داند و بیشتر و پیشتر از همه کس می‌داند. حتّی هر چه در دل کسی گذرد، پیش از آنکه خودش بداند، می‌داند. گذشته، و آینده از ازل تا ابد و از عرش و کرسی تا زیر زمین هفتم، همه پیش او حاضر است، و نزدیکتر است از عکس به آینه و از نور به آفتاب، به یک دیدن همه چیز را می‌بیند، جای پای مور را در شب تار در سنگ خاره می‌بیند، و همه چیز را می‌شنود، و حرف را پیش از آنکه از نیّت به دل و از دل به زبان و از زبان به لب رسد، می‌شنود و قدرت بر همه چیز دارد و هیچ چیز از قدرت او بیرون نیست، اگر خواهد آسمان را در پوست پسته تواند گنجانید. و تمام زمین را با دست شکسته از این رو به آن رو تواند گردانید.

دلهای مؤمنان به نور ایمان او را می‌بینند، و به چشم هیچ کس، او را نتواند دید، و هیچ دیده تاب دیدن او را ندارد، نور جمال او زیاده از آن است که بیان توان نمود،

نور آفتاب که هیچ دیده تاب دیدنش ندارد یک جزء است از هفتاد جزء کرسی، و نور کرسی یک جزء است از هفتاد جزء عرش، و نور عرش یک جزء است از هفتاد جزء نور حجاب و نور حجاب یک جزء است از هفتاد جزء نور ستر و ستر پرده‌ای است که جناب الهی از روی حقیقت و رحمت میان نور جمال خود و خلق مقرّر فرموده که اگر آن نمی‌بود نور آن جمال همه را می‌سوخت.

و عظمت آن بیش از آن است که تحریر از عهدهٔ تقریر برآید. یک شمه‌ای از عظمت و بزرگی او این است که طبقهٔ اوّل زمین با این همه بزرگی و وسعت با هر چه بر روی اوست نسبت به طبقهٔ دویم زمین مثل حلقه‌ای است در صحرای بی‌منتها و طبقهٔ دویم و اوّل باهر چه در آنها است در پیش طبقهٔ سیوم مثل حلقه‌ای است در بیابان بی‌پایان و این سه طبقه با هر چه در آنها است در پیش طبقهٔ چهارم و همچنین هر طبقه با هر چه در او و پیش از آن است در پیش طبقهٔ دیگر تا زمین هفتم و همچنین هفت طبقهٔ زمین با هر چه در آنها است نسبت به خروسی که زمین بر پشت اوست و یک بالش در مشرق است و یکی در مغرب و این جمله نسبت به سنگی که خروس بر سر آن ایستاده و این همه نسبت به ماهی و این همه نسبت به دریای ظلمانی و این همه نسبت به هوا و این همه نسبت به ثریٰ و این همه نسبت به آسمان اوّل و آسمان اوّل با این همه که در اوست نسبت به آسمان دوم و بر این قیاس هر آسمانی با هر چه در او است تا به آسمان هفتم و هفت آسمان و هفت زمین با هر چه در آنها [است] نسبت به دریای مکفوف مثل حلقه‌ای است در صحرای بی‌پایان و همهٔ اینها با این دریا نسبت به کوههای تکرک و همهٔ این جمله نسبت به هوا که همهٔ عقلها در آن حیرانند و این همه نسبت به حجابهای نور و این همه با حجابهای نور نسبت به کرسی و این همه با کرسی نسبت به عرش مثل حلقه‌ای است در صحرای بی‌منتها. و جناب مقدّس او از هر عیب و نقص منزّه است و هیچگونه تصور را از حوالی کبریای او و از دور توهّم عبور نیست؛ جلّ جلاله

و عزّ جماله.

فصل دویم در عدل

مراد از عدل اعتقاد کردن است به اینکه خدای تعالی عادل است و هر چه می‌کند در دنیا و آخرت همه عدل و حقّ است. و بر هیچ کس در هیچ چیز ظلم نمی‌کند، هر کس از بندگان که طاعت و عمل به رضای او کند او را جزای خیر و ثواب می‌دهد. و تلافی نیکی همه کس را می‌کند یا در دنیا و یا در آخرت یا در هر دو. حتّی اینکه اگر کافر کار خوبی کند چون در آخرت اهل ثواب نیست در دنیا البته جزای خیر او را می‌رساند، بلکه بعضی را در آخرت هم جزا می‌دهد.

و در حدیث آمده: که مؤمنی از جور پادشاه خود به تنگ آمده گریخت و به دیار کفّار رفت، کافری او را به خانه برد و مهمانی و مهربانی کرد، روز قیامت خدای تعالی فرماید: چون او کافر است داخل بهشت نتواند شد، امّا بعد از آنکه به دوزخش برند آتش را امر نماید که او را بترساند و بلرزاند و مسوزاند و هر چاشت و شام، چاشت و شام او را برایش فرستند. کسی از حضرت امام ـ علیه‌السلام ـ پرسید که از کجا؟ از بهشت؟ فرمود: از هر جا خدا خواهد.

و هر کسی معصیت و مخالفت امر او کند اگر خواهد او را به فضل و رحمت می‌بخشد و اگر خواهد به عدل خود عذابش می‌کند. و با هر که هر چه کند خیر ومصلحت او باشد. اگر کسی را پادشاه و دیگری را رعیت و دیگری را توانگر کرد و دیگری را پریشان و یکی را صحیح و تندرست و یکی را بیمار و بعضی را مبتلا و بعضی را به عافیت گرداند، همه را به خیر و مصلحت کند و هیچ کس را بر او اعتراض نرسد و در هیچ کار او سؤال نگنجد.

فصل سیم در نبوّت

[نبوّت] یعنی اعتقاد کردن به اینکه حضرت محمّدبن عبدالله بن عبدالمطلب ـ صلّی‌اللّه علیه و آله ـ پیغمبر خدا است به حقّ بر همهٔ خلق تا روز قیامت و خاتم‌انبیا و سیّدالمرسلین است. و بعد از او تا روز قیامت دیگر پیغمبر نیست و از همهٔ گناهان و عیوب معصوم و مطهّر است و دین او بر همهٔ دینها غالب شده و همه را باطل کرده و ملّت او همهٔ ملّتها را منسوخ گردانید.

و [آن حضرت] معجزات بسیار داشت که همهٔ اهل کمال را از زمان او تاحال عاجز وملزم فرمود و هیچ کس یا هیچ کدام از آنها معارضه نتوانست نمود، تا روز قیامت هم هیچ کس معارض هیچ یک نخواهد بود. و بزرگترین معجزاتش قرآن است که عین او تا روز قیامت ظاهر و عیان است. و هر چه گفته به امر جناب الهی و اذن او گفته و هیچ چیز به هوای نفس و خواهش طبع خود نگفته [است] و طاعت او طاعت خدا و معصیت او معصیت خدا است، کسی که خلاف امر او کند فاسق و فاجر است، و کسی که ردّ حکم او نماید، کافر است، خواه در زمان حیات و خواه بعد از وفات او تا روز قیامت.

و پیغمبران خدا که پیش از او بوده‌اند همه به حقّ و معصوم بوده‌اند. و دین هر کدام تا وقتی که دین دیگر از پیش خدای تعالی نیامده خیر و مصلحت بود. و در وقتی که مصلحت هر دینی تغییر یافته خدای تعالیٰ آن را نسخ کرده و دین دیگر که مصلحت در آن بوده مقرّر فرموده [است].

فصل چهارم در امامت

[امامت] اجمالاً یعنی اعتقاد کردن بعد از حضرت پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله ـ به دوازده امام ـ علیهم‌السلام.

ذکر تفصیل دوازده امام ـ علیهم‌السلام ـ و وصف اندکی از جلالت و شأن ایشان

ـ علیهم‌السلام.

بدان که بعد از حضرت پیغمبر ـ صلّی‌اللّه علیه و آله ـ بی‌فاصله جانشین و خلیفهٔ اوّل او و امام و مقتدای امّت او پسرعمّ و داماد او علی‌بن ابی‌طالب ـ علیه‌السلام ـ است که به منزلهٔ فرزند و برادر او بود و در کوچکی در پناه تربیت و شفقت او بود. اوّل مرتبه‌ای که از مادر بوجود آمد، آن حضرت آب دهن مبارک خود را در دهنش انداخت و تربیت او را مخصوص شفقت خود ساخت و به شیر علم و شیرهٔ وحی او را بزرگ کرد و همیشه خود [او را] در بغل می‌گرفت و در کوچه‌های مکهٔ معظمه می‌گردانید. و ساعتی از خدمت خود او را جدا نمی‌گردانید.

جمعی بسیار از مؤمنان و سنّیان همه حکایت کرده‌اند که تولّد مبارک آن حضرت در درون خانهٔ کعبه شد. گفته‌اند: روزی فاطمه بنت‌اسد مادر آن حضرت به مسجدالحرام حاضر شد و بر آن حضرت نُه ماهه حامله بود، وقتی که دَرِ خانهٔ کعبه بسته بود در آن اثنا آثار حمل بر او ظاهر گشت. گفت: خدایا من ایمان به تو و به همهٔ پیغمبران و کتابهای تو آورده‌ام و تصدیق نبوّت جدّم ابراهیم خلیل که بنای [این] خانهٔ شریف نموده، کرده‌ام به حقّ او و به حقّ این طفل که در شکم دارم که وضع حمل او را بر من آسان گردان. فی‌الحال دیوار خانهٔ کعبه شکافته شد و فاطمه به درون رفت و دیوار خانه به حال خود آمد. جمعی که حاضر بودند هر چند خواستند که قفل را بگشایند نتوانستند، دانستند که این کار از جانب خدا است. سه روز در درون خانه بود، روز چهارم بیرون آمد و امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب ـ علیه‌السلام ـ را بر روی دست داشت. و می‌گفت خدایا مرا بر همهٔ زنان عالم تفضیل نمودی. در خانهٔ خود از طعامها و میوه‌های بهشت عطا فرمودی. وقتی که خواستم بیرون آیم آوازی شنیدم که: ای فاطمه این طفل را علی نام کن که او علی است. و خدا[ی] علیّ اعلا می‌فرماید که نام او را از نام خودم بیرون آوردم واو را به ادب و صفت خود تربیت نمودم و بر علم غامض خود اطلاع فرمودم، او بتها را در

خانهٔ من می‌شکند و مردم را به دین و عبادت من دعوت می‌کند و تقدیس و تمجید من می‌نماید و خوشا عاقبت کسی که او را دوست دارد و اطاعت کند، و وای بر کسی که با او دشمنی کند و خلاف امر [او] نماید.

و فاطمه (ع) گفته: که در وقت ولادت آن حضرت حضرت رسالت ـ صلّی‌الله علیه و آله ـ سی سال داشت و محبّت بسیار به او به هم رسانید. و می‌فرمود تا گهوارهٔ او را نزدیک جای خواب او می‌گذاشتند. و اکثر تربیت او را خود مباشر می‌شد. و در وقت شستن خود می‌شست. و او شیر به دهنش می‌کرد. و گهواره‌اش را می‌جنبانید و بیدار که می‌شد با او حرف می‌زد و صحبت می‌داشت. و او را بر سینه و گردن خود می‌گرفت و می‌گفت: این برادر من و دوست و ناصر من و برگزیدهٔ من و ذخیرهٔ من و پناه من و داماد من و وصیّ من و شوهر قرةالعین من و امین بر وصیّت من و خلیفهٔ من [است].

این اندکی از شفقتهای آن سرور بوده با آن حضرت و چون بزرگ شده و به حدّ بلوغ رسید، بهترین دختران خود فاطمهٔ زهرا راکه سیّدهٔ نساء عالم است به او تزویج فرمود.

کیفیت این حکایت چنانکه سنّیان خود روایت کرده و مسلّم داشته‌اند این است: که ابوبکر و عمر مکرّر حضرت فاطمه را خواستگاری نمودند، حضرت رسالت گاهی فرمود: انتظار امر الهی دارم و گاهی عذر خواست و گفت: هنوز کوچک است تا اینکه روزی فرشته آمده گفت: یا محمّد خدا امر فرستاده که نور را با نور تزویج کنم، گفت: که را با که؟ گفت: علی را با فاطمه، خدای تعالیٰ ایشان را در بالای هفت آسمان تزویج نمود، جبرئیل خطبه خواند و میکائیل و اسرافیل با هفتاد هزار فرشتهٔ کرّوبیین و هفتاد هزار فرشتهٔ مکرّمین گواهان عقد بودند، بعد از آن حورالعین را فرمود که همه در پای درخت طوبی حاضر شدند و درخت طوبی را امر فرمود که بارهای خود که همه مروارید و یاقوت ونُقل و نبات بهشت [بود] بر سر

ایشان نثار کرد و ایشان آنها را برداشته دارند و برای یکدیگر هدیه و تحفه می‌فرستند و می‌گویند: این نثار تزویج فاطمه است به علی(ع) بعد از آن حضرت رسالت (ص) اصحاب را جمع فرمود و فاطمه را و علی را ـ صلوات‌الله علیهما ـ تزویج نمود و در شب زفاف که حضرت فاطمه را به خانهٔ حضرت علی(ع) می‌بردند، حضرت پیغمبر ـ صلّی‌الله علیه و آله ـ پیش پیش و جبرئیل از طرف راست و میکائیل از طرف چپ و هفتاد هزار فرشتهٔ دیگر از [پی آنها] تسبیح و تقدیس کنان می‌رفتند و تا صبح به این نحو مشغول ذکر و عیش و نشاط بودند.

و همیشه حضرت پیغمبر حضرت امیرالمؤمنین را [از] همهٔ خویشان و اصحاب خود عزیزتر و دوست‌تر می‌داشت و هر بار که وحی نازل می‌شد و خبری از پیش خدای تعالی می‌آمد به او می‌گفت و اگر او حاضر نبود آن حضرت خود به خانهٔ او می‌رفت و اخبار الهی را به او می‌رسانید.

و هر وقت که حضرت امیرالمؤمنین خود می‌خواست مأذون ومرخّص بود که به خانهٔ آن حضرت می‌رفت و اگر گاهی دیر می‌کرد آن حضرت خود جستجوی او می‌فرمود و هر وقت هر چه می‌خواست می‌پرسید و هیچ کس از اصحاب و خویشان را رخصت نبود که هر وقت خواهند به خدمت آن حضرت روند و هر چه خواهند سؤال کنند سوای آن سرور.

و مجملاً علم و شجاعت و سخاوت و همهٔ جهات فضیلت حضرت امیرالمؤمنین در همهٔ جهات مشهور و میان دوست و دشمن معروف و مذکور است.

و حضرت رسالت ـ صلّی‌الله علیه و آله ـ نزدیک به وقت رحلت از دنیا به پیش خدا آن سرور را در حضور چندین هزار کس در منزل غدیر خم و چندین مرتبهٔ دیگر پیش از آن و بعد از آن به امر الهی خلیفه و جانشین خود و امام و امیر و سیّد و سرور همهٔ امّت خود گردانید وحکم الهی را به ایشان رسانید.

و بعد از آنکه آن حضرت از دنیا رفت، در وقتی که حضرت امیرالمؤمنین

- صلوات‌اللّه علیه - و اولاد و خویشان ایشان همه مشغول تجهیز و نماز و دفن حضرت مقدّس رسالت بودند، دیگران خلافت و امامت را غصب کرده از دست اهل بیت ربودند. تا وقتی که عثمان کشته شد و مسلمانان خود جمعیّت نموده به التماس و سعی بسیار آن حضرت را راضی کرده خلافت را تسلیم او نمودند. و چون آن سرور می‌دانست که این جماعت چنانکه می‌باید اطاعت او نخواهند نمود و دین و حکم الهی چنانکه حضرت رسالت پناهی (ص) فرموده از پیش نخواهد رفت، از این جهت قبول نمی‌نمودند؛ تا وقتی که دیدند که اگر قبول نکنند مسلمانان همه شمشیرها کشیده یکدیگر را می‌کشند. و دین خدا یک باره برطرف می‌شود؛ لاعلاج قبول نمودند.

و در زمان خلافت خود تعدادی از مسلمین اطاعت او می‌کردند، و تعدادی با عایشه و خوارج و معاویه که بر آن حضرت خروج کرده بودند [همکاری می‌کردند و با آن حضرت (ع)] قتال و جدال می‌کردند. و چون چنانکه می‌بایست اطاعت تمام نمی‌کردند با این سبب بر معاویه نتوانست غالب شد.

و بعد از آن حضرت، به وصیّت او و امر حضرت رسالت و حکم جناب الهی، حضرت امام حسن - علیه‌السلام - که پسر بزرگ حضرت امیرالمؤمنین (ع) بود و جانشین او و امام امّت بود. و بعد از او حضرت امام حسین - علیه‌السلام - برادر حضرت امام حسن پسر دویم حضرت امیرالمؤمنین(ع) و بعد از او پسرش علی‌بن الحسین زین‌العابدین و بعد از او پسرش محمّدبن علی‌الباقر و بعد از او پسرش جعفربن محمّدالصادق و بعد از او پسرش موسی‌بن جعفرالکاظم و بعد از او پسرش علی‌بن موسی‌الرضا و بعد از او پسرش محمد بن علی‌التقی و بعد از او پسرش علی‌بن محمدالنقی و بعد از او پسرش حسن‌بن علی‌الزکیّ العسکری و بعد از او پسرش حجّةبن الحسن‌القائم‌المهدی صاحب‌الزمان که نام و کنیتش نام و کنیت حضرت رسالت است - صلّی اللّه علیهم أجمعین - [امام می‌باشند] و تا وقت

ظهورش نام او را نباید گفت، بلکه به کنیت و لقب باید گفت، چنانکه در احادیث متعدّده آمده.

و این دوازده امام ـ علیهم‌السلام ـ همه به حکم و امر جناب رب‌الأرباب و حضرت رسالت و هر کدام به وصیت امامان سابق برخود، امام همهٔ عالم و مفترض‌الطاعه و واجب‌الإطاعه‌اند. و همه، خلفای خدا و حجّتهای اویند بر خلق و راهنمایان خلقند [به] دین و جنّت و حقّ، و جانشینان حضرت پیغمبر و پیشوایان امّت آن سرورند، و بعد از او بهترین همهٔ خلقند تا روز قیامت از همهٔ جهات کمال و فضیلت: علم و حلم و عقل و فضل و شجاعت و سخاوت و مروّت و جود و کرم و عبادت و زهد وتقوی و حسب و نسب. و مجملاً همهٔ جهات شرف و بزرگی. و دوسترین همه اهل عالمند در پیش خدای تعالی و رسول خدا (ص).

و همهٔ ایشان مثل حضرت رسالت پناهی از همهٔ ذنوب و عیوب معصوم و مطهّر و بر همهٔ خلایق گذشته و آینده تا روز قیامت مقدّم و سرورند و هر چه کرده و گفته‌اند همه حقّ و صدق است و همه را به امر و اذن جناب اقدس الهی و حضرت رسالت پناهی گفته و کرده‌اند.

و همهٔ ایشان مثل آن حضرت [صاحب] معجزات و کرامات و خوارق عادات بوده‌اند حتّی اینکه بسیار اموات را به اذن خدای تعالی زنده نموده‌اند. و همیشه ملائکه و جنّ و انس و حیوان و زمین و آسمان و آفتاب و ماه و همهٔ ستارگان در خدمت و فرمان ایشان بوده و هستند. و فرشتگان اعمال شیعیان را همیشه بر ایشان عرض [عرضه] می‌کنند، اگر عمل خیر و طاعت خدا باشد از جناب او مسئلت نمایند که آن عمل را قبول کند و ثوابش را چندین برابر مضاعف گرداند و توفیق زیادتی دهد، و اگر عمل شرّ و معصیت [بود] برای آن کس استغفار کنند و شفاعت نمایند که آن را بخشد و به کرم خود عفو فرماید.

و در حدیث از ایشان ـ علیهم‌السلام ـ آمده که فرمودند: شما چرا هر روز ما را از

خود می‌رنجانید و آزرده می‌گردانید؟ کسی پرسید که ما چه می‌کنیم که شما را برنجانیم؟ فرمودند: هر روز اعمال شما را ملائکه بر ما عرض [عرضه] می‌کنند، چون برگناهان شما مطلع می‌گردیم، آزرده می‌شویم. و از این قبیل احادیث از ایشان - صلوات‌اللّه علیهم - بسیار است.

و هرکس طاعت ایشان کند، طاعت خدا و رسول کرده، و هر کس مخالفت ایشان کند، مخالفت خدا کرده، و اگر کسی به فرض محال از اوّل دنیا تا آخر دنیا عمر کند و همیشه روزها را به روزه و شبها را به نماز گذارد و به قدر چشم برهم زدنی از عبادت خدا فارغ نباشد و با وجود این به قدر ذرّه‌ای یا کمتر بغض ایشان در دل داشته باشد، در پیش خدا منافق و کافر است و هیچ عبادت از او قبول نشود و این همه عبادت که کرده هیچ به کارش نیاید و سرازیر به دوزخش افکنند.

فصل پنجم [در] معاد

[معاد] یعنی اعتقاد کردن به اینکه خدای تعالی بندگان را بعد از مردن زنده می‌گرداند و جزای اعمال را از خیر و شرّ به ایشان می‌رساند.

و - إنشاءالله تعالی - این مجمل به نحوی که در اخبار بسیار از اهل بیت اخیار - صلوات‌اللّه علیهم - وارد شده در چهار مطلب مفصّل شود:

مطلب اول

در ذکر احوال وقت مردن و قبر و برزخ تا روز قیامت

در وقت مردن که میّت محتضر شود و حالش متغیّر گردد، اوّل به امر الهی مالش به نظرش درآید و خود را بدو نماید. میّت به او می‌گوید: من اوقات عمر خود را در جمع‌آوری و ضبط تو گذرانیدم و بر سر تو همیشه حرص داشتم و بخل ورزیدم،

امروز عمرم تباه و دستم از همه کوتاه گشته به چه کار من می‌آیی و مرا چه مدد و دستگیری می‌نمایی.

مالش گوید: کفنی از من به تو می‌رسد. و تتمّه را دیگری می‌برد. اگر در طاعت خدا صرف کند، تو حسرت بری که چرا عمر خود را صرف من کردی و ثوابم را دیگران برند و تو از مال و ثواب همه محروم گشته [ای]، غیر حسرت و حساب به تو هیچ نماند. و اگر در معصیت خدا صرف کند، تو حسرت بری که از ثواب محروم و در معصیت دیگران شریک گردیده [ای].

چون از مالش مأیوس شود، اهل و عیال در نظرش متمثّل گشته، رو به ایشان آورد و مثل این گفتگو کند.

جواب گویند: تا لب گور با تو رفاقت می‌کنیم بعد از آن تو را تنها گذاشته بر می‌گردیم و هر کس مشغول کار خود می‌شویم.

بعد از آن رو به اعمال خیر خود کند و به آنها گوید: من نسبت به شما تقصیر بسیار نموده‌ام، شما بر من بسیار دشوار بودید. امروز که قطع امید از دنیا کرده‌ام رو به شما آورده‌ام شما با من چه می‌کنید و تا کجا با من می‌آیید؟

اعمالش جواب گویند: که اگر چه تو از ما گریزان بودی و نسبت به ما بی‌پروایی می‌نمودی، امّا ما همیشه دوست تو بودیم و خیرخواهی تو می‌نمودیم و بعد از این رفیق و مصاحب تو باشیم در قبر و بعد از آنکه از همه کس محروم و تنها مانده‌ای ما انیس و هم صحبت توییم و روز قیامت تو را شفاعت کنیم و در بهشت مونس و هم مجلس تو خواهیم بود.

وحضرت پیغمبر و امیرالمؤمنین و فاطمهٔ زهرا و یازده امام دیگر و جبرئیل و ملک‌الموت ـ صلوات‌الله علیهم ـ همه پیش میّت حاضر شوند و ارواح مقدّس خود را به او نمایند. اگر میّت مؤمن و متّقی و صالح باشد، ملک‌الموت گوید: ای دوست خدا، مترس و دلگیر مشو والله که من با تو مهربانترم از پدر و مادر مهربان، نگاه کن و

ببین این جماعت، محمّد و آل محمّداند ـ صلوات‌الله علیهم ـ و ایشان رفیق تواند.

و فرشته‌ای از جانب حضرت رب‌العزّه ندا کند که ای روح پاکیزهٔ مؤمن که دل به محبّت محمّد و اهل بیت او داده و در خدمت و طاعت ایشان ایستاده، بیا و با ایشان برو و داخل بهشت شو.

و حضرت رسالت (ص) به او گوید: ای دوست خدا مژده باد تو را که من پیغمبر خدایم و برای تو بهتر از تمام دنیایم. بعد از آن حضرت امیرالمؤمنین و همهٔ ائمهٔ طاهرین ـ صلوات‌اللّه علیهم أجمعین ـ خود را به او نمایند و نام نامی خود را برایش بیان فرمایند و مژدهٔ خدمت و رفاقت خود را به او رسانند و به این مژده او را تسلّی دهند.

پس چون نظر گشاید و ایشان را مشاهده نماید و آواز آن فرشته به گوش هوشش رسد و رفاقت آن سروران هر دو جهان و مژدهٔ خدمت ایشان را شنود، خدای تعالی پرده از پیش چشمش بردارد و نعمتهایی [را]که در بهشت برایش مهیّا فرموده به او نماید. و دنیا را با بهترین حالتی که ممکن باشد از جاه و مال و اهل و عیال و راحت و لذّت و شوکت و سلطنت در نظرش جلوه فرمایند و او را میان این دو مختارگردانند تا هرکدام را خواهد اختیارکند. [و او]روی از تمام دنیا بگرداند و لذّتی از عقبا ادراک کند که اگر تمام دنیا و عمر دنیا از او می‌بود [و] همه [را] به رشوه می‌دادند، که خود را به آن رساند [باز قبول نکند]، و در این وقت هیچ چیز در نظرش بهتر از مردن نباشد.

بعد از آنکه دست از جان شسته‌باشد، حضرت رسالت و حضرت امیرالمؤمنین ـ صلّی‌الله علیهما و آلهماالطاهرین ـ به عزرائیل گویند، این دوست خدا و رسول و اهل بیت رسول بود، با او به محبّت و ملایمت معامله کن.

پس ملک‌الموت پیش آید وگوید، ای بندهٔ خدا در دنیا پناه به ولایت علی‌بن ابیطالب بُردی و خود را از عذاب خدا خلاص کردی و تخم محبّت اهل بیت در دل

کشتی [کاشتی] و از هر غم و اندوه ایمن گشتی، از آنچه می‌ترسیدی امان دیدی و به آنچه می‌خواستی رسیدی، مژده باد تو را که رفیق محمّد و آل محمّد خواهی بود، و با ایشان در بهشت رفاقت و مصاحبت خواهی نمود.

بعد از این روحش را باکمال ملایمت و همواری از بدن بیرون آرد، مثل کسی که موی از خمیر بیرون کشد.

و در وقت جان دادن رنگش سفید شود و پیشانیش عرق کند و لبهایش به هم کشیده گردد و بینی‌اش برآمده شود و از چشم چپش اشک آید. هر کدام از این علامتها که ظاهر شود، نشان رحمت و سعادت و خوبی عاقبت اوست.

و همچنین [وقتی] که بدنش را غسّال، غُسل می‌دهد و کفن می‌کند، ملائکه نیز روحش را به آب و مشک بهشت غسل دهند و به جامه‌های بهشت کفن کنند.

و روح میّت ـ خواه مؤمن باشد و خواه کافر ـ همین که از بدن بیرون رود، بر بالای بدن خود پرواز کند و غسل و کفن و دفن هر چه می‌کنند همه را می‌بیند و از همه چیز خبردار است.

اگر مؤمن است با ایشان می‌گوید و قسم می‌دهد که زود باشید و مرا به قبر رسانید که مشتاق بهشت و بی‌تاب خدمت حضرت رسالت و اهل بیت اویم، و از مفارقت ایشان صبر و آرام‌ندارم. و چون او را [در] تابوت گذارند و از جا بردارند، ملائکه و ارواح و خویشان و دوستان و مؤمنان به استقبالش آیند و او را از کدورت و مفارقت اقربا و احبّا و سایر چیزهای دنیا که از آنها جدا شده، تسلّی دهند و به مژدهٔ راحت و نعمت بهشت دلداری و نوازشش کنند.

و چون در قبر گذارند قبر به او گوید: خوش آمدی و خوب آمدی وقتی که بر پشت من می‌رفتی و پا بر روی من می‌گذاشتی تو را دوست می‌داشتم و مشتاق تو بودم، امروز ببین که چون در خدمت تو خواهم بود و از همنشینی من چه قدر راحت خواهی نمود.

و بعد از آن منکر و نکیر با بهترین صورتی آیند. یکی در جانب راست و دیگری در جانب چپش ایستند و بار دیگر روح را به بدن تا کمر بازگردانند و از او سؤال کنند که. خدا و پیغمبر و امام تو کیست؟ و دین و کتابت چیست؟ چون همه را جواب گوید، قبرش را به قدر هفت گز یا نُه گز، یا آن قدر که چشم کار کند یا به قدر یک ماه راه - برای همه کس به قدر عمل و مرتبه‌اش - فراخ کنند و از فرشهای حریر و زربفت بهشت قبرش را فرش کنند و گویند: به راحت و کمال استراحت بخواب.

و بعد از آن شخصی در غایت خوبی و نهایت محبوبی پیدا شود که هرگز کسی به‌آن خوبی ندیده باشد، گوید: تو کیستی که هرگز به خوبی تو کسی ندیده‌ام؟ گوید: من علم و اعتقاد حقّ، و عمل صالح توام، که مونس و هم‌مجلس تو خواهم بود.

و از بهشت دری به قبرش گشایند که روح و نسیم هوای بهشت همیشه داخل قبرش شود و بر بدنش وزد و روحش را از قبر بیرون برند و در غرفه‌ها و روضه‌های بهشت در جوار رحمت و حوالی حضرت پیغمبر و آل مطهّر او - صلّی‌اللّه علیهم - گذراند که ایشان را ببیند و با ایشان صحبت دارد و در انواع اطعمه و اشربه و نعمتها و لذّتها با ایشان رفیق و شریک باشد تا روز قیامت. و خویشان و دوستان و آشنایان در روضه‌ها و غرفه‌های بهشت با هم مشغول صحبت و تنعّم باشند، و هر روحی که تازه پیش ایشان رود استقبالش کنند و احوال بازماندگان دنیا را از او پرسند و انتظارشان کشند تاوقتی که به امر الهی به ایشان رسند.

و اگر میّت کافر و خارجی و مثل ایشان از سایر گمراهان باشد، در وقت احضار حضرت پیغمبر و امیرالمؤمنین - صلوات‌الله علیهما و علی آلهما الطاهرین - به جبرئیل و جبرئیل به ملک‌الموت گویند: این دشمن خدا و رسول و اهل بیت اوست، با او چنانکه [سزای] اوست عمل نمای. پس ملک‌الموت پیش او رفته گوید: ای دشمن خدا مژده باد تو را به غضب و عذاب خدا و آتش دوزخ، از آنچه می‌ترسیدی به آن رسیدی. پس روحش را به شدّت و سختی تمام بیرون آرد.

بعد از آن سیصد شیطان بر او موکّل شوند که همیشه تف بر رویش اندازند و آزارش کنند و ملائکه به استقبالش آمده لعنتش کنند تا به قبر رسد. چون حال [خود] را بدین منوال ببیند، در وقت غسل و کفن و بردن تضرّع و زاری کند و جماعت را قسم دهد که دیرتر باشید و شتاب مکنید که می‌دانم که عذاب بعد از این بدتر است.

و بعد از آن نکیر و منکر با بدترین صورتی و سخت‌ترین حدّتی و سَوْرتی آیند و از خدا و رسول و امام سؤال کنند، به هر کدام اعتقاد درست داشته باشد، جواب درست گوید و به هر کدام که اعتقاد اصلاً ندارد یا اعتقاد بد و ناقص داشته باشد و اطاعت چنانکه باید نکرده باشد، در جواب زبانش قفل و دهان و نفس ریسمان گلویش می‌شود.

پس نکیر و منکر چنان گرزی از آتش بر سرش زنند که هر آفریده که بشنود بترسد، حتّی حیوانات، چون در اثنای چریدن، آن آواز به گوش‌شان رسد از چریدن باز ایستند و دهشت و وحشت کنند. سوای انسان که [خداوند متعال] به فضل و شفقت خود آن آواز را از گوش ایشان پنهان کرده که اگر می‌شنیدند دست از همهٔ کار می‌کشیدند و متوجّه هیچ چیز نمی‌گردیدند.

بعد از آن قبر را بر او تنگ کنند، چندین بار تنگ‌تر از جای پیکان در تیر و قبر چنان فشارش دهد که مغز دماغش از ناخنش بیرون آید، و دری از دوزخ به قبرش گشایند که نسیم و تابش آتش مدام به او رسد و جای خود را در دوزخ بیند و مار و عقرب بسیار از دوزخ همه آتشین بر او مسلّط شوند و در خدمتش باشند تا روز قیامت.

و امّا سایر مؤمنان که به خدا و انبیا و ائمهٔ هُدی اعتقاد درست و صحیح دارند و از کفر و شرک و گمراهی نجات یافته‌اند، امّا به سبب غفلت و ضعف و نقصان ایمان فریب شیطان خورده، پیروی نفس کرده و طاعت و معصیت و ثواب و گناه در میان

هم دارند، چنانکه طبیب دانای مهربان بیمار عزیز خود را به انواع غذاها و دواهای ناخوش بدمزهٔ تلخ، اوّل به چیزهای سهلتر مثل لعابها و شیره‌ها، بعد از آن به جلّابها و همچنین مرتبه به مرتبه به دواهای سختتر معالجه کند، تا از آن بیماری و علّت شفا یابد. همچنین خدای تعالی به کرم و رحمت و شفقت خود چندین هزار بار مهربانتر از طبیب و مادر مهربان به بیمار و طفل شیرخوار، گناهان این مؤمنان را به اقسام بلاها و آزارها تلافی کند، مثل پریشانی و ثقل قرض و خجلت عیال و شرمندگی همسایگان و دوستان و آشنایان و بیگانگان و بیماری و مرگ خود و ایشان و ظلم ظالمان و جور حاکمان و مجملاً هر قسم آزار و کدورتی که به مؤمن رسد ـ خواه از جانب خود و خواه از جهت دیگران ـ کفّارهٔ گناهی باشد، حتّی اگر خواب بدی ببیند دلگیر شود یا خاری به پایش رود یا از کسی کلمهٔ ناخوشی شنود حاضرانه یا غایبانه.

و اگر گناه بیشتر باشد و به بلاها و تعبهای دنیا تلافی نشود، در وقت مردن به سختی جان دادن تلافی شود و جان دادن بر اهل دنیا که دل از همهٔ چیزهای باطل دنیا بر نداشته و محبّت به چیزهای دنیا دارند و اهل گناه که پشیمان نگشته وترک گناه نکرده‌اند آن قدر سخت است که همهٔ بلاهای دنیا برابر آن نشود.

و در احادیث مکرّر آمده که خدای تعالی به دعای بعضی انبیا و اولیا بعضی مردگان را زنده کرد، بعد از آنکه از ایشان سؤال بعضی احوال مردن وقبر و غیر آن نمودند، فرمودند که اگر خواهید دعا کنیم که خدای تعالی شما را در دنیا بگذارد که بار دیگر مدّتی بمانید.

گفتند: صد سال یا بیشتر است که مرده‌ایم هر کس به قدر مرتبهٔ خود هنوز تلخی مردن از کام جان ما نرفته، و مرتبهٔ دیگر تاب این سختی نداریم با اینکه ایشان مؤمنان بودند.

روایت شده که مردی بیمار بود. حضرت پیغمبر ـ صلّی‌اللّه علیه و آله ـ به دیدنش رفت، دید که در کار رفتن است.

فرمود: «لا إله إلاّ اللّه» بگو، نتوانست. باز فرمود، نتوانست. پرسید که این مرد مادر دارد؟ پیر زنی بر بالینش بود گفت: من مادر اویم.

فرمود: از او راضی [هستی]؟ گفت: نه.

فرمود: برای خاطر من از تقصیر او بگذر.

گفت: برای خاطر شریف تو او را بخشیدم.

بعد از آن فرمود: بگو: «لااله الاّ اللّه»، گفت. فرمود: بگو[۱] «یا مَنْ یَقْبَلُ الیَسیرَ وَیَعْفو عَنِ‌الکثیرِ اِقْبَلْ مِنّي الیَسْیرَ و اعْفُ عَنّيَ‌الکَثیرِ اِنَّکَ اَنْتَ الغفور»؛ یعنی ای خدای تعالی که طاعت کم را قبول می‌نمایی و معصیت بسیار را عفو می‌فرمایی، طاعت کم مرا قبول نما و گناه بسیارم را عفو فرما که کار تو بخشیدن و آمرزیدن است.

بعد از آنکه این را گفت از او پرسید که چه چیز می‌بینی؟ گفت: دو شخص سیاه مهیب می‌بینم که به جانب من می‌آیند، فرمود: یک بار دیگر بگو، گفت. پرسید که حالا چه می‌بینی؟ گفت: دو شخص سفید خوب می‌بینم که می‌آیند که روح مرا بگیرند و آن دو سیاه بیرون رفتند و همان ساعت جان داد.

وایضاً دیگری در حال احتضار بود و حضرت رسالت (ص) به دیدنش توجّه فرمود، وقتی برسید که هوش نداشت، به ملک‌الموت گفت: او را بگذار تا سؤال کنم. پس به هوش آمد، فرمود: چه می‌بینی؟ گفت سیاهی و سفیدی بسیار با هم می‌بینم! پرسید: کدام بتو نزدیکتر است؟ گفت: سیاهی، فرمود: بگو: «اَللّٰهُمَّ اغْفِرْلِيَ‌الکَثیرَ مِنْ مَعاصیکَ وَاَقْبِلْ مِنّيَ‌الیَسْیرَ مِنْ طاعَتِکَ»؛ یعنی: خدایا گناهی بسیار که کرده‌ام بیامرز، و اندک طاعتی که کرده‌ام قبول فرما. این گفت و از هوش رفت. باز فرمود: ای ملک‌الموت دست از او بدار، باز به هوش آمد، پرسید: چه چیز می‌بینی؟ گفت. سیاهی و سفیدی بسیار! فرمود که کدام نزدیکتر است؟ گفت: سفیدی. گفت:

---

۱. این سؤال و جواب بین محتضر و مادر وی صورت گرفته، و حضرت پیامبر (ص) به مادر وی دستور داد که سؤالاتی را از او بکند.

خدا این را آمرزیده [است].

و از حضرت امام جعفر ـ علیه‌السلام ـ مروی است که هرگاه پیش میّتی روید، این کلمات را تلقینش کنید. و مثل این احادیث در این باب بسیار آمده.

ومجملاً این قسم مؤمنان را خدای تعالی به شفقت خود در دنیا، و وقت موت تلافی گناهانش فرماید، تا روحشان همین که از دنیا بیرون رود هیچ گناه نداشته باشد، و بی‌زحمت داخل رحمت شود و حالش مثل مؤمنان و صلحا باشد. و اگر گناه از این هم بیشتر باشد و شدّت جان دادن هم علاج آنها نکند، فشار قبر و عذاب تلافی کند.

در حدیث آمده از حضرت امام جعفر ـ صلوات‌الله علیه ـ که وقتی سعدبن معاذ فوت شده، هفتاد هزار فرشته به استقبال جنازه‌اش آمدند، چون در قبرش گذاشتند، حضرت پیغمبر (ص) رو به جانب آسمان کرد و گفت: خدایا مثل سعد کسی هم فشار قبر دارد! بعد از آن کسی از حضرت امام جعفر (ع) پرسید که مردم میگویند: سبب آن این بود که سعد از بول اجتناب نمی‌کرد! فرمود: معاذالله! سببش این بود که با اهل خود قدری بدخویی داشت.

و اگر از این هم بیشتر باشد و به عذاب قبر و برزخ پاک نشود[1] در شدّت هول و عذاب روز قیامت و گرما و تشنگی و ازدحام و تنگی جا و سختیِ گرمی آفتاب که در آن روز به قدر دو کمان از زمین دور است و تفتیدگی زمین که آن روز از نقره است و بسیاری عرق شرمندگی و رسوایی و ترس و بیم حساب و عقاب و دعوای دعواکاران و خونخواهان و صاحب حقّان و مظلومان و سایر خفتها و خواریها و شدّتهای دیگر که در آن روز از شرح بدر خواهد بود، پاک شود.

و در احادیث بسیار آمده که زمین قیامت تمام آتش است مگر جای مؤمن که صدقه و زکات و خیراتی که در دنیا داده و کرده، در آن روز بر سرش سایه می‌کند و

---

۱. اصل: + و،

آتش را از او دور می‌گرداند، و اگر کسی یک وجب زمین همسایه یا از دیگری را، غصب کند، تا طبقهٔ هفتم همه غل شود و برگردنش افتد در روز قیامت؛ این نمونه‌ای است از عذاب روز قیامت.

وَ امّا احوال اطفال و امثال ایشان مثل سفها و دیوانگان این است که در زمان و مکانی که مردم همه مسلمان و اهل ایمان باشند، اطفال که پیش از حدّ بلوغ و تکلیف از دنیا روند، اگر پدر و مادر یا کسی از خویشان که به جای ایشان تواند بود، پیشتر رفته باشد، آن طفل را پیش او برند و با او در نعمت و لذّت بهشت باشد تا در روز قیامت به رفاقت ایشان به بهشت رود، و اگر هیچ کدام از والدین یا کسی که به جای ایشان باشد نرفته باشد، آن طفل را به حضرت ابراهیم خلیل(ع) و فاطمهٔ زهرا و ساره(ع) بسپارند. و ایشان او را اگر شیرخواره باشند، شیردهند و تربیت کنند تاوقتی که والدین یا کسی که از ایشان برود به او سپارند.

و در حدیث دیگر آمده که تا روز قیامت ایشان ـ صلوات الله علیهم ـ نگاه دارند و تربیت کنند و روز قیامت جامه‌ها و زینتهای بهشت بر او پوشانند و به والدین و خویشان سپارند.

و در حدیث دیگر آمده که حضرت پیغمبر (ص) فرمود: شبی که مرا معراج بردند انبیا را در آسمانها دیدم، و جدّم ابراهیم را هیچ جا ندیدم. از جبرئیل پرسیدم که ابراهیم کجاست؟ گفت: در بهشت است، رفتم، درختی دیدم بسیار بزرگ، بارهای بسیار داشت مثل پستانها، اطفال بسیار بودند همگی از پستانها می‌مکیدند و ابراهیم را دیدم در آنجا که هر طفلی که پستان از دهنش می‌افتاد مثل مادر مهربان باز دهنش می‌داد. از او پرسیدم که اینجا چه می‌کنی؟ گفت: از خدای تعالی خواستم که مرا قیّم و متکفّل اولاد شیعیان علی‌بن ابیطالب گرداند! مسئلت مرا اجابت فرموده، حالا مشغول این کارم، و اینها اطفال شیعیان آن حضرت‌اند که این پستانها را می‌مکند و طعم و لذّت همه میوه‌ها و نعمتهای بهشت را از آن ادراک می‌کنند.

و به هر تقدیر روز قیامت اطفال مؤمنان و شیعیان را خلعتها و زینهای بهشت پوشانیده به والدین و خویشان دهند و با ایشان در بهشت از جملهٔ بهشتیان باشند.

و در زمان و مکانی که همهٔ مردم کافر و گمراه باشند اولاد ایشان را، با ایشان به دوزخ برند.

و در زمان و مکانی که مردم مختلف، بعضی مؤمن و بعضی کافر، و کافر و مؤمن از هر قوم و قبیله در میان هم باشند، و همچنین دیوانگان و جمعی که عقلشان مثل عقل اطفال باشند، مثل پیری که از غایت پیری خِرف گشته باشد و در این حال صیت اسلام و ایمان به گوشش رسد، و جمعی که قوّت و قدرتشان مثل قوّت و قدرت اطفال باشد، مثل زنانی که در خانه‌های پادشاهان و حکّام و بزرگان بلاد کفر و ضلالت باشند، و مردم پریشان و بی‌دست و پاکه در دیار ایشانند که نام اسلام اصلاً نشنیده یا اگر شنیده‌اند در آنجا دستشان به مسلمانی نمی‌رسد و قدرت بیرون آمدن از آنجا به جایی که مسلمی باشد و تحصیل دین و ایمان توانند کرد، ندارند، برای این جماعت روز قیامت خدای تعالی فرشته‌ای را امر فرماید که آتشی بیافروزد، و بعد از آن ایشان را امر کند که به این آتش روید، هر کس طینتش پاک و در علم الهی سعید باشد، خود را فی‌الحال در آن آتش اندازد و آتش بر ایشان سرد و سلامت و گلستان شود و ایشان را با مؤمنان داخل بهشت کنند. و دیگران که از رفتن به آتش ابا و سرکشی کنند، ایشان را به جهنّم فرماید.

ایشان گویند: خدایا در دنیا قلم تکلیف بر ما جاری نکردی و ما در آنجا گناهی نکردیم! چرا حالا امر به دوزخ می‌کنی؟

بفرماید: حالا در حضور من امر کردم اطاعت نکردید با اینکه دیدید که جمعی رفتند و آتش بر ایشان گلستان شد. در دنیا غایبانه [چه] کسی [را] اطاعت می‌کردید؟

مطلب دوّم

در ذکر احوال روز قیامت

چون وقت زنده گشتن مردگان شود، اسرافیل به امر ملک جلیل در پیش عرش ایستاده، سه مرتبه صور را بدمد و بگوید: ای ارواح مردگان به امر خدای هر دو جهان، باز گردید به ابدان ایشان.

و صور نفیری است که یک سرش در دهن اسرافیل است و سر دیگرش به جانب آسمان و زمین. و دهن صور آن قدر بزرگ است که همهٔ آسمان و زمین در آن می‌گنجد. وقتی که صور را، می‌دمد آوازش به همهٔ اهل آسمان و زمین می‌رسد.

اوّل بار، که می‌دمد قبرها همه به حرکت و لرزه در می‌آیند. مرتبهٔ دویم، خاکها از قبور ریزند. مرتبهٔ سیم، مردگان زنده گشته از قبور بیرون آیند و خاک از سر و روی خود بریزند.

اوّل جبرئیل و میکائیل و اسرافیل به امر ربّ جلیل، تاج کرامت و خلعتهای مفخرت و براق عزّت را از بهشت بیرون آورده، بدنیا آیند.

جبرئیل از دنیا سؤال کند که قبر خاتم‌النبیّین و سیّد مرسلین کجا است؟ زمین گوید: خدا مرا چنان از هم پاشیده که خبر از هیچ چیز ندارم، پس عمود نوری از موضعی به جانب آسمان بلند شود، از آن دانند که موضع قبر آن سرور است.

جبرئیل پیش سر مبارک و میکائیل در دست راست و اسرافیل پیش پایش ایستند.

اسرافیل آواز کند که ای روح پاک بازگرد به بدن پاک، به امر خدای توانا که هر چه را همین که گوید بشو، بشود، و استخوان پوسیده را زنده گرداند.

چنانکه گفتیم سه مرتبه آواز کند، مرتبهٔ سیم آن سرور سر از قبر بیرون آورده، جبرئیل را ببیند از او پرسد که مرا در پیش خدا چه قدر و مرتبه باشد؟ جبرئیل گوید: بهشت مشتاق و منتظر مقدم مکرّم تو است.

گوید: از این سؤال نکردم. بگو که با امت من چه کرد؟ گوید: به عزّت و جلال خدا که بهشت حرام است بر همه کس تا وقتی که تو و امّت تو داخل بهشت شوند.

پس آن حضرت گوید: حالا دلم خوش و خاطرم جمع شد، پس تاج کرامت را بر سر نهد و خلعت عزّت را پوشیده و بر براق رفعت سوار گشته، اسرافیل پیش پیش و جبرئیل از راست و میکائیل از چپ [به طرف محشر می‌روند].

بعد از آن حضرت امیرالمؤمنین و ائمهٔ طاهرین ـ صلوات‌اللّٰه علیهم أجمعین ـ را از قبور بیرون آرند و ملائکهٔ آسمان و حملهٔ عرش و کرسی همه به استقبالشان آیند و تاجهای سروری و خلعتهای دادگستری همه از نور ربّ‌العزّه، مرصّع به جواهر کرامت از بهشت آورده به ایشان پوشانند و بر مرکبهای جلال مزیّن به زینتهای جمال، همه از نور کرامت که همه از بهشت آورده‌اند، ایشان را سوار کنند و بروند تا به پیش عرش رسند، به سجده افتند.

جناب الهی از روی رحمت نامتناهی به ایشان خطاب فرموده گوید: سر بردارید که امروز، روز رکوع و سجود نیست، روز شفقت به بندگان و شفاعت گناهکاران است.

پس در جانب راست عرش کرسیهایی از نور تقرّب عزّت نصب کنند و ایشان بر آن نشینند، بعد از آن همهٔ انبیا و اوصیای ایشان و اولیای خدا و سایر مؤمنان که تا آن وقت از گناه پاک شده و از هول و خوف قیامت خلاص گشته‌اند، از قبور بیرون آیند.

وملائکه با تاجها و خلعتها و مرکبهای بهشتی همه از نور عزّت و کرامت به استقبالشان آمده، با کمال افتخار و اعتبار، ایشان را مخلّع گردانیده، سوار کنند و پیش عرش برند و همه را بر کرسیهای شرف و عزّت که در راست و چپ عرش گذاشته‌اند جابجا، هرکس را به جای خود نشانند.

و جمعی دیگر از مؤمنان متّقی هستند که همین که از قبور بیرون آیند، ملائکه با مرکبها و زینتهای فاخر از بهشت به استقبال آمده، سوارشان کنند و راست به بهشت

برند، و اصلاً محشر را نبینند و انتظار حساب نکشند.

بعد از آن سایر مردگان را زنده کنند و از وقت زنده شدن تا به عرصهٔ قیامت رسیدن، برای گناهکاران پنجاه عقبه در سر راه است ـ و «عقبه» راه باریک و تنگ را گویند بر سر کوه که گذر از آن دشوار باشد ـ و در هر عقبه هزار سال گناهکاران را نگاه دارند.

چون از قبور بیرون آیند عریان و خاک آلود، ایشان را می‌رانند و می‌برند تا به عقبهٔ اوّل رسند. و بعد از آنکه در آنجا از تنگی بر سر هم افتند و از سختی عذاب به ناله و فریاد آیند، فرشته‌ای ندا کند که ای مردمان خموش باشید و گوش دارید که خدای تعالی با شما سخن می‌گوید، همه خموش شوند و متوجه گردند.

بعد از آن جناب الهی فرماید: ای بندگان من به عزّت و عظمت خودم که امروز حقّ هر مظلوم را از ظالم بستانم و هر ظالمی را به جزای خود رسانم، ای بندگان من هر کس که کسی بر او ظلم کرده و حقّ او را برده او را ببخشد و از تقصیرش بگذرد؛ تا دیگران هم که او بر ایشان ظلمی کرده یا از وی نسبت به ایشان فعل یا قول بدی صادر شده او را عفو کنند و همه یکدیگر را ببخشید و از تقصیر بگذرید تا همه از عذاب و آزار و سرگردانی خلاص شوید. و بی‌زحمت به رحمت و بهشت روید.

و رضوان ـ دربان بهشت ـ را امر فرماید که درِ بهشت را بگشاید و قصرها و خانه‌ها پر از انواع نعمت و رحمت و لذّت و راحت و در هر طرف حوریان و غلامان و کنیزان صف کشیده، همه در کمال حسن و جمال ایستاده، که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده، که اگر یکی از آن نعمتها و خلعتها را به دنیا آرند، تمام دنیا و اهل دنیا در نور و صفای آن محو شوند.

و این همه را برای مظلومان که ظلم ظالمان را عفو کنند و از بدی ایشان بگذرند، آفریده، سوای ثوابهای دیگر که برای عبادت و عملشان مقرّر فرموده نمایند. چون آن نعمتها در قیامت جلوه کنند، همهٔ محشر از نور آنها روشن شود.

چون مظلومان در غیر شدت و عذاب، آن نعمت و ثواب را مشاهده کنند، از شوق جان در بدن ایشان قرار نگیرد و روحشان در هوای آن از آشیان بدن نزدیک گردد که پرواز گیرد.

بعد از آن جناب ربّ‌العالمین فرماید که [ای] مظلومان این همه ثوابی است که مقرّر فرموده‌ام که اگر شما از بدی و تقصیر ظالمان بگذرید به عوض ظلم به شما عطا کنم در این وقت اکثر مردم ظلمها و بدیهای یکدیگر را ببخشند و از آن همه عذاب و عقاب خلاص شوند.

و جمعی دیگر گویند: خدایا ظلمی که بر ما کرده‌اند بیشتر است از اینکه توانیم بخشید تا انتقام ما را از ایشان نگیری راضی نشویم و متسلّی نگردیم، بعد از آن از این عقبه ایشان را به عقبهٔ دویم و از آنجا به عقبهٔ سیم و همچنین از همه عقبه‌ها بگذرانند و در هر عقبه مثل اوّل گفتگوها و سخنها واقع شود و عذاب و سختی در هر عقبه چندین مرتبه بیشتر است از عقبهٔ پیشین. و درهر یک از این عقبه‌ها پنجاه هزار سال سرگردان شوند و در هر کدام در مدّت این پنجاه هزار سال بعد از عذاب و عقاب بسیار، جمعی مظلومان از بس که به تنگ آیند برای اینکه خود خلاص شوند ظالمان را ببخشند و بسیار گناههای گناهکاران آمرزیده شود تا اینکه اکثر مردم در این عقبات یکدیگر را ببخشند و اکثر از گناه پاک شوند.

بعد از آن همهٔ خلایق از انبیا و اولیا و مؤمنان و کافران، اوّلین و آخرین همه را در عرصهٔ محشر جمع گردانند و زمین قیامت از نقره و آفتاب در آن روز به قدر دو کمان بلکه کمتر بالای سر باشد، امّا به مؤمنان و بی‌گناهان هیچ ضرری و المی از آن نرسد. و کافران و گناهکاران را از شدّت حرارت آن مکان مغز و دماغشان به جوش آید، و خلایق غرق عرق شوند، هر کس به قدر عملش در عرق فرو رود، بعضی تا ناف، بعضی تا سینه، بعضی تا به گردن و بعضی تا دهن و بعضی عرق از سرشان می‌گذرد.

بعد از آنکه بسیار در این عذاب بمانند و کارشان به نهایت سخت و تنگ شود با

هم گویند: امروز ما را که شفاعت کند و شفاعت کدام شفیع قبول شود؟ بعضی دیگر گویند: برویم پیش پدر همهٔ آدمیان، آدم(ع). چون به خدمت آن حضرت روند، گوید: مرا از خوردن گندم منع فرمود من خلاف آن نمودم مرا شرم می‌آید که شفاعت دیگران کنم، بروید پیش نوح او هم عذری گوید و همچنین حضرت ابراهیم و موسی و عیسی ـ علی نبیّنا و آله و علیهم‌السلام ـ روند، هر کدام عذری گویند که ما از این جهت رخصت شفاعت نداریم.

آخر همه به خدمت حضرت سیدالمرسلین ـ صلّی‌اللّٰه علیه و آله ـ رفته، گویند: ای رسول خدا و ای سیّد انبیا، ای صاحب تاج کرامت و منبر عزّت و رفعت، ای خیر بشر و شفیع روز محشر، به رو سیاهی ما ترحّم نما، و بر بیچارگی ما شفقت فرما که دست ما از کار رفت و کار ما از حدّ گذشت.

آن حضرت چون تضرّع و زاری ایشان را شنود، پیش عرش سر به سجده افتد، از جانب خدای بی‌همتا ندا آید که امروز، روز رکوع و سجود نیست، روز شفاعت و دستگیری است، سر بردار، هر چه خواهی، بخواه و هر که را خواهی شفاعت کن. پس آن سرور سر برداشته حضرت رب‌العزّه به او و اهل بیت طاهرین او (ص) گوید: شما در پیش من بهترین بندگان و برگزیدهٔ همه پیغمبرانید. امروز حساب و کتاب و قسمت ثواب و عذاب و جنّت و نار را برای همهٔ خلایق اوّلین و آخرین به شما رجوع نموده و به اختیار شما مقرّر فرمودم.

بعد از آن ایشان بر کرسیهای عزّت و کرامت نشسته و همهٔ خلایق در خدمت ایشان حاضر گشته، به امر الهی فرشتگان، دوزخ را، کشان کشان با هزار مهار، در مهار کرده و در دست صد هزار فرشته در نهایت شدّت و صلابت و غلظت و مهابت می‌آرند و [دوزخ] از ترس غضب الهی برخود می‌لرزد، و تضرّع و زاری می‌کند و از فرشتگان می‌پرسد که مرا به چه کار می‌برید؟ مگر خدای تعالی بر من غضب کرد، یا مگر من گناهی کرده‌ام که مستوجب عذاب و عقاب گشته‌ام؟

ملائکه گویند: ما از اینها خبری نداریم، پس ندا از پیش خدا آید که ای جهنّم مترس که تو را عذاب نمی‌کنم، تو را برای عذاب دیگران آفریده‌ام. پس از آن ترس و اضطراب تسکین یابد و شکرکنان به سجده افتد، بعد از آن تسبیح گویان سر بردارد و از نهایت خشم و غضب بر کافران و گناهکاران فریاد کنان، می‌دود و می‌رود. و شراره‌ها به عدد ستاره‌ها از او می‌جهد. هر شراره به بزرگی ابر پاره در غایت بزرگی، و دودش تمام محشر را سیاه و تاریک کند، چنانچه هیچ کس نبیند مگر جمعی که از نور علمشان آن ظلمت را از ایشان دفع کند و حوالیشان را روشن گرداند.

چون خلایق دوزخ را به آن حال بینند، دلهای همه به لرزه آید و از جاکنده شود و عقلها همه حیران گردد و همه بندبند برخود بلرزند و در هیچ چشمی قطره‌ای نماند مگر اشک همه را بریزاند در این وقت، جزع و فزع و بلا و مصیبت، به نهایت شدّت رسد، در این حال اگر هر پیغمبری عمل هفتاد پیغمبر کرده باشد گمان کند که از آن نجات نیابد.

چون جهنّم در عرصهٔ قیامت، حاضر شود، یک، شعله از و بیرون آید تمام محشر را فرو گیرد و به هر خوب و بد احاطه کند. پس هیچ آفریده نماند، نه پیغمبری مرسل و نه ملک مقرّب تا به دیگران چه رسد، مگر همه به دو زانو درآیند و نجات و خلاصی خود را سؤال نمایند، و هیچ کس نام فرزند و پدر خود را نبرد، سوای اینکه هرکس گوید: «ربِّ نفسی نفسی» سوای حضرت پیغمبر آخرالزمان ـ صلوات‌اللّه علیه ـ که گوید: «ربِّ اُمّتی اُمّتی».

بعد از آن نامه‌های اعمال هر کس را بگشایند و به دستش دهند، و فرشتگان را که در دنیا موکّل نامه‌های عمل و شاهدان اعمال ایشان بوده‌اند، حاضر گردانند و زبان گناهکاران را مُهر کنند تا انکار نتوانند کرد و مکان و زمانی که در آن دست و پا و اعضایی که به آن گناه کرده‌اند به امر الهی همه به زبان آیند و گواهی گناهی که کرده‌اند دهند و ملائکه که شاهدند شهادت خود را بجا آرند.

بعد از آنکه گناه بر ایشان ثابت شود، حضرت پیغمبر و آل آن سرور ـ صلّی‌اللّه علیه و آله ـ مؤمنانی که گناهی ندارند یا تا آن وقت از گناه پاک شده‌اند حکم به بهشت، عطا نمایند و کافران و مشرکان و خارجیان و امثال ایشان را از سر کردگان و دنباله گان، همه را به دوزخ مقرّر فرمایند و درجات جنّت و طبقات جهنّم را از ایشان پر گردانند و هرکس را به جای خود نشانند و به جزای خود رسانند.

بعد از آن سایر مؤمنان اهل گناه را که هنوز از گناه پاک نگشته‌اند حاضر گردانند و میزان حساب را نصب کنند و اعمال خیر و شرّ همه را در ترازوی حساب بسنجند، اگر طاعت و حسنات بر معاصی و سیّئات غالب شود، آن سروران عالم (ص) هر که را قابل شفاعت باشد، شفاعت کنند و خدای تعالی به رحمت و شفقت خود و شفاعت ایشان، ایشان را ببخشد و داخل مؤمنان بی‌گناه کند، و اگر معاصی و سیّئات غالب باشد بر طاعت، چون گناهان بسیار بزرگ و بسیار بوده‌اند که تا حال آن همه عذاب و عقاب دنیا و نزع روح و قبر و برزخ و عقبات و عقوبات روز قیامت علاج آنها ننموده و تفضّل و شفاعت هم ادراک آنها نفرمود، لاعلاج در آتش باشند. پس آن سروران بشر و شفیعان روز محشر ـ صلوات‌اللّه علیهم ـ از روی عذرخواهی و شفقت به ایشان گویند: چون ارواح شما به سبب گناهان، نجس و پلید شده و بهشت جای پاکان است، تا از این نجاست پاک نشوید، قابل بهشت و لایق صحبت پاکان نگردید. و چون هیچ علاج دیگر نمانده، لاعلاج آتش دوزخ علاج تواند کرد. پس ناچار ایشان را به نار برند، تا از گناه پاک شوند.

و اگر طاعت و معصیت برابر باشد و هیچ کدام زیادی نداشته باشند، آن جماعت را بر سر دیواری که میان بهشت و دوزخ و نامش اعراف است و درونش تمام رحمت و ثواب و بیرونش تمام نقمت و عذاب است نگاه دارند، چون نظر به بهشت و ثواب کنند و خویشان و دوستان و سایر مؤمنان را مشغول نعمت و راحت بینند. آتش حسرت در دلشان شعله‌ور شود و چون نگاه به جانب دوزخ کنند، شعلهٔ

ترس بلند گردد، مدّتی در میان این دو آتش می‌سوزند و با بیچارگی می‌سازند، گاهی ترس عذاب آتش در جانشان و گاهی امید رحمت، آبی بر آتششان می‌ریزد، تا وقتی که به سبب این حسرت و حیرت گناهانشان تخفیف یابد یا رحمت یا شفقت وشفاعت به فریادشان رسد، از آن زندان خلاص شوند و به بهشت روند، و اگر ـ نعوذ بالله ـ گناهان ایشان از این هم بیشتر باشد و به این دو آتش هم که هر کدام تنها دوزخی است افروخته، سوخته نشود و لاعلاج احتیاج به سوختن دوزخ باشد.

بعد از آنکه [از] حساب خلایق و حکم میان ایشان فارغ شوند، صراط که راه بهشت است بر روی دوزخ نصب کنند و صراط باریکتر است از موی و برنده‌تر از شمشیر، سه هزار سال راه است، هزار سال سر بالا و هزار سال هموار و هزار سال سرازیر، وهفت پل بر صراط نصب کنند و در هر یک مردم را نگاه دارند و احوال اعمال ایشان را پرسند.

در پل اوّل از وضو سؤال کند و در پل دوم از نماز و در سیم از زکات و در چهارم از روزه و در پنجم از برّ والدین؛ یعنی خدمت و مهربانی ایشان و در ششم از امر به معروف و نهی از منکر و در هفتم از نیکی و مهربانی و سرپرستی عیال و خویشان و همسایگان سؤال نمایند.

هر کس در همهٔ اینها جواب گفت و از عهده برآمد، خلاص شود و از هر کدام که عاجز شوند، به دوزخ افتند.

و هر کس به قدر مرتبه و عملش از صراط بگذرد، بعضی مثل برق تا چشم بر هم زنند گذشته باشند و بعضی مثل اسب به دو و بعضی مثل قاطر تندرو و بعضی به زانو نشسته گاهی به رو افتند و گاهی با دست روند و بعضی افتان و خیزان می‌روند و از هر طرف آتش بر ایشان حمله کند و به جانب ایشان دراز شود.

و در حدیث دیگر آمده که بر صراط سه پل نصب کنند. بر یک پل امانت و رحمت ایستند، و بر دویم نماز، و بر سیم حضرت ربّ‌العزّه و خلایق را امر کند که از

اینها بگذرند و مؤمنان و متّقیان و آنانکه به راه خدا راست رفته و اگر گاهی خطایی از ایشان صادر گشته به توبه و استغفار و کفّاره و تلافیهای دیگر -که در شرع مقرّر شده- تدارک آن نموده و تا آن وقت نقش آن را از صحیفهٔ دل و زنگارش را از آیینهٔ روح بزدوده‌اند، چون برق از صراط بگذرند و از دوزخ هیچ الم و مکروهی نبینند. و کفّار و اشرار که مستوجب نارند در قدم اوّل سرازیر در آتش افتند و سایر مؤمنان که مستحقّ عذابند و خوبیها و بدیها در میان هم کرده‌اند و تا وقت آن به توبه و استغفار و آن همه عقبات و عقوبات و تفضّل و رحمت و شفاعت پاک نگشته، اوّل در پل اوّل امانت و رحمت ایشان را نگاه دارند. اگر در این راه درست راه رفته‌اند و بار خیانت بر دوش نگرفته‌اند و دامن رحمت و شفقت با بندگان فراگرفته‌اند، از آن پل خلاص شوند و در پل دویم گرفتار نماز شوند. اگر این را هم درست پیموده و در جادهٔ عبادت مستقیم بوده‌اند از آن هم بگذرند ودر پل سیم رجوع همه به جناب ربّ‌العالمین باشد و افتان و خیزان قدمی می‌روند وقدمی بر می‌خیزند.

و حضرت امیرالمؤمنین(ع) بر سر صراط ایستاده دعا می‌کند و می‌گوید: خدایا شیعیان و دوستان مرا و هر که مرا نصرت کرده و تولّی به من نموده، به سلامت دار و از صراط بگذران.

و خدای تعالی فرماید: دعای تو را اجابت نمودم و شفاعت تو را قبول فرمودم و ملائکه در اطراف صراط ایستاده می‌گویند: یا حلیم یا کریم عفو نما و ببخشا و رحم فرما. جمعی از این جماعت به رحمت و مغفرت الهی و دعای امیرالمؤمنین (ع) و ملائکه و اضطراب و خوف صراط و هول جهنّم در زیر پای، و حسرت بهشت در برابر، و گناهانشان آمرزیده شود و از صراط بگذرند و حمد و شکر خداگویان به بهشت روند. و جمعی دیگر که این هم به فریادشان نرسد و داد گناهانشان ندهد، از صراط جدا شوند و در دوزخ افتند، امّا چون این جماعت مؤمنانند و اعتقادشان درست است و گناهی که کرده‌اند از روی مکابره و سرکشی با خدای تعالی یا با

پیغمبر خدا یا ائمهٔ هدیٰ ـ صلوات‌اللّه علیهم ـ نبوده بلکه شیطان فریبشان داده، و به دوام شهوت و غضب و جاه و مال و چیزهای باطل دنیای بی‌اعتبار ایشان‌را از راه خدا ربوده، در طبقهٔ اوّل دوزخ بمانند، هرکس به قدر عملش، صد سال و هزار سال و بیشتر و کمتر. و اهل و اولاد و خویشان و مصاحبان خود را در بهشت، مشغول نعمت و صحبت و غریق رحمت و لذّت می‌بینند و بر ایشان حسرت می‌برند تا وقتی که از گناه پاک شوند و به بهشت روند.

مطلب سوّم

در صفت دوزخ و ذکر و احوال اهل دوزخ و بهشت

بدان که بهشت تمام نور و صفاست، نعمتهای آن از نور آفریده شده؛ همچنین دوزخ همه ظلمت و تیرگی و تاریکی است، و هر چه در دوزخ است حتّی شعله و آتش آن، همه سیاه و تاریک است.

و مکان دوزخ در طبقهٔ هفتم زمین است. یک جُزء از نود جُزء آتش دوزخ را هفتاد مرتبه به آب شسته و به دنیا آورده‌اند تا مردم از آن منتفع شوند و همهٔ آتشهای دنیا از آن آفریده شده و اگر پیش از این همه شستن می‌آوردند، هیچ کس نمی‌توانست آن را خاموش کند. در روز قیامت باز آن را می‌برند و در دوزخ می‌گذارند، از شدّت حرارت دوزخ چنان فریادی کند که هیچ فرشتهٔ مقرّب و پیغمبر مرسل نماند، مگر آنکه از ترس آن همه به زانو افتند.

و در حدیث دیگر آمده که خدای تعالی چون حضرت آدم را به دنیا فرستاد، جبرئیل را فرمود که از مالک دربان دوزخ اندکی آتش بگیر، و برای آدم ببر تا طعام بپزد، و جبرئیل پیش مالک رفته، آتش طلبید، گفت: چه قدر آتش می‌خواهی؟ گفت: به قدر مورچه! گفت اگر این قدر آتش به دنیا رود از آسمان یک قطره باران

نبارد و از زمین یک برگ نروید! جبرئیل گفت: خدایا چقدر آتش بگیرم؟ فرمود: به قدر ذرّه‌ای. پس به قدر یک ذرّه آتش گرفت و در هفتاد نهر، هفتاد مرتبه شست و به دنیا آورده بر سر کوهی بلند گذاشت. کوه را تمام گداخت و رفت، تا به جای خود رسید در دوزخ، [و] حرارتش در سنگهای دیگر ماند و این آتشهای دنیا از آن حرارت آفریده شد.

و در دوزخ درختی است از آتش نامش زقّوم و بارش همه میوه‌ها و طعامهای آتشین، از آتش آب خورده، و به آتش پرورده شده، با این حال از صبر تلخ‌تر. اهل دوزخ، وقتی که از گرسنگی به فریاد می‌آیند از بار آن درخت به ایشان می‌دهند. اگر به قدر یک ذرّه از آن بر کوههای دنیا افتد همه را تا زمین هفتم بگدازد.

و چاهی در دوزخ است پر از آب در نهایت گرمی نامش حمیم. و چاهی دیگر هست پر از چرک و ریم و خون که از بدن اهل دوزخ و از فرج زانیان آمده، در آن چاه جمع گشته نامش غِسلین [است]. اگر قطره‌ای از آن به کوههای دنیا چکند، همه را تا زمین هفتم بگدازد. وقتی که [اهل جهنّم] از تشنگی جانشان به لب رسید، از آن حمیم و غسلین به ایشان دهند. چون نزدیک لب رسانند، از حرارت آن، گوشت و پوست رو تمام بیفتد. و چون از نهایت گرسنگی و تشنگی از زقّوم و حمیم و غسلین بخورند، فی‌الحال در شکمشان مثل دیگ به جوش آید، و اگر یک قطره از آنها به دنیا آرند، از عفونت آن همهٔ اهل دنیا هلاک شوند، و اگر یک کسی را از دوزخ بیرون آورده به دنیا آرند، از دیدن او همهٔ اهل دنیا بمیرند.

و در دوزخ چندین هزار نوع عذاب است، هر کدام از دیگری سختتر، از جمله طعام و میوه و آب که گفته شد، دیگر لباسها همه از آتش که بپوشند، دیگر، عذابهای دیگر که هر چندین هزار سال به عذاب تازه‌ای عذاب کنند.

یکی آنکه چندین هزار رودخانه است از مس گداختهٔ روان، مثل آتش گداخته و آب روان که چندین سال ایشان را در آن اندازند و در میان آن شنا کنند و غرق شوند.

و چندین هزار چاه است پر از عقرب و مار و جانوران گزنده، هرکدام از بزرگترین کوههای دنیا بزرگتر و درازی هر کدام هفتاد ذرع و در نیش و دندانشان به قدر یک دریا زهر، همه از آتش، اگر به قدر سر سوزنی از آن زهر به دنیا آرند، هر جانداری که باشد هلاک شود و به هر کوه و سنگ که چکد، بگدازد، به هر [یک] کس چندین هزار از این گزندگان مسلّط گرداند که هر کدام جدا جدا چندین هزار سال به او چسبند و بگزند، و بر بدن هر کس هفتاد پوست خدای تعالی بپوشد، گندگی هر کدام چهل ذراع، میان هر دو پوست عقرب و مار و گزندگان بسیار که سر هر یک از کوه بزرگی، بزرگتر و همه از آتش. و برگردن و دست و پا و هر عضوی از اعضای هر کس، چندین زنجیر آتش هر کدام هفتاد ذراع در هر ذراع، به عدد قطرهٔ باران حلقه‌ها که اگر یک حلقه از آنها را بر کوههای زمین گذارند، همه را تا زمین هفتم بگدازد. و بر سر هر کس کلاهی از آتش نهند طولش شصت ذراع، در سر هر کس کنند دماغش بگدازد و بر دوشهایش از چرک آن سیصد و شصت نهر روان شود، و بر هر کس هفتاد پیراهن از قطران پوشیده دارای سیصد و شصت سوراخ که دود و آتش که در شکم و بدن است از آنها بیرون آید.

و هر کس آنقدر بسوزد که پوست بدنش، تمام برود، باز خدای تعالی پوست دیگر تازه کند، و همچنین همیشه در عذاب باشند و هر چند آرزوی مرگ می‌کنند که از عذاب خلاص شوند، نصیب نمی‌شود. از این جهت [است] که خدای تعالی روز قیامت مرگ را بر طرف می‌کند و اهل بهشت و دوزخ را هرگز مرگ نمی‌باشد.

و در میان اهل دوزخ و شیطان، نزاع و جدال بسیار می‌شود، بر شیطان اعتراض کنند که تو ما را از راه [بدر] بردی و به عذاب گرفتار کردی، حالا عذاب [را] از ما دفع کن. جواب گوید: که مرا چرا ملامت می‌کنید؟ خود را ملامت کنید، من بیش از این نکردم که شما را دعوت به باطل کردم. شما خود می‌دانستید که من دوست شما نیستم و خیر شما را نمی‌خواهم. [می]بایست حرف مرا نشنوید و اطاعت من

نکنید. امروز من از شما بیزارم، از من چه کار می‌آید که من هم در عذاب با شما شریکم.؟[۱]

و همچنین هر کس در دنیا سبب گمراهی یا فسق و معصیت کسی شده باشد، میان ایشان مثل این سخنان بگذرد و عاقبت همه عذاب باشد.

دیگر از جمله عذابها آنکه ملائکهٔ عذاب، گرزهای آتشین بر سرشان زنند که هفتاد هزار سال راه پایین افتند تا به چشمهٔ آبی رسند در غایت گرمی، از روزی که دوزخ آفریده شده همیشه آن آب را در آتش می‌جوشانند. چون به آن چشمه رسند ملائکه گویند: از این آب بخورید. همین که می‌خواهند بگریزند یا رو بگردانند، گرزها را بر سرشان می‌زنند و می‌گویند: ای اشقیا بخورید و این عذابها را بچشید، به جزای کارهایی که کرده‌اید.

بعد از آن کاسهٔ آهنین به آتش دوزخ سرخ کرده پر از آن آب، به هر یک کاسه‌ای دهند، همین که نزدیک لب برند، لبها و گوشت روها همه بسوزد و بریزد بعد از آنکه بخورند روده‌ها و احشای درون بدن تا پوست بیرون همه به جوش آید. بعد از آن باز بر سرشان زنند که هفتاد هزار ساله راه دیگر پایین افتند تا به زیر درخت زقّوم که از قعر دوزخ روییده رسند که بلندیش هفتاد هزار ساله راه است، چون به پای درخت رسند، ملائکهٔ عذاب گویند: ای اشقیا به درخت بالا روید و از این میوه‌ها بخورید، همین که خواهند بالا روند بلغزند و بیفتند باز می‌روند و می‌افتند، هفتاد هزار سال در این عذاب باشند و امثال این عذابها بی‌نهایت کشند، و اینها همه پیش از رسیدن به آتش است. بعد از آنکه چندین هزار سال این عذابها را کشیده باشند و عذاب آتش از آن بیشتر است که وصف [آن] توان کرد.

و دوزخ هفت طبقه بر سر هم است هر طبقه پایین‌تر، عذابش چندین برابر از طبقهٔ بالاتر بیشتر، شش طبقه پایین که عذاب ایشان از همه سخت‌تر است،

---

۱. اقتباسی از آیهٔ ۱۴ سوره ابراهیم.

مخصوص کافران و مشرکان و اتباع و اولیا و اعوان ایشان است. و طبقهٔ بالا که عذابش از همه کمتر است جای گناهکاران امّت، حضرت محمّد ـ صلّی‌اللّه علیه و آله ـ است.

بعد از آنکه اهل بهشت را به بهشت و اهل دوزخ را به دوزخ برند و هر کدام را در جای خود قرار دهند، جمعی دیگر از گناهکاران که گناهشان به آن همه عذابها پاک نشده و هیچ چیز علاج آن نکرده به جا مانند. لاعلاج ملائکهٔ عذاب ریشهای مردان و زلفهای زنان را گرفته، صف صف کشان کشان به دوزخ برند و ایشان فریاد و ناله کنان می‌روند.

و پیران می‌گویند: وای بر پیری و ضعف و ناتوانی ما و جوانان می‌گویند: حیف از جوانی و صورتهای خوب ما و زنان می‌گویند: وای از فضیحت و رسوایی ما، با این حال ایشان را کشان کشان می‌برند تا به در دوزخ پیش مالک رسند.

مالک گوید: اینها کیستند که من هیچکس از اشقیا را مثل ایشان ندیده‌ام، نه رویشان سیاه است و نه غل و بند بر گردن و دست و پایشان هست، ملائکه گوید: ما را چنین فرموده‌اند که ایشان را چنین بیا[و]ریم.

مالک از ایشان پرسد که ای جماعت اشقیا شما کیستید؟ ایشان از کمال ترس و هیبت نام مبارک حضرت پیغمبر را فراموش کنند! باز مالک گوید: شما کیستید؟ گویند: ما جماعتیم که قرآن بر ما نازل شده و ماه رمضان را روزه گرفته‌ایم. مالک گوید: قرآن بر هیچ کس سوای محمّد ـ صلّی‌اللّه علیه و آله ـ نازل نشده، چون نام مبارک آن سرور را از مالک شنوند، گویند: ما امّت محمّدیم، مالک گوید: اگر شما امّت محمّدید و اهل قرآنید، مگر در قرآن چیزی نبود که شما را از گناه نگاه دارد و به دوزخ نگذارد؟ بعد از آنکه بر کنار دوزخ ایستند، گویند: ای مالک ما را مهلت ده که بر حال خود بگرییم، گوید: بگریید. پس آن قدر گریه کنند که اشک در چشمانشان نماند، بعد از آن چرک گریه کنند تا تمام شود بعد از آن خون گریه کنند تا خون تمام

شود، مالک گوید: کاش این گریه را در دنیا از ترس خدا کرده بودید تا امروز از آتش ایمن می‌بودید.

بعد از آن مالک به خدمهٔ دوزخ امر کند که ایشان را به آتش اندازند همه یک بار [ء]، لا اله الاّ اللّه، گویند. آتش از ایشان بگریزد و مالک گوید: ای آتش ایشان را بگیر! گوید: چون بگیرم «لا اله الاّ اللّه» می‌گویند! مالک گوید: امر خدا چنین است، بگیر، پس آتش از هر جانب به جانب ایشان رود و در میان [میانشان] گیرد، بعضی را تا پاشنهٔ پای و بعضی را تا زانو و بعضی را تا سینه و بعضی را تا گلو، و همین که آتش می‌خواهد بر روی ایشان بگیرد، مالک گوید: رویشان را مسوز[ان]که مدّتی سجدهٔ خدا کرده‌اند و دلشان را مسوز[ان]که در روزهٔ ماه رمضان تشنگی کشیده‌اند. و با این حال در دوزخ بمانند تا وقتی که حکم خدا به منتها رسد.

و [چون] خواهد ایشان را بیرون آرد، امر فرماید که درهای میان این طبقهٔ دوزخ و طبقه‌های دیگر را بگشایند تا مؤمنان و کافران و شیعیان یکدیگر را ببینند.

کافران به مؤمنان و شیعیان از روی شماتت و سرزنش گویند: آن همه عبادت و طاعت که شما کردید در محبّت و پیروی دوازده امام به چه کار شما آمده و بر ما که نکردیم چه زیادتی دارید؟ آخر عاقبت همه عذاب شد.

ایشان در جواب گویند که دروغ گفتید ما به سبب کارهای بدی که مثل کارهای شما است، به دوزخ رفتیم و امید داریم که بعد از این خدا به رحمت و محبّت دوازده امام و طاعت و پیروی [که از] ایشان کردیم ما را از عذاب بیرون برد و به جوار رحمت خود و خدمت ایشان رساند، بعد از آن متوجّه مناجات و استغاثه به درگاه الهی گشته، گویند: یا ارحم‌الراحمین یاحنّان یا منّان، به رحمت خود و شفقت محمّد و آل محمّد بر ما رحم کن.

پس جناب الهی به جبرئیل گوید: برو ببین که عاصیان این امّت چه حال دارند، جبرئیل پیش مالک آید و مالک در میان جهنّم بر کرسیی از آتش نشسته، جبرئیل را

که بیند به تعظیم او برخیزد و پرسد: به چه کار آمدی؟ گوید: عاصیان امّت محمّد(ص) چه حال دارند؟ مالک گوید: حال در کمال بدی: و جایی درنهایت تنگی، آتش تمام بدنشان را سوخته، سوای رو و دل که ایمان از آن مثل آفتاب تابان افروخته است.

جبرئیل گوید: درِ جهنّم را بگشا تا ایشان را ببینم، مالک خدّام دوزخ را امر کند که طَبَق از روی جهنّم دوزخ بردارند. جبرئیل نگاه کند همه را مثل زغال سوخته در میان آتش بیند، از برکت او آتش سرد شود.

چون او را ببینند. با یکدیگر گویند: این شخص به این صورت و جمال از ملائکه است، و از جبرئیل پرسند: تو کیستی که خدا به برکت تو بر ما منّت نهاد و عذاب ما را تخفیف داد؟ گوید: من جبرئیل‌ام، برادر پیغمبر شما که وحی بر او آوردم. همین که نام مبارک آن حضرت را بشنوند همه یکبار فریاد بردارند که ای جبرئیل سلام ما را به خدمت آن حضرت برسان و بگو که گناهان ما را از خدمت تو دور انداخته و از شرف حضرت تو محروم ساخته، تو بر ما شفقت و مرحمت نما و از درگاه رحمت بینهایت خدا، شفاعت فرما.

چون جبرئیل از پیش ایشان بازگردد، باز آتش از هر طرف ایشان را در میان گیرد، ایشان به درگاه بارگاه رحمت و مغفرت الهی به فریاد آیند و تضرّع و زاری نمایند.

و جبرئیل به مقام خود به خدمت جناب ارحم‌الرّاحمین رفته، بایستد، فرمان رسد به جبرئیل که برو به حبیب من پیغام امّتش را برسان، جبرئیل به بهشت به خدمت آن حضرت رفته، گریه کنان سلام کند، آن حضرت فرماید: ای برادرم جبرئیل، بهشت جای گریه نیست! سبب این گریه چیست؟ گوید: چون گریه نکنم که جمعی از امّت تو را در میان جهنم در عذاب الیم دیدم.

پس آن حضرت هم به گریه آید و گوید: لذّت را [بر من] بی‌مزه کردی ودلم را به

درد آوردی، چون بر مفارقت ایشان صبر کنم که مدّتها در هدایتشان جفا دیدم و بر سر تربیتشان آزارها کشیدم؟

پس آن سیّد بشر و اهل بیت آن سرور و جمعی دیگر از انبیا و اولیا به رفافت ایشان برخواسته، به درگاه مغفرت الهی روند. چون به مقام میکائیل رسند، میکائیل گوید: ای سیّد عالم کجا می‌روی؟ گوید: پیش خدای -عزّ و جلّ- میکائیل گوید: ای حبیب خدا هیچ کس از اینجا بی‌اذن او نگذرد، پس ندا از پیش خدا آید که ای محمّد بیا. پس از آنجا برود تا به مقام اسرافیل رسد. اسرافیل گوید: ای حبیب و برگزیدهٔ خدا کسی از اینجا بی‌اذن او نگذرد، هر که از اینجا بگذرد، نور عرش او را بسوزاند. باز از پیش خدا ندا آید که ای محمّد بگذر، بگذرد تا به مقابل عرش رسد و گریه کنان به سجده افتد.

ندا از پیش جناب الهی آید، که امروز روز رکوع و سجود نیست، روز شفاعت و عذر خواهی است، سر بردار و هرچه خواهی بگو و هر چه خواهی بخواه و هر که را خواهی شفاعت نما که هرچه طلب کنی به اجابت مقرون و هر چه سؤال نمایی قرین عطا است.

پس آن سرور سر بردارد و گوید: ای کریمی که هرگز خلاف وعده نکنی به وعدهٔ من وفا نما و شفاعت مرا اجابت فرما و امّت مرا که مدّتها برای ایشان در راه تو آن همه بلاها کشیدم به من ببخشا. جناب الهی گوید: برو و هر که «لا اله الاّ اللّه و محمّد رسول‌اللّه و علیّ ولیّ‌اللّه» می‌گوید، از آتش بیرون آر.

پس آن حضرت به جانب جهنّم متوجه شود، چون مالک، آن حضرت را بیند، به تعظیم و خدمت از جا برخیزد، آن سرور امر کند درِ دوزخ را بگشاید و طَبَق را از روی آتش بردارد، همین که آتش آن سرور را ببیند، سرد شود و خاموش شود به حدّی که اهل جهنّم سردی آتش را احساس کنند و سر بالا کنند، چون آن حضرت را بینند گویند: این جبرئیل نیست، بهتر از جبرئیل است! بعد از آن سؤال کنند: تو

کیستی؟ که خدای تعالی به برکت تو بر ما منّت بگذاشت و عذاب را تخفیف داد.

آن حضرت فرماید: که من محمّد، رسول خدایم به شما، والله که عذاب شما بر من بسیار دشوار و بر خاطر من بار است. ایشان هم شکوهٔ آنچه از عذاب کشیده‌اند به خدمت آن حضرت عرض کنند. پس ایشان را از آتش بیرون آرد، همه مثل زغال سیاه و سوخته، بعد از آن مالک طَبَق را بر کافران بپوشد، چون ایشان مؤمنان را ببینند که بیرون رفتند آن وقت تأسّف خورند و آرزو کنند که کاش مسلمان و شیعه می‌بودند تا مثل ایشان نجات می‌یافتند.

و چون آن سرور، مؤمنان را بیرون آرد و با خود ببرد در بهشت در آنجا نهری است نامش چشمهٔ حیات، در آن نهر غسل کنند، چون از آب بیرون آیند همه جوان و تر و تازه و خوش صورت و صاحب جمال و سرمه کشیده و همه مثل ماه تابان باشند و بر پیشانی ایشان نوشته که اهل جهنّم و آزاد کردگان خدای عالمند، و چون داخل بهشت شوند، اهل بهشت چون نوشته بر پیشانی ایشان ببینند، به یکدیگر نمایند و اشاره کنند که این جماعت گناهکارانند. از این معنی به خدمت حضرت رسالت و اهل بیت طهارت او ـ صلوات‌الله علیهم ـ شکایت کنند، ایشان را به چشمهٔ کوثر برند غسل فرمایند، شسته و پاکیزه گشته از آب بیرون آیند و از دوزخ، در ایشان اصلاً نشانی نباشد.

بعد از آن ایشان را مثل سایر مؤمنان، در روضات جنان هر کس را به جای خود نشانند و هر کدام را به قدر و مرتبه و عمل خود به نعمت و ثوابی که باید، رسانند.

مطلب چهارم

در صفت بهشت و حال اهل بهشت

وصف بهشت چنانکه هست ممکن نیست. چه هر چند کسی در وصف آن مبالغه

کند و بسیار گوید، کم گفته، و آنچه نگفته، اضعاف آن است که گفته.

امّا نمونه [ای] از آن این است که بر در بهشت درختی است که در سایهٔ یک برگ آن هزار کس بگنجد، و در جانب راست آن درخت چشمه‌ای است پاک و پاکیزه، هر که یک شربت از آن آب بیآشامد هر حسد و عیبی که در باطن و ظاهرش باشد پاک شود. و در جانب چپ آن درخت چشمهٔ حیوان است. [بهشتیان] در آن غسل کنند [و] حیات ابد یابند و هرگز بعد از آن نمیرند.

و بهشت آن قدر وسیع و بزرگ است که هر گوشه‌ای از آن هفتاد هزار بار بزرگتر است از تمام زمین و آسمان، و اگر یک برگ از درختهای بهشت را به دنیا آرند، همهٔ دنیا در زیر سایهٔ آن پنهان شود. و دیوارهای بهشت بعضی از یک پارهٔ یاقوت سرخ و بعضی یک پارهٔ یاقوت سفید و بعضی یاقوت زرد و بعضی زمرّد سبز و بعضی لعل و زبرجد و طلا و نقره [است]. و همچنین درهای بهشت آن قدر بزرگ است که فراخی بعضی درها پانصد ساله راه است و بعضی هزار ساله و بر این قیاس.

و خانه‌های بهشت بعضی از یکپاره یاقوت سرخ و بعضی زمرد سبز و بعضی از جواهر دیگر که هیچ فصل و وصل در آنها نیست. بعضی یک خشت طلا و بعضی یک خشت نقره و بعضی پاره پاره از جواهر مختلف و طلا و نقره با طرحها و نقشهای غریب خوشایند که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده.

و گل بهشت عنبر اشهب و خاکش مشک اذفر و ریگش مروارید و لعل و یاقوت و جواهر.

و نهرهای بهشت بعضی آب صاف[۱] در نهایت صفا که اگر در قعرش که هزار فرسخ بیشتر است به قدر دانهٔ خشخاش چیزی باشد، بنماید. و از عسل شیرین‌تر و از گلاب خوشبوتر، هرکس یک جام شربت از آن بنوشد، هرگز دیگر تشنگی نکشد، نه مثل این آبها از چشمه و رودخانه است، بلکه خدای تعالی آن را از آب حیات

۱. اصل: + که.

خود آفریده.

و بعضی نهرها عسل مصفّا که در هفتاد حریر نور صاف شده نه که از مگس و زنبور آمده بلکه خدای تعالی آن را از شیرینی انس و محبت خود آفریده، یک قطره از آن عسل را به هفتاد آب شسته و دنیا آورده و بعد از آن همهٔ شیرینیهای دنیا را از آن آفریده‌اند تا اهل دنیا طاقت چشیدن آن توانند آورد.

و بعضی نهرها از شیر، شیرین‌تر از شکر و گواراتر از شیر مادر، نه شیری که از پستان حیوانی آمده باشد، [بلکه] شیری است که خدای تعالی از شیرهٔ معرفت و محبّت وجود خود آفریده، و بعضی نهرها شرابی در نهایت شیرینی و خوش طعمی و خوشبویی و در غایت لذّت و لطافت هستند که هر چند بسیار خورند هرگز مستی و بیهوشی و درد سر و خمار نبینند، نه شرابی که از انگور و نیشکر است [بلکه] شرابی است که خدای تعالی از نشأهٔ تماشای جمال حضرت خود آفریده و این نهرها از زیر عرش بیرون آیند و از هرکدام به خانهٔ هر یک از مسلمین نهری جدا شود که عرضش به قدر مابین مشرق، و مغرب [است] و در کنار هر نهری سراسر از دو جانب کاسه‌ها و جامها همه از لعل و یاقوت و جواهر، هر یک در دست غلامی و حوری حاضر ایستاده که هر وقت و هر جا همین که رغبت کنند فی‌الحال به دستشان دهند.

و درختهای بهشت هرکدام از یکی از جواهرات است، بعضی از یاقوت و بعضی زمرّد و بر این قیاس، همه از بالا تا پایین پر از میوه‌های رنگارنگ از انواع مختلف که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و هیچ کامی نچشیده، از هر شاخی که میوه بچینند، فی‌الحال بجای آن، مثل آن بروید که هیچ فاصله نشود و هیچ تفاوت با آنکه بود، نداشته باشد.

و علف و گیاه بهشت تمام ریحان و زعفران و انواع گلهای رنگین خوشبو [است]. گاهی یک گل به صد رنگ آراسته و گاهی صد گل به یک رنگ پیراسته، اگر

یک برگ از آن به دنیا آید هیچ کس تاب دیدن رنگ و شنیدن بویش نیارد. و فرشهای بهشت همه ابر و آسترشان زربفتهای حریر که اگر یک تار آن را بدنیا آرند، تمام دنیا از نورش روشن شود و پنبهٔ آنها همه پرهای ملائکه [است].

و خدمتکاران بهشت همه غلامان و حوران، همه جوانان در اوّل جوانی، [که] اگر یکی به دنیا آید، هیچ چشمی تاب دیدن جمالش ندارد و شرح حسن ایشان از صد هزار یکی در صد هزار کتاب نگنجد.

و طعامها و شرابهای بهشت انواع اطعمه و اشربه و حلویّات و تنقّلات که عدد به حصر و عدّ آنها وفا نکند و احاطه به وصف انواع و الوان آنها غیر علاّم‌الغیوب کسی نتواند. از لذّت و حلاوت ایشان، یک ذرّه به هفتاد لباس جرم و ثقل آلوده به دنیا آورده و این همه نعمتهای لذیذ شیرین را آفریده‌اند.

و طعامها و مطبوخات بهشت به آتش پخته نشود و در بهشت آتش نباشد، بلکه به گرمی لطف و مهربانی الهی پخته شوند.

و لباسها و جامه‌های بهشت همه حریر و زربفت و طلا و مرصع به جواهر، که اگر سهل‌ترین جامه مثل روپاک یا دستمال به دنیا آرند از صفا و شعاع آن تمام جهان پر از نور و صفا شود و هیچ کس چشم تماشا نتواند گشود و از نزاکت و لطافت به مرتبه‌ای که اگر هفتاد جامه یا هفتصد جامه بر سر هم بپوشند از زیر همه، لطافت و نزاکت بدن نمایان باشد.

و زمین بهشت جوهری است تمام نور، هفتاد مرتبه از آفتاب روشنتر و آسمانش از زمینش توان قیاس کرد.

و هوای بهشت در نهایت لطافت و اعتدال، اگر صد هزار جامهٔ پنبه‌دار و پوستین بر سر هم پوشند اصلاً گرمی نکند و اگر برهنه در میان دریای پر از یخ باشند، به هیچ وجه سرد نباشد، و در بهشت تابستان و زمستان و هیچ چیز که اندکی آزار از آن باشد، نباشد.

و اهل بهشت همه مؤمنان و مؤمنات و مسلمان و مسلمات هستند که در دنیا بندگی و طاعت خدا کرده و بر بلا و مشقّتها صبر نموده و اگر گناهی از ایشان صادر گشته به توبه و استغفار و کفّاره و زیادی عبادت، تلافی و تدارک آن شده یا به انواع بلاها و آزارهای دنیا و عقبا یا به تفضّل و رحمت خدای تعالی یا به شفاعت و شفقت حضرت رسالت و ائمهٔ هدی ـ صلوات‌الله علیهم ـ از آن پاک گشته [اند].

و همهٔ اهل بهشت از مردان و زنان اگرچه در دنیا هزار و صد هزار سال و بیشتر و کمتر عمر کرده و به نهایت پیری و ناتوانی رسیده و به غایت بد صورت و کریه منظر باشند، در بهشت همه جوان شوند و در عین جوانی و طراوت و صفا و حسن و جمال که اگر یکی از ایشان وقتی که در دنیا بود به آن حسن می‌بود تمام اهل دنیا از اوّل تا آخر همه بیهوش می‌شدند[۱] و هیچ چشمی تاب دیدن و هیچ دلی طاقت صبر ورزیدن نمی‌داشت.

و حسن زنان بهشت، هفتاد مرتبه از حسن حوریان بیشتر و حسن حوریان، هفتاد مرتبه از نور آفتاب بیشتر است. پس کدام چشم تاب دیدن آفتاب می‌آرد تا به دیدن حوریان چه رسد، امّا خدای تعالی به فضل بینهایت خود چنانکه حسن ایشان را در بهشت این قدر زیاد می‌کند، چشم و دل ایشان را هم این قدر قوّت و قدرت عطا می‌فرماید که تاب مشاهده و تماشای یکدیگر توانند آورد، و از اختلاط هم محظوظ توانند شد، و اگر زلف یکی از زنان ایشان را در دنیا بگشایند از عطر آن همهٔ اهل جهان بیهوش شوند.

و خدای تعالی به ادنی کسی از مؤمنان و مؤمنات آن قدر ملک و مال و خانه و باغ و نعمت و رحمت و خدم و حشم از حور و غلمان و غیر آن عطا فرماید که اگر همهٔ انس و جنّ، کاتب و محاسب شوند، و همهٔ دریاهای زمین مداد و همهٔ اینها و چوبها قلم و تمام روی زمین کاغذ شوند، از عهدهٔ وصف و ذکر آن برنیاند.

---

۱. اصل: می‌شوند.

و اگر همهٔ انس و جنّ از اوّل تا آخر دنیا مهمان ادنی کسی[1] از ایشان شود، هزار هزار یک نعمتهایی که دارد از مهمان ایشان زیاد آید، هرچند از آن طعامها بخورند هیچ کم نشود؛ و تمام پادشاهی و ملک تمام دنیا را از روزی که آفریده شده تا روز قیامت اگر جمع کنند، از هفتاد جزء یک جزء پادشاهی و ملک ادنیٰ کسی از اهل بهشت نشود. و ادنی نعمتهای بهشت عطر است که بویش هزار ساله راه شنیده شود.

و در بهشت درختی است نامش طوبیٰ اصلش در خانهٔ حضرت پیغمبر و اهل بیت آن سرور است ـ صلوات‌الله علیهم ـ همهٔ میوه‌ها و نعمتهایی که در بهشت است هر نوعی، درختی جدا دارد. همهٔ آنها و اضعاف آنها از انواع دیگر که در آن درختها نیست همه در آن درخت جمعند و به خانهٔ هر مؤمنی چند شاخه از آن کشیده، شاخه‌های بالا، آن همه سبدها بار دارد پر از جامه‌ها و خلعتهای زربفت و حریر برای هر مؤمنی هزار هزار سبد، در هر کدام صد رنگ جامه که هیچ یک به دیگری شباهت ندارد. و شاخه‌های پائین همه میوه‌ها و طعامها در هر شاخ صد نوع میوه و نعمت که هیچ کدام به دیگری شبیه نباشد.

و هر طعام و شراب و هر نعمتی را همین که رغبت کنند بی‌آنکه بگویند و بطلبند، به محض اینکه به خاطرشان رسد، فی‌الحال پیش ایشان حاضر شود. و به هر میوه که میل کنند، فی‌الحال شاخه‌های آن درخت دراز شوند و پیش آیند به حیثی که از هر جا خواهند و هرچه خواهند بچینند. و هر میوه‌ای را یا طعام یا آب یا شربت یا شرابی که بخورند، فی‌الحال بجای آن، مثل آن به قدرت الهی به هم رسد، چنانکه هیچ تفاوت با آنکه پیش‌تر بود نداشته باشد.

و حوضی در بهشت هست نامش کوثر در خانهٔ حضرت امیرالمؤمنین ـ صلوات‌الله علیه ـ هفتاد بار بزرگتر است از تمام آسمان و زمین، آبش سفیدتر است

---

۱. اصل: + که.

از برف و سردتر از یخ و شیرینتر از شکر و گوارایی و لذّتش به مرتبه‌ای که همهٔ نعمتهای بهشت ـ خواه مأکولات و خواه مشروبات ـ همه از او لذیذ و گوارا گشته [اند]. آن حضرت ـ صلوات‌اللّه علیه ـ بر کنار آن حوض نشسته شیعیان و دوستان خود را از آن می‌دهد، هر کس یک شربت از آن آب بخورد، هرگز تشنگی نبیند.

و درختی در بهشت هست که خدای تعالی از زیر عرش بادی را امر فرماید که بر آن وزد، هر شاخ و برگش به نغمه و نوایی به صدا آید و به قانون تازه، سازی بنوازد که هیچ کدام به دیگری نماند، برای جمعی که در دنیا از غنا و ساز احتراز کرده یا با توبه و استغفار تدارک نموده باشند. یکی از آن ساز و صدا را در هفتاد پرده زیر و بم پیچیده به دنیا آورده‌اند که هر مقام و گوشه در اصفهان و عراق عرب و عجم به این همه شعبه‌های نوا و سازهای دلربا آراسته، و همهٔ مجالس و محافل لذّت اهل صحبت از آواز[1] آن پر است. اگر یک مدّ از آن صدا را دو بالا از آنکه هست پست کنند و سه گاه و چهارگاه پستی او بلند گردانند و بی‌پرده به دنیا آرند هیچ گوش تاب شنیدنش نیارد و به گوش هرکس رسد بیهوش گردد.

و شرابی در بهشت هست نامش رحیق مختوم که خدای تعالی آن را با مشک بهشت و زعفران مهر کرده و مخصوص خاصّان خود گردانیده که در دنیا از شراب و مسکرات اجتناب کرده یا توبه و استغفار نموده باشند.

و اهل بهشت هر کدام جابجا بر کرسیها و مسندها نشسته، در خدمت هر کدام آن قدر خدّام از حور و غلمان ایستاده‌اند که عدد ایشان را غیر علاّم الغیوب هیچ کس نمی‌داند، خویشان و دوستان همه باهم صحبت می‌دارند و یکدیگر را زیارت وضیافت می‌کنند.

و بدان که هرچه گفتیم از نعمتها و جامه‌ها و خانه‌ها و درختها و میوه‌ها و شرابها و لعل و یاقوت و جواهر و مشک و غیره و چیزهای دیگر که مذکور شدند، مثل

---

۱. اصل: آوازه.

نعمتها و چیزهای دنیا نیست، بلکه خدای تعالی از نور خود آفریده و همه نورند، هر کدام به رنگی و خاصیتی و صورتی و طعمی و بویی و خصوصیتی. امّا همه نورند، حتّی سنگ و خاکش از آفتاب هفتاد مرتبه روشن‌تر. یک ذرّه از نور بهشت را در هفتاد حجاب ظلمت پیچیده به دنیا آورده، آفتاب و ماه و ستارگان و سایر نورها و روشنایی جهان را از آن آفریده‌اند، و با وجود اینکه تمام نور است در این مرتبه که گفته شد نور مؤمنان در بهشت آن قدر بسیار است که نور بهشت در پیش نور ایشان مثل شب است در برابر روز، و بهشت از نور ایشان روشن است، مثل روی زمین از آفتاب و ماه و ستارگان در دنیا.

و بهشت هشت در دارد از یک در پیغمبران و صدّیقان؛ یعنی امامان ـ که راه خدا را همیشه براستی پیموده و هرگز میل یک چیز ننموده‌اند ـ داخل شوند، و از در دویم شهدا و صلحا، و از پنج در دیگر شیعیان و از در هشتم سایر مسلمانان که اقرار به شهادت «لا اله الاّ اللّه» داشته باشند و یک ذرّه بغض و عداوت اهل بیت نبوّت ـ صلوات‌اللّه علیهم ـ در دلشان نباشد، بلکه مستضعف باشند، چنانکه حالشان پیشتر مذکور شد.

و عدد بهشت هفت است: جنّةالفردوس و جنّة العَدْن و جنّةالمأوی و جنّةالخلد و جنّةالنّعیم و دارالسلام و دارالجلال.

هر جنّتی صد درجه است. میان هر درجه به قدر میان زمین و آسمان. بالاترین بهشت‌ها، جنّت فردوس است. و دارالسلام بهشتی است که خدای تعالی ملائکه به آنجا فرستد که از جانب جناب او بر اهل بهشت سلام و تهنیت و ثنا بجا آورند، و مژدهٔ سلامت و عافیت از هر بلا و الم و اندوه و مکروه به ایشان دهند. و دارالجلال بهشتی است که جای ضیافت جناب الهی است که هر روز جمعه ایشان را ضیافت می‌کند و در هر شبانه روز اولیا و دوستان خود راکه در دنیا شبانه روز آن را به عبادت و طاعت و اعمال خیر گذرانیده و قدر و حرمت آن را نگاه داشته باشند، فضل و

ثواب و شفقت و رحمت خود را بر ایشان نسبت به روزهای دیگر هفتاد مرتبه مضاعف گرداند و مؤمنان و مؤمنات بر این حال مشغول نعمت و رحمت و صحبت باشند.

و دوستان و خویشان در هر جای دنیاکه از هم جداگشته باشند همه در بهشت جمع شوند و باهم صحبت دارند و هیچ کس را هرگز الم و کدورت و بیماری و دلگیری از هیچ جهت نباشد و هرگز سر کسی به درد نیاید و دوری و هجران دوستان و خویشان نباشد و هیچ کس برای هیچ چیز غم و اندوه و مکروه و انتظار نداشته باشند.

هر چه را و هر که را خواهند همین که به خاطر گذرد فی‌الحال حاضر شود و هرگز پیری و بیماری و ضعف و ناتوانی در بهشت نباشد، همه همیشه در [همه] حال در بینهایت خوشی و خوشحالی و صحّت و راحت باشند که هرگز به خاطر هیچ کس مثل آن نرسیده باشد.

و زنان بهشت همه بکرند حتّی زنان کهنهٔ دنیا بکر شوند و بد صورتان همه خوش صورت و صاحب حسن گردند و هرگز هیچ کس از بهشت بیرون نرود، حال هیچ کس از آنکه هست پست‌تر نشود، بلکه دم بدم حالشان بهتر گردد و در آنجا عبادت و مشقّت و طاعت نباشد، بلکه به عوض لذّت و نعمت باشد و مقرّبان درگاه الهی و اهل علم و معرفت را از تماشای جمال بی‌مثال او لذّت و راحتی باشد که همهٔ اهل بهشت را از همه نعمتهای بهشت هزار هزار یک آن لذّت نباشد و اهل بهشت هر کدام مرتبه‌ای بالاتر از خود را می‌بیند و امّا چون مرتبه و قابلیت آن ندارد، لذّت و شوق آن مرتبه را ندارند و از حرمان آن مرتبه، دلگیری و اندوه ندارند.

اللّهم اجعلنا من افضل اهل جنّتک و فضلک، بحقّ محمّد و آله الطاهرین خیر خلقک ـ صلواتک علیهم ـ والحمدللّه ربّ‌العالمین.

تَمَّ کتاب[1] *الخوف والرّجا* بعون‌الملک الوهّاب. اللّهم اغفرلی و لوالدیَّ و لجمیع‌المؤمنین والمؤمنات.

---

۱. اصل: الکتاب.

٣

تزكية الصحبة
يا
تأليف المحبة

بسم‌الله الرحمن الرحیم

حمد وثنای بی‌مثال و انتها، سزای کبریای کریم بی‌همتائیست که اقلام السنهٔ اولیا را از ریش و نیش سخنان باطل تراشیده و ارقام ذکر و شکر و احکام حقّ و حکمت و کلمات ستوده بر صفحات خاطر احبّا نوشت و متن صدور اتقیا را به عبادات جمیله و ملکات جلیله شرح فرموده، طینت اوراق این کتاب مستطاب را به معالی این معانی سرشت و ...[1] جان ایشان را از خار و خس اخلاق ذمیمهٔ دنیّه و خارخار خواهش امور رذیلهٔ دنیویّه پرداخت و روضهٔ تربیت نهال علم و معرفت و حدیقهٔ پرورش نخل شوق و تخم محبت خود ساخت.

و صلوٰة و سلام بی‌نهایت و انجام بر مهترین هر دو جهان و بهترین نشانهٔ امکان، که این املاک خاصه و این مزارع خاصه در گلزار دین و جویبار شرع متین به آب محبت و طاعت آن سروران که طراوت باغ جنان و آبروی بهشت جاودان از نسبت خاک آستان عرش بنیان‌البیان است، پرورد، و انواع میوه‌های گوناگون و الوان نعمتهای از حدّ برون قرب و انس خود به بار آورد و ریاض جهان غیب وقدس را به صفای انوار جمال انسان مصفّا و منوّر کرد، تبارک اسمه و تعالی مجده.

وبعد، یکی از اجلاّی اخلاّی کرام و اماجد احبّای عظام را ـ أیّدهم‌الله تعالی

---

۱. در نسخه اصل از بین رفته است.

فی جمیع احوالهم و شیّد أعلام‌الاسلام بأمثالهم - پرتو خاطر آفتاب ناظر سایه گسترد حرم مشیّت صافی طویّت تعلّق پرور گشته که این کمترین اهل، آفاق حسن‌بن عبدالرزاق - احسن‌الله الیهما فی حال و اصلح الیهما فی جمیع احوال - رسالهٔ موسوم به کشف *الرّیبة عن احکام الغیبة* که زین الفقهاء والمتأخّرین شیخ زین‌الدین - قدس الله تعالی سرّه و رفع عنده قدره - در بیان مذمّت و احکام غیبت به زبان عربی نوشته، به زبان فارسی ترجمه نمایم، که شاید به مشیّت الهی فارسی زبانان که در میان ایشان مثل دیگران غیبت و مذمّت اهل اسلام شیوع تمام یافته، بهره‌مند گردند و از ترک این معصیت کبیره منتفع گردند. و چون صمیم عزم طاعت را مجال احتمال مخالفت نبود با وجود کمال تفرّغ بال و اختلال احوال، امتثال فرمان رفیع ایشان به نوشتن رساله [ای] علی حده لازم نموده که مشتمل باشد بر احادیث و فواید اصل این نسخهٔ شریفهٔ پر عواید و زواید و انواع تصرّفات لطیفهٔ دیگر که در این نسخه نیست و از منافع منیفه خالی است، تا به مشیّت الهی تربیت هر حالی بأحسن وجوه به عمل آید و بهتر از آنکه در نظر بوده جلوه نماید و توقّع از فضل و شفقت بی نهایت دارم که ناظران در این رساله را از مطالعهٔ آن منتفع و بهره‌مند گرداند و این مخدوم رفیع مقام و این حقیر کثیرالملام را با شرکت در اصل این انتفاع به مقتضای سببیّت به این وسیله به مزید اجر جزیل و مواهبهٔ جلیله به درجهٔ اختصاص رساند. أنه ذوالرّئوف‌الرحیم والمنّان الکریم.

وچون اجتناب از غیبت و مذمّت و امثال اینها مورث صفای صحبت و خلوص محبّت و الفت دلها است، تسمیهٔ این رساله به *تزکیة‌الصحبة یا تألیف المحبة* مناسب می‌نماید و مطالب آن در ضمن مقدمه‌ای و ده فصل و خاتمه سمت تحریر می‌پذیرد. انشاءالله تعالی.

مقدمه

در تعریف غیبت

لفظ «غیبت» به کسر غین در اصطلاح اهل شرع، به معنی ذکر کردن کسی یا جمعیت معین، به قصد مذمّت به چیزی که در او باشد و او خود پنهان دارد، تجاهر به آن نکند و در شرع و عرف او را نقص و عیب شمارند، چنانکه از امام جعفر صادق ـ علیه‌السلام ـ مروی است که فرمود: غیبت به چند وجه واقع شود: به ذکر علّتی در خلق و فعل و معامله و مذهب و جهل و اشتباه آن، امّا اگر شخصی را گوید نامعین یا برای کسی که نداند مراد کیست یا خود تجاهر به آن کند و پنهان ندارد غیبت نیست. چنانکه حضرت رسالت ـ صلی‌الله علیه وآله و سلم ـ بسیار می‌بود که بر سر منبر در حضور کثرت مردم بر سبیل ابهام ذکر معاصی و بدیهای مردم می‌نمود، مثل اینکه می‌فرمود: جمعی را که فلان و فلان کار می‌کنند.

و ایضاً آن حضرت ـ صلوات‌الله علیه و آله ـ فرمود: «*من القی جلباب الحیاء عن وجهه فلاغیبة له*» وایضاً فرمود: «*لاغیبة للفاسق*».

یعنی کسی که نقاب حیا از روی خود انداخت او را غیبت نیست و همچنین فرمود: فاسق را غیبت نیست. و مروی است از امام جعفر صادق ـ علیه‌السلام ـ که فرمود: غیبت این است که برای برادر مسلم چیزی گویی که خدای تعالی پرده پوشیده باشد. پس اگر چیز ظاهری را گویی مثل غیبت نیست. و ایضاً از ایشان ـ صلوات‌الله علیهم ـ مروی است که: اگر کسی را غایبانه ذکر کنند به چیزی که مردم دانند غیبت نیست واگر چیزی گویند که ندانند غیبت است. ایضاً مروی است که: ذکر چیزی که خدا پرده بر او پوشیده غیبت است، امّا چیزی را که پرده از رویش برداشته و حدّ بر او اقامت شده غیبت نیست. و همچنین اگر به قصد مذمّت نباشد، مثل اینکه غیبت کسی را برای طبیب ذکر کنند به قصد علاج، یا پیش کریمی گویند به قصد ترحّم و شفقت، چنانکه گوید فلان کس کور است یا زمین‌گیر است.

و اگر ذکر چیزی کنند که در او نباشد بهتان است که بدتر از غیبت است، چنانکه مروی است که روزی حضرت رسالت ـ صلی‌الله علیه و آله و سلم ـ فرمودند که، می‌دانید که غیبت کدام است؟ عرض نمودند که خدا و رسول خدا بهتر می‌دانند، فرمود این است که مسلمی را ذکر کنید به چیزی که او را بدآید، کسی عرض کرد اگر آنچه گوییم در او باشد چه شود؟ فرمود اگر باشد غیبت است و اگر نباشد بهتان است. ایضاً در خدمت آن حضرت ـ صلی‌الله علیه و آله و سلم ـ مردی مذکور می‌شد، گفتند: چه عاجز است، فرمود: غیبتش کردید، گفتند: یا رسول‌الله، آنچه در او بود گفتیم، فرمودند: که اگر نمی‌بود بهتان می‌بود.

مخفی نباشد که حرمت غیبت از جهت لفظی که گفته می‌شود نیست، بلکه از جهت بدآمدن آن کس و ذلّت و خفّت اوست، پس هرگاه این معانی به عمل آید داخل غیبت است و حکمش بدان جاری است، اگر چه به لفظ و صریح نباشد بلکه به کنایه یا اشاره یا به نحو دیگر باشد، که بعضی از علما گفته‌اند و لفظ ذکر در احادیث شامل همهٔ اقسام شود، چه لفظ ذکر در لغت به معنی یاد کردن است، پس به هر نحو که یاد شود و به یاد آید ذکر صادق [است] و حدیث مروی از عایشه شاهد است بر اینکه گفته که، روزی در خدمت حضرت رسالت ـ صلی‌الله علیه و آله و سلم ـ بودیم که زنی آمد، بعد از آنکه رفت من با دست اشاره کردم که کوتاه است، [حضرت پیامبر (ص)] فرمود که او را غیبت کردی.

و بر تقدیری که کسی در لفظ غیبت مضایقه بکند در حکم غیبت داخل خواهد بود، بی‌شک. و به هر تقدیر عموم آیهٔ کریمه «وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ»[1] یعنی: وای بر هر کسی که مردم را طعن می‌کند و ایشان را در حضور و غیبت می‌رنجاند. و سایر عمومات که در باب طعن و رنجاندن مسلمین وارد شده، شامل آن خواهد بود.

---

۱. هُمَزه / ۱.

فصل اوّل

در بیان حرمت غیبت و ذکر قدری از اخبار وارده در عقوبت و مذمّت آن

حرمت غیبت به اجماع همهٔ علما مجملاً ثابت و ضروری دین است و در قرآن مجید، جناب کلیم حمید، تشبیه [کرده]کسی را که غیبت کسی کند به کسی که گوشت میت او را بخورد، چنانکه فرموده: «وَلاٰ يَغْتَب بَعضُكُم بَعْضاً أَيُحِبُّ أَحَدُكُم أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتاً فَكَرِهْتُمُوهُ»[1] یعنی ای مسلمین بعضی که غیبت می‌کنید بعضی را، آیا دوست می‌دارید که گوشت برادر خود را که مرده باشد بخورید؟ البته شما را خوش نمی‌آید از این.

و از حضرت رسالت پناه ـ صلی‌الله علیه و آله و سلم ـ مروی است که فرمود: همه چیز مسلم بر مسلم حرام است، خونش و مالش و عرضش. و مراد از عرض چیزی است که احترام و تعظیم او در آن باشد. پس شامل غیبت نیز شود، چنانکه اگر کسی چیزهایی برای کسی گوید، مردم گویند: عرضش را برد. یعنی حرمتش را ندانست، و عیبش را رسوا کرد. و چون حضرت نبوّت ـ صلی‌الله علیه و آله و سلم ـ در این حدیث خون و مال و عرض، هر سه را قرین هم فرمود، دلیل است بر اینکه هر که متعرض مال مؤمنی شود مثل این است که متعرض خونش گردیده.

و ایضاً آن حضرت ـ صلی‌الله علیه و آله و مسلم ـ فرموده: بر یکدیگر حسد نبرید و با هم کینه مکنید و برادر هم باشید. و ایضاً فرمود: از غیبت بترسید و احتراز کنید که غیبت بد [تر] است از زنا، کسی که زنا کرده باشد و بعد از آن توبه کند، خدا توبه‌اش را قبول نماید. و کسی که غیبت کند آمرزیده نشود تا صاحبِ حقّ او را حلال نکند.

و ایضاً آن سرور(ص) فرمود: ملائکهٔ حافظانِ اعمال، عبادت بنده را مثل آفتاب

---

۱. حجرات/ ۱۲.

روشن و نورانی بالا برند و آن عبادت را پاکیزه و خوب شمرند، چون به آسمان اوّل رسد فرشته‌ای که به آن آسمان موکّل است گوید که این عبادت را به روی صاحبش زنند، خدا مرا فرموده که اعمال غیبت کننده را نگذارم که از پیش من بگذرد.

و ایضاً آن حضرت (ص) فرمودند: کسی که مؤمنی را در پیش او خوار کنند، و تواند نصرت او کند و نکند خدا در روز قیامت در حضور خلایق او را خوار کند.

و ایضاً آن حضرت ـ صلی‌الله علیه و آله و سلم ـ فرمود: که غیبت حسنات عبد را زودتر می‌سوزاند، از آتش هیمهٔ خشک را.

و ایضاً فرمودند: کسی که عمل قبیح را فاش کند، مثل کسی است که آن عمل را کرده باشد.

و ایضاً آن حضرت (ص) فرمود: شبی که مرا به معراج بردند، جمعی را دیدم که روی خود را می‌خراشند. از جبرئیل(ع) پرسیدم که اینان کیستند؟ گفت: آنان که غیبت مردم می‌کنند، و از پی عیوب ایشان می‌روند.

و ایضاً آن حضرت (ص) فرمودند: ای جمعی که به زبان مؤمنید و به دل ایمان نیاورده‌اید، مذمّت مسلمین مکنید، و از پی عیوب ایشان مروید که هر کس غیبت مسلمین کند، خدا از پی عیب ایشان رود. و هر کس که خدا عیب او کند، رسوایش کند، اگر چه در خانه‌اش باشد.

و سلمان فارسی گوید: به خدمت حضرت رسول (ص) عرض نمودم: که چیزی تعلیم من نما که خدا مرا از آن نفع عطا کند. فرمود که به مردم احسان کن و هیچ احسان را کم مشمار، اگر چه آب به کوزهٔ کسی کنی. و چون با مسلمین ملاقات کنی، با ایشان شکفتگی کن. و چون غایب شوند، غیبتشان مکن.

و ایضاً مروی است که آن حضرت (ص) به دو قبر رسید. فرمود: صاحب این دو قبر در عذابند، یکی برای اینکه غیبت مردم می‌کرد، و دیگری از بول احتراز نمی‌کرد، بعد از آن چوب تری طلبید و دو پاره کرد و فرمود هر پاره را به یکی از

قبرها فرو بردند، بعد فرمود: تا این چوب‌های تر باقیست عذاب ایشان تخفیف می‌یابد.

و ایضاً روزی فرمود که: مردم روزه بگیرند و تا ایشان را اذن ندهم، افطار نکنند. وقت شام یکی یکی اذن می‌گرفتند و افطار می‌کردند، پس مردی عرض نمود که دو زن از مسلمین روزه گرفته‌اند و شرم می‌کنند که اذن بطلبند. حضرت از او اعراض فرمود، باز عرض نمود [و آن حضرت] اعراض فرمود، بار دیگر عرض نمود. فرمودند: ایشان روزه نبودند. کسی که گوشت مردم را می‌خورد، چگونه روزه می‌باشد؟ بگو به ایشان قی کنند. چون قی کردند از دهان هرکدام یکپاره خون بسته افتاد. پس خبر به خدمت آن حضرت بردند، فرمود: بخدا! اگر در شکمشان می‌ماند، آتش آن را می‌خورد.

و در روایت دیگر چنین است که ایشان را به خدمت خود طلبید و فرمود: هر کدام در قدحی قی کردند. از هر کدام چرک و خون آمد، آن قدر که پر شد، بعد از آن فرمود که از حلال روزه و به حرام افطار نمودند، با هم نشستند و گوشت مردم را خوردند.

و روزی آن حضرت مردی را که زنا کرده بود، رجم فرمود. کسی به دیگری گفت: این مرد مثل سگ خواهد مرد. پس آن حضرت با آن دو کس رفتندتا به مدینه رسیدند. فرمود: از این میّت بخورید. گفتند: میّت را چگونه بخوریم؟ فرمود: آنچه از آن برادر خود خوردید از این بدتر بود.

و ایضاً از آن حضرت مروی است که فرمود: چهار کسند [که] عذاب ایشان اهل دوزخ را آزار می‌کند. اهل دوزخ با هم می‌گویند: اینان کیستند که ما را با این عذاب که خود داریم، آزار می‌کنند؟ کسی در تابوتی از آتش آویخته و کسی روده‌های خود را پاره پاره می‌کند و کسی که از دهنش چرک و خون می‌آید وکسی که گوشت خود را می‌خورد. اوّلی کسی است که اموال مردم برگردنش بود تا مُرد و ادا

نکرد و وفا بجا نیاورد. و دویم کسی که از بول پروا نمی‌کرد. و سوم کسی که سخنهای بد را حفظ می‌کرد، و حکایت می‌نمود. چهارم کسی که گوشت مردم را به غیبت و سخن چینی می‌خورد.

و ایضاً مروی است که آن حضرت و سرور (ص) فرمود: کسی که از پی غیبت مسلمی رود و پرده از عیبش بر دارد و کسی که مسلمی را غیبت کند، روزه و وضویش باطل شود. و اگر بر این حال بمیرد، مثل کافر مرده.

و ایضاً مروی است که از حضرت رسالت (ص) فرمود که: غیبت دین مسلم را زودتر باطل می‌کند، که علّتِ خوره، بدنش را. و حضرت امام جعفر صادق ـ علیه‌السلام ـ فرمود: کسی که از مؤمنین عیب نقل کند، از جملهٔ جماعتی است که خدای ـ عزّ و جلّ ـ گفته: جمعی که می‌خواهند قبایح در میان مؤمنون شایع شود، عذاب الیم برای ایشان مقرّر است.

و ایضاً آن حضرت ـ علیه‌السلام ـ فرمود: غیبت حرام است بر هر مسلمی. و به تحقیق که غیبت حسنات را می‌خورد. چنانچه آتش هیمه را.

و ایضاً فرمود: کسی که از مؤمنین روایت کند که سبب غضب و نقص مروّتش باشد و او را از نظر مردم بیندازد، خدا او را از ولایت خود به ولایت شیطان بیرون کند. و شیطان هم [او را قبول] نکند.

و ایضاً آن حضرت فرمود که: کسی که مؤمنی را غیبت کند، چنانکه میان ایشان کینه[ای] باشد، شریک شیطان است. و خدای ـ عزّ و جلّ ـ به موسی‌بن عمران وحی فرمود: کسی که غیبت کند، اگر توبه کند، از جمعی است که داخل بهشت می‌شوند. و اگر توبه نکند، از جمعی است که به آتش رود. و مروی است که عیسی (ع) با اصحاب خود می‌رفتند، به سگ مرده[ای] رسیدند، ایشان گفتند: چقدر بد بو است، حضرت عیسی (ع) فرمودند: دندانهایش چه بسیار سفید است؛ گویا اشاره به این بود که مذمّت خلق خدا و غیبت هیچ چیز نباید نمود.

آنچه مذکور شد، اندکی از عقوبت و مذمت جزئی بود که بی‌واسطه بر غیبت مترتّب می‌شود. و عقاب و عذاب و ضررهای کلّی بسیار، بواسطه [ای] چند، به جهت دیگر آن متفرّع گردد:

اوّل اینکه: هرگاه غیبت کند کسی، گاه باشد که او هم از این آزرده شود و غیبت او کند و دیگری هم غیبت هر دو کند. و همچنین به این سبب، جمعی بسیار غیبت یکدیگر کنند. و اوّلین چون سبب این شده، در گناه همه شریک باشد.

دویم اینکه: هرگاه بعضی غیبت بعضی کنند، و کسی ایشان را منع نکند، سبب جرأت دیگران شود. و به این سبب معصیت کبیره در میان مؤمنین شایع شود.

سوم اینکه: گاه باشد که کسی کلمهٔ بدی از کسی در جایی گوید که باعث خسران مال یا هتک عرض یا قتل آن شخص شود. بلکه بسیار باشد که مؤدّی به تفریق میان زوجین و اولاد و والدین گردد، و منجر به قتل و غارت شود.

چهارم اینکه: غیبت کردن سبب رنجش و آزردگی و مؤدّی به کینه و عداوت گردد.

پنجم اینکه: هرگاه این قسم افعال در میان مؤمنان شیوع یابد، موجب این شود که اعانت یکدیگر نکنند و ترحم از میان ایشان برطرف شود، چنانکه در زمان ما معلوم و محسوس است.

ششم اینکه: شیوع این امور سبب شیوع سایر مناهی و معاصی گردد، چه به سبب ترک اعانت و مروّت بسیار باشد که ضعفا و فقرا، مضطرّ به دزدی و ربا و سایر امثال این کارها شود. و ایضاً اکثر غرض‌ها و مرض‌های باطل بسیار دارند و از ترس مذمّت و عقوبت و رسوایی اظهار نمی‌کنند. هرگاه تراحم و تعاون از میان ایشان بر طرف شود و پردهٔ حیا و خوف از روی کارها برخیزد، هرکس به قدر قدرت خود در تحصیل آنچه می‌خواهد و دفع هر چیز که می‌خواهد اهتمام نماید، و انواع ظلم و جور و معاصی از حجاب اختفا [بیرون] برآید، و یأجوج و مأجوجِ هرج و مرج

عالمگیر شود.

هفتم: شیوع این کارها مؤدّی به تفریق اهل اسلام و ضعف دین و قوّت مخالفین گردد. و گاه باشد که منجّر به رفع آنان از مؤمنان شود. و هر کس در هر یک از این معاصی و مناهی، قدری دخل داشته باشد، خواه به ابتدا کردن و خواه به مدد کردن وخواه به شنیدن وخواه به منع کردن، مجملاً به هر نحو دخلی که داشته باشد. به قدر دخل خود در گناهش شریک باشد.

هشتم اینکه: غرض اصلی در این که جناب الهی آدم را آفریده این است که تحصیل معرفت او کنند و او را بشناسند و لوازم طاعت و مراسم عبادت او را بجا آورند، تا به مقام شرف و عزّت و فضل و قرب و جوار او فایز گردند. و حصول این مقام موقوف است بر این که اوّل معرفت را بفهمند و بشناسند و بعد از آن اسباب تحصیل او را بدانند، بعد از آن به مقتضای او عمل کنند. و این مجموع موقوف است بر اینکه زنده باشند. وعمر دنیا موقوف است بر حوایج مأکول و ملبوس و سکنی، و تحصیل همهٔ اسباب اینها از ده کس و صد کس نیاید. بلکه جمعی بسیار باید با هم در یک مکان جمع شوند و هر طایفه مشغول کاری گردند و اعانت هم کنند و میان ایشان داد و ستد و معامله واقع شود. و از این جهت میانشان منازعات و محاربات به هم رسد و محتاج شوند به رئیس و حاکمی که عالم به حقایق هر کس و جزای ظلم و جور و تعدّی ایشان، و قادر بر قوانین حرب و جهاد باشد، تا عدل به میان ایشان به عمل آید.

و ایضاً چون بدن انسان مرکّب است از عناصر متضادّه و محتاج است به اغذیه و اشربهٔ متنافره و مشتمل است بر اخلاط متنازعه و واقع است در معرض ورود حادثات متواتره از سرما و گرما و سایر آفتها که از خارج بدن عارض می‌شود، پس محتاج است از این جهت به تدبیر غذا و دوا و حفظ و صحّت و دفع مرض، و ظاهر است که همهٔ اینها به تجربه حاصل نتواند شد.

پس به این سبب نیز محتاج به رئیس که حقایق همهٔ این‌ها را بی‌کسب و تجربه بداند. پس انسان از چندین جهت محتاج است به رئیس توانا و دانا به حقایق همهٔ حوایج دنیا و آخرت بی‌کسب و تجربه، بلکه به محض وحی و تعلیم الهی، و رئیس بدین معنی پیغمبر و امام است. و صلاح میان آن قسم جمعیت و میان ایشان و رئیسشان موقوف است بر محبّت و اُلفت و اهتمام تمام، تا همه اعانت و اطاعت به هم نمایند و به کار هم بیایند.

و غیبت کردن و هر چه مثل آن باشد که مورث کینه و عداوت و بغض و تفرّق جمعیت شود، همهٔ اینها نقیض نبوّت و امامت و مؤدّی به فساد عظیم در دین و دنیا است. پس هر کس در این امور دخیل باشد به قدر سعی خود، دخیل شود در ابطال نبوّت و امامت، و افساد دین و دنیای تمام است و نقض غرض الهی که صلاح دنیای عباد و بلوغ نهایت درجات کمال است در معاد، کرده خواهد بود. و به این سبب است که در احادیث آمده، که اصلاح ذات‌الناس [بین مردم] افضل است از همهٔ عبادات، و این هم که گفتیم از غیبت کردن ناشی [می‌شود]، نه به این معنی که مخصوص غیبت است بلکه به این معنی که آن هم سبب، بلکه اعظم اسباب است. گرچه اسباب دیگر هم بسیار داشته باشد.

فصل دوم

در ذکر اقسام غیبت

در مقدمهٔ این رساله دانسته شد که حکایت هر چه دلالت کند بر غیبت به قصد مذمّت که آن شخص را از آن بدآید، غیبت است. [و آن] منقسم شود به دو وجه، هر کدام به چند قسم:

وجه اول: نفس حکایت به قول باشد یا به فعل و نوشته نیز باشد و چنانکه تصریح باشد، یا به کنایه و رمز و اشاره نیز مثل آنکه گویی فلان کس جاهل است، یا

در وقتی که شخص معین مذکور شود، گویی: شکر خدا من فلان عیب ندارم، یا به رمز یا به اشاره گویی: گویا هست، یا به حرکت و سکون تقلیدش کنی، چنانکه مقلدان کنند، یا بنویسی مجملاً هر چه دلالت بر عیب و نقص کند، این همه از اقسام غیبت است از وجه اوّل.

وجه دوم: به اعتبار متعلّق غیبت و اموری که حکایت می‌شود. و به این اعتبار نیز بر چند قسم می‌شود. چه آن امور، یا دینی است، یا دنیوی.

و امور دینیه متعلّقند یا به اعتقاد یا به خلق یا به عمل، و هر کدام اگر به نحوی باشد که مؤدّی به کفر و خروج از مذهب اثنا عشریه، دیگر آن داخل غیبت نیست. چه غیبت، ذکر عیوب مسلمین است. امّا اگر نه به این حدّ باشد غیبت نشود، مثل اینکه گویی جاهل است یا در عبادت کاهل است یا بجیل یا شارب‌الخمر است و امثال اینها.

و امور دنیویه یا متعلّقند به خلق بدن، مثل اینکه گویی، کری یا کوری یا سیاهی یا کوتاهی و درازی و امثال اینها.

و یا متعلّقند به حسب، مثل اینکه جُولا است، نامناسب مادر است یا نجیب نیست، یا بد مصاحب است یا هرزه‌گرد است یا بی‌ادب است یا بدگوست یا پرخور است و هر چه از افعال و احوال دنیا باشد که از آنها دلگیر شود.

یا متعلّقند به نسب مثل اینکه [گویی] ولدالزنا است. یا پدرش فاسق است یا بخیل است یا غلام است یا جولا است و امثال این نسبتها از جانب پدر یا مادر یا خویشان.

و یا متعلّقند به مال و جامه و خانه و سایر امور دنیا، مثل اینکه [گویی] پریشان است یا عمامه‌اش بزرگ است یا قبایش کوتاه است یا دراز است یا خانه‌اش بد شکل است یا اسبش بد شأن است و هر چه از این قبیل چیزهای دنیا است. و اینها همه اقسام غیبت است، از وجه دویم.

و همهٔ آنچه گفته شد اگر راست و موافق واقع است، غیبت است. و امّا اگر خلاف واقع باشد، بهتان است که بدتر از غیبت است، چنانکه پیشتر گذشت و بسیار شود که بعضی مردم از نادانی چنان نمایند که خود را از غیبت کردن نگاه داشته‌اند و حال اینکه با غیبت معصیت دیگر جمع کرده‌اند. مثل اینکه کسی مذکور شود، گویند الحمدلله که ما را مبتلا به حب ریاست، حب دنیا یا فلان یا فلان نکرده یا گویند نعوذ بالله از بی‌حیایی یا بی‌توفیقی، یا خدا ما را از فلان حفظ کند و امثال اینها در لباس شکر خدا و استعاذه. و دوگناه را جمع کرده‌اند، غیبت و ریا. مثل اینکه فلان کس خوب کسی است، تقصیر در عبادت نمی‌کند امّا مثل همه مبتلا است به ناتوانی و بی‌صبری یا فلان یا فلان که در مذمّت خود را با او شریک می‌کنند. و سه گناه را جمع کرده از غیبت و ریا و مدح خود که ما از جملهٔ صلحا و شبیه با ایشانیم.

و از جملهٔ اقسام خفیّهٔ غیبت کنایه است. [مثل] اینکه بسیار باشد که عیب کسی را گوید و بعضی اهل مجلس غافل باشند، دیگری به قصد اعلام ایشان می‌گوید سبحان‌الله حرفی بود یا من این گمان نداشتم و مثل این کلمات، و گاه باشد که سبحان‌الله یا لا اله الاالله و مثل این ذکرها کنند و منّت بر خدای تعالی گذارند که ذکرش کرده‌اند و حال اینکه ذکر خدا را وسیلهٔ معصیت او کرده و گناه او را مضاعف نموده[است]. و از جملهٔ لطایف اقسام غیبت این است که کسی شخصی را می‌گوید و دیگری از روی تعجب گوش می‌کند و اظهار غرابت این حکایت می‌کند تا گوینده بیشتر گوید و اهتمام در کلام خود بیشتر کند، و این شخص اگر چه خود نگفته امّا او را به عوضش که منع کند بر سر کار آورده و تحریک زیادی کرده هم در گناه غیبت کردن، شریک شده و هم صاحب معصیت شنیدن [غیبت] گشته.

فصل سیم

در ذکر امور چند که اگر چه نام خاص دارند و نهی مخصوص دارند امّا فی‌الحقیقه از اقسام [غیبت] هستند

۱ـ نمیمه: نمیمه یعنی سخن چینی، یعنی حرف بدی که کسی برای کسی گفته باشد از زبان گوینده برای او نقل کنی. مثل اینکه گویی فلان کس از برای تو فلان گفت.

و نمیمه هم مثل غیبت اعم است از اینکه به قول باشد یا به فعل، صریح باشد یا به کنایه و رمز و کتابت و اشاره، چه مقصود که ایذا و ضرر است از همه حاصل شود، و ظاهر است که این نوعی از غیبت است. بلکه بدترین انواع آن است چه با وجود غیبت، متضمن افساد میان ایشان نیز هست و افساد بین‌الناس اگر اعظم از غیبت نباشد، کمتر هم نیست. پس هرگاه با هم جمع شوند، مجموع البته اعظم از هر یک باشد و آیات و احادیث چنانکه مذکور می‌شود، صریح است در این معنی.

[اما احادیث در این مورد عبارتند]:

از حضرت رسالت و اهل بیت طاهرین ـ صلی‌الله علیهم اجمعین ـ مکرر روایت شده که بدترین مردم جمعی هستند که نمّامی کنند و میان دوستان فتنه انگیزند و برای بی‌عیبان عیب جویند.

و ایضاً فرموده‌اند که «دوست‌ترین شما در نزد خدا آنانند که خوش خلق‌تر و با مردم سازگارترند که ایشان با مردم و مردم با ایشان الفت می‌گیرند، و دشمن‌ترین شما در پیش خدای تعالی آنانند که میان دوستان جدایی افکنند و برای بی‌عیبان عیب‌جویی کنند».

و ایضاً فرموده‌اند: هیچ نمّامی داخل بهشت نشود.

و ایضاً حضرت رسالت ـ ص ـ فرموده‌اند «چون خدای تعالی بهشت را آفرید، فرمود حرف بزن، گفت سعادت یافت هر که داخل من شد. بعد از آن جناب جبّار

ـ جلّ جلاله ـ فرمود: هشت طایفه مردم بر تو ساکن نشوند:

یکی کسی که مداومت بر شرب خمر کند.

دوم کسی که مضِرّ به زبان باشد.

سیم: نمّام.

چهام: دیّوث.

پنجم: شُرطی یعنی عشاران و رهداران و باج گیران.

ششم: مخنّث.

هفتم: قاطع رحم.

هشتم: کسی که گوید عهد کردم با خدا که فلان کار بکنم و به آن وفا نکند.

و مروی است که حضرت موسی (ع) وقتی که قحط شده بود، برای قوم باران طلبید. جناب الهی فرمود: «تا وقتی که نمّامی که مصرّ است بر نمّامی در میان شما باشد، دعای تو را مستجاب نکنم» حضرت موسی (ع) گفت: خدایا کدام است او، تا از میان خود بیرون کنم. فرمود: [چگونه می‌شود که] شما را از نمیمه نهی کنم و خود نمّامی کنم. پس همهٔ ایشان توبه کردند بعد از آن باران آمد.

و از حضرت امام محمد باقر(ع) مروی است که فرمود: بسا باشد که روز قیامت به قدر یک حجامت یا بیشتر خون بر نمّامی اندازند و گویند: این حصّهٔ تو است از خون. گوید: خدایا تو می‌دانی که وقتی که قبض روح من کردی هیچ خونی نریخته بودم. جناب الهی فرماید: بلی راست است. امّا فلان حرف را از فلان کسی شنیدی و نقل کردی و به فلان کس رسید و او را کشت. این بخش توست از آن خون.

و مشهور است که کسی بنده می‌فروخت. گفت علّتی ندارد، غیر از آنکه نمّام است. مردی راضی شد و خرید. چون چند روز گذشت. به زن او گفت: شوهر تو، تو را دوست نمی‌دارد و می‌خواهد خاصهٔ دیگر بخواهد، این تیغ را بگیر و چند مو از زیر گلویش بیار تا افسونی کنم که تو را دوست دارد. و به شوهر او گفت: زن تو

دوستی گرفته و ارادهٔ کشتن تو دارد. خود را به خواب انداز، تا امتحان کنی. مرد بیچاره خود را به خواب انداخت. ضعیفهٔ عاجزه خواست که محبّت را به مویی بکشد، مرد زن را تیغ در دست متوجّه خلق خود دید، حرف غلام را پسندید و زن را بکشت. و خویشان زن مرد را کشتند. و میان آن دو قبیله فتنهٔ عظیم به هم رسید، از دو کلمهٔ یک نمّام.

و مروی است که مردی هفتصد فرسخ از پی حکیمی رفت، برای هفت کلمه. چون به آن رسید، پرسید که از علمی که خدا به تو عطا فرموده به من نصیبی عطا کن. [و سپس از وی این سؤال را نمود] چیست سنگین‌تر از آسمان و فراختر از زمین و سخت‌تر از سنگ و گرم‌تر از آتش و سردتر از زمهریر و غنی‌تر از دریا و خوارتر از یتیم؟

حکیم گفت: بهتان بر بی‌گناه سنگین‌تر است از همهٔ آسمانها، و حقّ وسیعتر است از زمین، و دلِ قانع غنی‌تر است از دریا، و حرص و حسد گرمتر است از آتش، و حاجت به خویش اگر بر نیاورد سردتر از زمهریر، و دل کافر سخت‌تر از سنگ، و نمّام وقتی که کارش ظاهر گردد خوارتر از یتیم.

۲ـ دو رویی یعنی دو زبانی. و حقیقت این صفت این است که کسی میان دو کس، خصوصاً میان دو دشمن تردّد کند، خود را به هر کدام چنان بنماید که دوست و خیرخواه اوست. و این به چند نحو یافت می‌شود.

یکی اینکه حرفهای ناخوش که باعث کدورت و رنجش باشد، از هر کدام به یکدیگر نقل کند.

دوم اینکه قولی یا فعلی از هر کدام نسبت به آن دیگر که صادر شود، تحسین کند و خوب شمارد، اگر نقل نکند.

سوم اینکه هر یک را در آن اقوال و افعال مدد و اعانت کند.

چهارم اینکه هر کدام را در حضورش بر آن عداوت و بدی مدح کند و چون از

پیش او بیرون رود مذمّت کند.

و ظاهر است که این اقسام همه صریحاً یا ضمناً نقل عیب و نقص هر کدام است، پیش آن دیگر. پس دورویی غیبت است دو بار، [برای اینکه] نمیمه از یک طرف محقّق می‌شود و دورویی از دو طرف هست. پس عذاب و عقاب هر دو را مضاعف دارد و با هر کدام هم نفاق ورزیده. پس موجب چهار عقوبت گردیده. و از حضرت رسالت پناه ـ ص ـ مروی است که فرمود: از جملهٔ بد ترین مردم روز قیامت دو روی است. سخن او را به این و سخن این را به آن نقل کند.

و ایضاً فرموده: دشمن‌ترین خلایق روز قیامت در پیش خدا، دروغ‌گویان متکبّرند که کینه‌ها در سینه از مسلمین نگاه دارند و وقتی که به ایشان رسند خوش آمد گویند وتملّق کنند و وقتی که به طاعت خدا و رسول ایشان را بطلبند کاهلی و سستی کنند و چون به اطاعت شیطان ایشان را خواهند بشتابند.

و ایضاً فرمود: دورو در روز قیامت دو زبان دارد، یکی از پیش رو، دیگری از قفا آویخته و هر دو از شعلهٔ آتش افروخته و در آن روز به این نشان رسوا شود و هر که او را ببیند، شناسد.

و حضرت امام محمد باقر ـ ع ـ فرمود: بد بنده‌ای است، بنده‌ای که دو رو و دو زبان دارد، در حضور شکفته و خندان و غایبانه گرگ درّان اگر نعمتی به کسی رسد، حسد برد و اگر بلایی رسد واگذارد و دور شود.

و ایضاً فرمود: بد بنده‌ای است بنده[ای]که به رویی پیش آید و به روی دیگر بیرون رود. جناب الهی به حضرت عیسی ـ علی نبیّنا و آله و علیه‌السلام ـ فرمود: زبانت در ظاهر و باطن یکی باشد و همچنین دلت را از خود می‌ترسانم و من از تو خبر دارم.

دو زبان در یک دهن سزاوار نیست، چنانکه دو شمشیر در یک غلاف. و همچنین دو دل در یک سینه به هم نسازند و دو علّت در یک دل به هم نیایند. امّا

بسیار باشد که کسی با امرا و سلاطین و دشمنان چنان معامله نماید که در حضور ایشان به نحوی و درغایبانه به خلاف این باشد. امّا این داخل منافقان و دورویان است یا نه؟ تفصیلش این است که اگر این کار را به محض جاه و مال و چیزهای باطل دنیا کند، نفاق و دورویی است، امّا اگر به ضرورت حفظ دین یا عرض یا مال خود یا غیر خود از مسلمین و رفع شر و ضرر و مجملاً مصلحت دینی یا دنیوی که داخل حرص و دین فروشی نباشد، کند داخل تقیّه و مدارا و مماشات و مصلحت که هم از واجبات و ضروریات دین است. چنانکه اخبار بسیار در همه وارد شده و حدیث «لادین لمن لا تقیة له» مشهود به این معنا [ست و] اخبار دیگر بسیار در کتب [حدیث] مسطور و مذکور است.

و حضرت پیغمبر ـ ص ـ فرماید که خدا مرا چنانکه به فرایض امر فرموده به مدارای با مردم نیز امر نموده.

و ایضاً از آن حضرت ـ ص ـ مروی است که سه چیز است که هر کـه آنـها را ندارد، هیچ عملش تمام نمی‌شود: ورعی که او را از معاصی الهی باز دارد و خُلقی که با مردم مدارا کند و حلمی که جهل جاهلان را رفع نماید.

و مروی است که روزی حضرت پیغمبر ـ ص ـ در پیش عایشه نشسته بود، مردی اذن خواست که آن حضرت را ببیند، فرمود که چه بد آشنایی است، بعد از آن بیرون رفت و آن مرد را اذن داد که داخل شود و تا نشسته بود [آن حضرت با وی] صحبت می‌داشت و کمال شگفتی می‌نمود و ملاطفت می‌فرمود، بعد از آنکه رفت، عایشه گفت: آن گفته چه بود و این سلوک چیست؟ فرمود: از جمله بدترین مردم کسی است که همنشینی و صحبتش را دوست ندارند به سبب درشتی و بدخویی. و در روایتی دیگر فرمود: بدترین مردم کسی است که اکرامش کنند از ترس شرّش.

۳ـ افشای سرّ: و این هم نوعی است از غیبت. چه هرگاه سرّ کسی را فاش کنی، البته او را بد آید و برنجد. وبسیار باشد که مفاسد بسیار بر آن مترتّب شود وگاه باشد

که مؤدّی به قتل چندین کس و بغض و عداوت میان خویشان و دوستان شود.

حضرت امام همام جعفر صادق ـ علیه‌السلام ـ فرمود: کسی که سرّ ما را فاش کند ما را به خطا نکشته بلکه عمداً کشته. و ایضاً در تفسیر این آیه «و یَقْتُلُونَ النَّبِیِّینَ بِغَیْرِ حَقٍّ»[1]، یعنی پیغمبران را به ناحق کشتند. فرمود بدست خود نکشتند و شمشیر به ایشان نزدند، بلکه حرفی چند از ایشان شنیدند و فاش کردند و به این سبب دیگران، ایشان را کشتند، حقّ ـ جلّ و علا ـ از این جهت ایشان را قاتل انبیا فرموده [است].

و حدیث و حکایتی که پیش از این در این باب گذشت از این قبیل است. و ایضاً مخفی نیست که سرّ کسی، امانت است پس هرگاه افشای آن کند، خیانت نموده. و گناه خیانت هم دارد. حضرت امام جعفر ـ علیه‌السلام ـ فرمود: سه چیز است که هیچ کس در آنها عذری ندارند: ادای امانت به بَرّ و فاجر، وفای به عهد به بَرّ و فاجر، بِرّ والدین ـ بَرّ باشد یا فاجر.

و ایضاً آن حضرت فرمود: حضرت پیغمبر ـ ص ـ به آن منزلت [نبوت و رسالت برسیلهٔ] راست گویی و ادای امانت رسید. و حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه‌السلام ـ فرمود: بدانید به تحقیق که غدر و خیانت و فجور، هر سه در آتشند.

فصل چهارم

در مذمّت شنیدن غیبت

مروی است، از اهل بیت نبوّت که هر کس غیبت مؤمنی را بشنود و قادر بر دفع او بشد و نکند، خدای تعالی در دنیا و آخرت خوارش کند و اعانتش نکند و گناهش هفتاد بار بیش از گناه آن است که غیبت کرده و اگر اعانتش نماید و آن غیبت را از او

۱. بقره/ ۶۱.

دفع کند، به توجیه و دفع [به] هر نحو تواند، خدای تعالی هزار نوع بدی در دنیا و آخرت از او دفع کند و از آتش آزادش کند. و کسی به خدمت حضرت امام موسی کاظم ـ ع ـ عرض کرد که: جمعی از معتمدان ثقه از مسلمی چیزی نقل می‌کنند که خوشش نمی‌آید، از خود که می‌پرسیم انکار می‌کند، فرمود: گوش و چشم خود و آن جماعت را اگر چه پنجاه کس به عدد قسامه باشند همه را تکذیب کن، و او را تکذیب مکن و چیزی که موجب عیب و ذلّتش باشد و در میان مردم خوار باشد مکرّر مکن که مستحقّ عذاب الیم شوی.

و ایضاً مروی است که اگر از مؤمن چیزی بینی که به ظاهر بد نماید، هفتاد تأویل کن و بر وجهی دیگر تا توانی تأویل کن و اگر بجایی برسد که تأویل نتوانی کرد، چشم و گوش خود را بگو که غلط دیده و غلط شنیده [است].

و باید دانست که کسی افشای عیب و سرّ یا نمّامی، مجملاً بدگویی کسی کند، بر کسی که می‌شنود، رعایت چند چیز لازم است:

اوّل: اینکه: اعتماد بر قول او کند، چه او به همین قول، فاسق و فسق او به همین گفتن، ثابت است، اگر چه در واقع راست گوید و شهادت فاسق در پیش خدای تعالی مردود است.

دوم: اینکه او را، بد دارد و بغض او داشته باشد چه خدا فاسق را بغض دارد. برای خدا با او بغض باید داشت.

سیم: اینکه او را منع کند. چه نهی از منکر واجب است. و ایضاً هرگاه دیگران دریافتند که این کس گوش به حرف او می‌کند، مفسدان و مفتنان راه یافته و رنجش و فساد بسیار، در میان خویشان و دوستان گشوده شود و منجرّ به قتال گردد، بلکه باید خود را به ایشان، چنان نماید که جرأت و طمع بدگویی پیش او نکنند.

چهارم: اینکه تفحص و تجسّس آن سخن نکند. چه جناب الهی نهی فرموده از

تجسّس، که «وَلاٰ تَجَسَّسُوا».[۱]

پنجم: اینکه، به قول او به آن مؤمن بدگمان نشود و گمان بد به مؤمنان معصیت است.

ششم: اینکه، از او به خود ایمن نباشد. چه همچنانکه امروز بد دیگر برادرش، پیش او می‌گوید، تواند که به اندک تغیّر و آزردگی بد او را پیش دیگری گوید.

هفتم: اینکه، این حرف را از او نقل نکند و نگوید فلان کس چنین و چنان گفت که اگر چنین کرد او هم مثل اینها بترسد که از این افعال فتنه و فساد، در دین و دنیا و آخرت بسیار به هم رسد. و مروی است که مردی در خدمت حضرت امیرالمؤمنین (ع) بدگویی کسی کرد، فرمود: یا به حقیقت آنچه گفتی می‌رسم، اگر راست گفتی با تو دشمن می‌شوم و اگر دروغ گفتی، ادبت می‌کنم و اگر خواهی از تقصیرت می‌گذرم. آن مرد توبه کرد و گفت: یا امیرالمؤمنین از تقصیرم بگذر که دیگر این کار نمی‌کنم.

گویند: روزی مردی به دیدن حکیمی رفت و بد کسی را گفت، حکیم گفت: برآمدی و بد سوغات آوردی، یکی اینکه دوست مرا در نظرم بد کردی، دوم اینکه خاطر جمع مرا مشوّش گردانیدی. سوم اینکه خودت را که پیش من امین بودی بی‌اعتبار کردی.

و لقمان حکیم به پسر خود گفت: چند چیز به تو وصیت می‌کنم که اگر به آن عمل کنی، همیشه بزرگ باشی، با نزدیک و دور خوش‌خلق باش و با خوب و بد جاهلی نکن و دوستان خود را نگاه دار و با خویشان صلهٔ رحم بجا آور، ایشان را ایمن دار در اینکه سخن نمّام یا حرف مفسدی را در شأن ایشان بشنوی و باید دوستان تو جمعی باشند که وقتی که از هم جدا شوند، غیبتِ هم نکنند.

---

۱. حجرات/ ۱۲.

بزرگی به مردی گفت: شنیدام که چنین و چنان گفته‌ای، گفت: نگفته‌ام. دانائی حاضر بود، گفت: نمّام راست گویی است. گفت: راست گفتی. و به آن مرد گفت: برو به سلامت.

فصل پنجم

در ذکر اسباب غیبت

چون معلوم شد که غیبت مرضی است عظیم که مفسد دین و دنیا و آخرت است پس بالضروره، ضرور است سعی و اهتمام در علاج آن به فضل الهی. و چنانکه [معالجهٔ] امراض جسمانی موقوف است اوّل بر شناختن مرض و سببش و بعد از آن بر دانستن دوا و استعمالش، همچنین بنای معالجهٔ نفسانی بر این چهار رکن اعظم است، پس اگر خواهند علاج غیبت را، که از جمله کبایر امراض مهلکهٔ نفسانیت [است] نمایند باید در رعایت این ارکان، اهتمام تمام بجای آور[نـ]ـد تا به توفیق الهی از عهدهٔ علاج آن برآیند.

امّا شناختن مرض غیبت، در مقدمهٔ این رساله که مشتمل بر تعریفش بود بیان شد، پس ـ إن شاءالله ـ در این فصل و دو فصل بعد از این، شرح سه رکن دیگر نماییم و چون معرفت سبب هر علّت مقدّم است بر علاجش، ابتدا به شرح اسباب غیبت نموده، گوییم:

اسبابی که داعی و باعث خردمند بر غیبت کردن [می‌شود]، چنانکه حضرت امام همام جعفر صادق (ع) اشاره بـه آن فـرموده، ده چـیز است: شـفای غـیظ، مساعدت قومی، تصدیق چیزی بی‌کشف، تـهمت، سـوء ظـن، حسـد، سـخریه، تعجب، تبرّم و تزیّن[۱].

---

۱. قال‌الصادق ـ علیه‌السلام ـ: «أصل‌الغیبة یتنوّع بعشرة أنواع، شفاء غیظ و مساعدة قوم و تصدیق خبر بلاکشف و تهمة و سوءظن و حسد و سخریّة و تعجّب و تبرّم و تزیّن». مؤلف در ادامهٔ این بحث تک‌تک هر یک از این موارد را شرح و توضیح می‌دهد.

و مخفی نباشد که تفصیل اجمال[این حدیث]اعجاز اشتمال خالی از اشکال نیست. چه بعضی از این اقسام به بعضی مشتبه و تفسیر بعضی مبهم است و احتمال دارد که لفظ غیبت در حدیث به معنی اصطلاح شرع باشد و احتمال معنی لغوی هم دارد و از این جهت تفسیر بعضی اقسام تغییر می‌کند -إن شاء الله تعالی- به هر دو تقدیر، هر یک از معنای اصطلاحی و لغوی آنچه به خاطر فاتر رسد ذکر کنیم، اگر موافق مقصود امام -علیه‌السلام- باشد خدا را بر این نعمت و سایر نعمتهای بی‌منتها شکر کنیم و الّا از قصور فهم ما است و رحمت و شفقت و احسان و اعانت ایشان دست‌گیر ما ناقصان باشد.

امّا بنابر معنای مصطلح شرع که غیبت ذکر عیوب واقعی کسی است، غایبانه، آنچه به خاطر فاتر می‌رسد این است:

سبب اوّل: تشفی غیظ است. چه بسیار باشد که کسی از شخصی غضب و خشمی داشته باشد و چون صبرِ بر آن قدری اشکال دارد، آتش غضب در دلش شعله‌ور گشته، دود الفاظ بر زبانش جاری می‌شود، و این غضب چنانکه در امور دنیوی باشد بسیار شود که در امور دینی روآید خصوصاً برای صلحا. چه صلحا اگر از دین قدری نصیب داشته باشند و با وجود آن، آن قدر علم و عقل وافر نداشته باشند، هرگاه بر فسق کسی مطلع شوند آن قدر غضب بر ایشان مستولی شود که به محض اینکه دل خود را خالی کنند، نه بر وجه نهی منکر، او را نام برند و ذکر کنند.

دوّم: رفاقت قومی، و این سه قسم شود. گاه باشد که شخصی را یا کسی مطلبی و حاجتی روی آورد و برای اینکه می‌پندارد [او] معین قضای حاجت اوست، رفاقتش در مذمّت کسی که او مذمّتش می‌کند، کند. بلکه بسیار هم شود که این کس خود هم ابتدا به مذمّت آن شخص نماید به گمان اینکه او را خوش می‌آید و گاه باشد که بی‌آنکه حاجتی داشته باشد به محض بی‌پروایی و بی‌مبالاتی در ضررهای

دینی و دنیوی، در باب هرزه‌گویی، چنانکه بسیار مردم را می‌باشد، رفاقت جمعی که غیبت می‌کنند، کند. وگاه باشد که به محض اینکه می‌خواهد [خوش] مشرب و خوش صحبت باشد، رفاقت می‌کند. و آن قسم در این حدیث به لفظ «تزیّن» در آخر اقسام مذکور می‌گردد.

سیم: از کسی خبری می‌کنند، پیش از آنکه تحقیق کند که آن چیز راست است یا نه. و بر تقدیر راستی، آن شخص را در این کار عذری یا وجه شرعی هست [یا نه؟] برای اینکه تصدیق این خبر می‌کند، چیزی نقل می‌کند که مؤیّد و مصدِّق آن باشد.

چهارم. تهمت: احتمال دارد به این معنی باشد که مردی است منهم، یعنی در معرض این است که به او گمان بد برند، و همین معنی باعث [شده] که غیبتش کنند. و احتمال دارد که مراد این باشد که به کسی تهمت کنند [و] او برای اینکه این تهمت را از خود رفع کند دیگری را نام برد و به او نسبت دهد.

پنجم: سوء ظن، و فرق میان این و معنی اوّل تهمت، این است که آنجا کسی خردش متهم به چیزی نباشد امّا دیگری به او بدگمان باشد و اینجا شاید که مراد این باشد که کسی [از کسی دیگر] ضرری دارد به سبب قولی یا فعلی یا شهادتی یا مانند آن [پس برای دفع آن ضرر] امری را از [آن کس] نسبت به خود، در پیش بزرگی یا جمعی برای اینکه از ضرری که متوهَّم شده ایمن گردد، ذکر می‌کند. مجملاً بسیار باشد که به محض توهّم و گمان به هر نحو که باشد ـ خواه وجوهی که گفته شد و خواه وجوه دیگر ـ [شروع] در ذکر عیوب واقعی [یکدیگر] می‌کنند، و اگر آن گمان و وهم نمی‌بود کاری به هم نمی‌داشتند.

ششم: حسد، چه بسیار [اتفاق می‌افتد] که خدای تعالی نعمتی به حسب دین یا دنیا به کسی [می]دهد و دیگران را بر آن حسد آید و زوال آن نعمت را از او خواهند و چون چاره نمی‌تواند کرد، این معنی در دلش گره شده بر مذمت و غیبتش

می‌دارد تا به این وسیله آن نعمت را در نظر مردم بپوشد و زایل گرداند.

هفتم: سُخریّه، و این دو قسم است: یکی اینکه از باب استهزاء و استخفاف غیبت کسی را ذکر کنند. دوم اینکه از باب مسخرگی و مقلدی کنند، [آنچنانکه] عادت مسخرگان و مقلّدان است.

هشتم: تعجّب، چه بسیار باشد که از کسی بدی بیند یا شنود که مثل آن [بدی] از مثل آن [شخص] گمان نداشته باشد و غیبت نماید و از روی تعجّب ذکر کند.

نهم: تبرّم، تبرّم در لغت به معنی ذکر الوان بودن از چیزی است. و در این مقام تواند که مراد آن باشد که از کسی آزرده است و همین دلگیری او را بر غیبتش می‌دارد و اگر دلگیر نمی‌بود، عیوب او در نظرش خوب می‌نمود، چه جای اینکه ذکر عیوبش کند.

دهم: تزّین، یعنی زینت کردن و آراسته گشتن. و در این مقام تواند مراد این بود که می‌خواهد مردی باشد، خوش صحبت و شیرین کلام و محبوب‌القلوب. و از این جهت غیبت مردم می‌کند که در نظرها زیب و زیورش باشد. و تواند مراد این باشد که کسی را غیبت و قدح و لعن کند در حضور یا در غیبت و گوید: فلانی جاهل و فاسق و بارد و فلان و فلان است، برای اینکه خود را در برابر او چنین نماید که از این عیوب مبرّا و منزّه [است و به] مقابلات اینها مزیّن و محلاّ است.

و امّا بنابر معنی لغوی [غیبت] که ذکر عیبی است غایبانه، اعم از اینکه در او باشد یا نه، تواند که مراد از تهمت آن باشد که به محض توهّم و گمان همان را در توهّم کرده گو اصلاً اصلی نداشته باشد، بر سبیل جزم و قطع ذکر کنند. و مراد از سوء ظن این باشد که هرگاه به کسی در امری بدگمان باشد، افعال و اقوال او را در پیش خود، در آنچه از و بدگمان است حمل نموده، ذکر کند. چنانکه بسیار باشد که کسی دیگری را از خود آزرده و با خود دشمن گمان کرده یا پندارد، به او محبّت ندارد و امثال اینها، بنابراین هر حرکت و سلوکی که از او یابد حمل بر گمان خود

نموده، جزم کند که غرضش آن باشد. و بسیار باشد که اگر چه فرضاً اصل گمانش صادق باشد امّا آن کس را در این قول و فعل اصلاً به خاطرش هم نرسیده.

و مخفی نباشد که بنابر معنی اصطلاحی [غیبت] نیز توان تهمت و سوء ظن را بر اینکه حالا گفته شد، حمل کرد. چه به اعتقاد خود آنچه را گفته، آنچه را در او هست گفته، نه خلاف واقع، گو در واقع خلاف باشد. و شیخ زین‌الدین ـ ره ـ شرح اقسام عشره که در حدیث مذکور بود و علاج اینها را در کمال اجمال ذکر فرموده، به حیثیتی که در اکثر اقسام شرح مطابق اقسام حدیث نمی‌نماید. از آن جمله دو قسم ذکر نموده که اصلاً از حدیث مستفاد [نمی‌شود]. یکی اینکه کسی بدی کرده[1] و این شخص از این جهت بر او غمگین شده می‌گوید: من از مسکین فلان دلگیر شدم که فلان کار شده یا کرده یا به فلان مبتلا شده. دوم اینکه کسی را ملامت و مذمّت کند بر عیبی و معصیتی از برای اینکه عذری برای خود گوید تا خود را از خجلت [بیرون] آرد و دیگری را که از او به حسب اعتبار بالاتر و بزرگتر است، نام برد و گوید: فلان، فلان [کار را] کرده اگر من این کار کنم، سهل است.

و مخفی نباشد که ـ چنانکه در مقدمهٔ این رساله گذشت ـ در تعریف غیبت، معتبر است که به قصد مذمّت باشد. پس بنابراین، این دو قسم [که شهید ثانی ذکر نموده]، هیچ یک داخل غیبت نیست. چه هیچ یک به قصد بد نیست. اگر چه اولی این است که تا تواند تصریح به نام آن کس، به نحوی که منجرّ به رسوایی یا هتک عرض او گردد، نکند، بلکه اگر شرعاً مضطرّ شود و بر تقدیری که داخل اقسام غیبت شمرده شود، ظاهر این است که داخل قسم تبرّم [قسم دهم از اقسام مذکور] باشد. چه چون از نسبت مذمّت به او در قسم دوم و ترحّم از قسم اوّل دلگیر و غمگین

---

۱. شهید ثانی در قسم نهم و دهم از شرحی که بر حدیث مذکور نگاشته چنین گفته:
«الرابع: أن ینسب إلیه شیء فیرید أن یتبرّء منه فیذکر الذی فعله... التاسع و هو أن یغتمّ بسبب مایبتلی به أحد فیقول: یا مسکین فلان قدغمّنی أمره و ما ابتلی أمره...» که این دو وجه ارتباطی به حدیث ندارد و در حدیث ذکری از آنها نشده است.

گشته، بی‌صبری و تنگ حوصلگی پیش گرفته صاحب آن کار را نام برده و غافل گشته از اینکه مقصود بی‌تصریح هم حاصل تواند شد.

فصل ششم

در علاج علّت غیبت

واین دو قسم است:

قسم اوّل: علاج مشترک میان همهٔ اقسام آن بلکه میان همهٔ گناهان، و آن به این نحو میسّر شود که عذاب و عقاب بسیار که در باب غیبت کردن وشنیدن وارد گشته ـ و قدری از آن در فصل اوّل گذشت ـ به یاد آورد و بداند که هرگاه متعرّض معصیت خدای تعالی شود، خود را مستحقّ عذاب او کرده و جناب او را در مقام دشمنی و انتقام خود آورده. و بداند که نفع و لذّت غیبت هر چند به گمان او بسیار باشد، برابر عذاب و دشمنی جناب الهی نشود. و به خاطر رساند که ذکر عیوب مردم کردن، مورث رنجش دلها و آزردگی خاطرها و باعث کینه و دشمنی میان دوستان جانی و خویشان روحانی و مؤدّی به قتل و غارت بسیار و هتک عرض و استار شود. و گاه باشد که به یک کلمه که کسی گوید، چندین کسی کُشته شود و چندین خانه خراب گردد. و اینها که گفته می‌شود، محض فرض نیست، اگر چشم اعتبار بگشایی بی‌پرده از شبهه، معاینه نمایی که همهٔ آنها در اکثر زمانها بسیار واقع شده و می‌شود.

بشنو که حضرت رسالت (ص) فرمود: خوشا حال کسی که به عیوب خود مشغول شود و فرصت غیبت کردن دیگران نیابد.و جناب الهی فرموده: ای آدمی اگر وصف خود را از کسی بشنوی و ندانی که تو را می‌گوید، با خود دشمن شوی.

و حضرت امام جعفر صادق ـ علیه‌السلام ـ فرمود: خدای تعالی هر که را آفریده، قدری نور در دلش گذاشته، وقتی که گناهی کند، قدری ظلمت به قدر آن گناه در دلش به هم رسد، اگر توبه کند، آن ظلمت را زایل کند تا وقتی که نور به جای

خود رود و اگر توبه نکند، هر بار که گناهی [می‌کند]، ظلمت زیاد شود تا وقتی که نور بالکلیه [از دلش] برود و دل تمام سیاه شود، و دیگر قابل آمرزیدن نباشد و غیر آتش دوزخ علاج دیگر ندارد.

و حضرت امیرالمؤمنین (ع) روزی کسی را دید که حرفهای بی‌فایده می‌گفت و هرزها می‌سرود، فرمود: ای بندهٔ خدا هر چه می‌گویی فرشته می‌نویسد و نامهٔ اعمال تو را پیش خدا می‌خواندو همه را به عرض صاحب او می‌رساند. شرم دار که چون عملت در حضرت خدمت او خوانده شود، این قسم سخنان بیهوده و کارهای ناستوده در آن باشد. گویند: بعد از آن دیگر کسی آن مرد را خندان ندید.

و حضرت پیغمبر (ص) فرمود: کسی که فرج و زبان خود را نگاه دارد، به بهشت رود. ابوذر - ره - گفت مگر بر حرفی که از زبان ما برآید، ما را مؤاخذه می‌کنند؟ فرمود: آدمی را سرازیر در دوزخ نمی‌افکنند، مگر به سبب آنچه با زبان حاصل کرده است. و ایضاً احادیث بسیار وارد شده که بسیار گفتن، هرگاه ذکر و دعا و اعانت وقضای حاجت و اصلاح میان مسلمین و از این قبیل سخنان از امور دین یا حرفهای دنیا که برای رضای خدا باشد، نباشد، اگر چه معصیت هم نباشد، همین که لغو و بیهوده و بی‌فایده باشد، دل را سخت و سیاه و تاریک و از خدا دور کند. پس غیبت و معصیت باشد، ببین که چه باشد و با صاحبش چه کند.

و امثال این احادیث در باب غیبت و سخنان بی‌فایده و گناهان زبان بخصوص و سایر گناهان بعموم زیاده از آن آمده که در این رساله گنجد. و از افلاطون منقول است که گفته: روی خود را در آیینه ببین، اگر خوب است کاری بکن که مناسب آن [باشد] و بد را قرین خود مساز، و اگر بد است دو بد را قرین و با هم جمع مگردان.

و امثال این کلمات در باب مواعظ از حکما و علما بسیار صادر شده که اوقات صرف ذکر آنها کردن، مؤدّی به تطویل شود. نهایت به توفیق خدای تعالی حقیقت روح و بدن را در صورت چند مثال ذکر کنم اگر که خدای تعالی خواسته باشد، شاید

در بعضی دلها اثر کند که آثارش به ظاهر سرایت کند.

بدان که به دلایل عقلی ثابت شده و آیات و احادیث بسیار دلالت بر آن نموده که خدای تعالی روح و بدن آدمی را، مثال هم آفریده و مطابق یکدیگر گردانیده چنانچه هر حالتی که اوّل در دل و روح ـ که مراد از هر دو در اینجا یک چیز است ـ به هم رسد، مثل فرح و غم و کبر و خشوع و خوف و محبّت و عداوت و غیر اینها، آثار آنها در بدن ظاهر شود، به حیثیتی که هر که او را بیند، داند که در دل چه دارد، همچنین هر حرکت و سکونی و قول و فعلی که از قُویٰ و اعضای بدن ظاهر شود، از خیر و شرّ و طاعت و معصیت، مثل آن اثری در روح حاصل گردد، به حیثیتی که چون فرشتگان در عالم ارواح آن روح را ببینند، دانند که آن شخص در این عالم چه می‌کند و در چه کار است.

و افعال خیر و طاعت خدا، از جنس عالم بهشت و ملائکه است که تمام از پرتو نور الهی و شعاع آفتاب جمال آن معدن نعمت و رحمت نامتناهی است. واعمال شرّ و معصیت هم از جنس طینت دوزخ و شیطان است که تمام ظلمت و عذاب و خباثت بی‌حدّ و بی حساب [است]. پس هر چند کسی در این عالم کارهای خوب بیشتر کند و خصوصاً که مداومت نماید، اثرهای خوب بیشتر در روح به هم رسد و به نور خدا نورانی و روشن شود، و هر چند نور و صفای روح بیشتر باشد به خدای تعالی نزدیکتر باشد ودرجهٔ مرتبه‌اش در بهشت بالاتر باشد. مثل ماه و ستاره که نور هر کدام بیشتر باشد، گویند به آفتاب نزدیکتر است؛ و معنی قرب خدا این است و الّا خدا را مکان و جایی نیست تا کسی نزدیک او تواند شد.

و هر چند در دنیا کارهای بد و معصیت، بلکه کارهای لغو و بی فایده اگر چه گناه هم نباشد، بیشتر کند روحش تاریکتر و سیاهتر و نجاستش بیشتر و از خدای تعالی دورتر و از بهشت و اهل بهشت بیگانه‌تر و به دوزخ و شیطان که سر کرده و پیشوای ایشان است نزدیکتر و به ایشان شبیه‌تر شود. چنانکه هرگاه کسی متابعت و پیروی

اهل علم و صلاح و تقوی بیشتر نماید، از علم و عمل ایشان بیشتر کسب کند و از جملهٔ بزرگان و خوبان ایشان شود. و هر چند به خلاف این، کسی پیروی فسّاق و جهّال و اراذل بیشتر کند، به ایشان شبیه‌تر و نزدیکتر و از جملهٔ ایشان شود. مثل آیینه که هر چند صیقلش بیشتر، جلا و صفایش بیشتر باشد و هرگاه در میان نجاست و کثافت بیشتر بماند، کدورت و زنگش بیشتر و محکم‌تر شود، تا حدّی که صیقل‌گر هر چند خواهد آن را پاک کند و صفا دهد، نتواند. وگاه باشد که زنگ در باطنش نفوذ [کند]، مثل آهنی که مدّتی در میان گِل [بماند] تا بتمام، مثل خاکستر شود و تا به آتش نگذارند، علاج نشود. چه روح آیینه‌ای است که خدای تعالی او را از نور و ضیای خود برای تماشای جمال بی‌مثال خود ساخته که انواع و اشخاص خلایق هر کدام از قرب جناب او دورتر باشد رو به آنی که به جناب او نزدیکتر و ضیای جمالش در او بیشتر است نموده و دست توسّل به دامن تقرّب او زده از فیض و شرف او، به او هم نصیب رسد و او هم به قدر مرتبهٔ خود بهره‌مند شود. مثل آیینه که برابر آفتاب یا گلستان یا انسان باشد، آیینهٔ دیگر که برابر آن آیینه باشد از هر چه در اوست عکس در او حاصل شود و همچنین اگر آیینهٔ دیگر را برابر آیینهٔ دوم و دیگری برابر سوم و هر قدر آیینه بسیار فرض کنی، به این نحوه بعضی روی به بعضی باشد، نور و عکس آیینهٔ اوّل به ترتیب و تدریج به هم رسد، امّا ارواح اوّل بار که مخلوق گشته‌اند اگر چه نسبت به ارواح دیگر فضل و کمال بسیار داشته باشند، مثل ارواح مقدّسهٔ حضرت خاتم‌الانبیاء و ائمهٔ هدی ـ ص ـ که در اوّل خلقت اشرف و افضل و اکملند از سایر ارواح، بعد از آنکه به نهایت مراتب کمالی خود رسند، امّا نسبت به منتهای مرتبهٔ خود هر یک از ارواح به قدری پستی و سستی دارد که در مدّت عمر دنیا به‌سبب طاعت و عبادت خدا و صبر بر انواع مشقتها و بلای دنیا مرتبه مرتبه از آن نقصان بیرون آیند و به مرتبهٔ کمال خود رسند. مثل انواع نهال‌های مختلفه کوچکتر و بزرگتر که به ضرورت آنها را باغبان در خاک کند و گاهی آب دهد

و گاهی تشنگی فرماید و گاهی ببرّد و گاهی پیوند [زند] و اقسام تربیت‌ها بجا آورد تا آهسته آهسته به بار آیند و حاصل دهند و اگر نه به این تدبیر عمل کند اکثر به بار نرسند و اگر باری دهند باری که بکار آید نباشد.

همچنین باغبان شفقت الهی به حکمت و رحمت نامنتهای [خود] ریشهٔ نهالهای قدس را که در طینت ملائکه‌اند، در خاکدان ابداع دنیا نشانید و اول، جمعی از ایشان را برگزید و به دست لطف و تربیت خود پرورده و اوامر و نواهی و ملک و شرایع مقرر نموده و تربیت دیگران را به ایشان رجوع فرموده تا به منتهای کمال که در شأن ایشان است رسند و بعد از برگ ریزان خزان عمر، روز قیامت رسیدن میوه‌ها و چیدن حاصل‌ها است. هر کس حاصل آنچه در بهار عمر دنیا کشته، بدرود و اندوختهٔ انبار عمر را بکار برد و چنانچه اگر نهال در آب و گل و برگ تربیت، بپوسد و ضایع شود، از بار بیفتد. همچنین روح آدمی هرگاه در گل و آب شهوات و لذّات طبیعت فرو رود بپوسد و باطل شود. و به کار و بار روز قیامت و بهشت نیاید.

پس اگر اشخاص انسان همه متابعت و پیروی انبیا و ائمهٔ هدی و علما و صلحا کنند و رو به ایشان ـ که همهٔ آیینه‌های جمال بی‌مثال حضرت ذوالجلال لایزالند به ترتیب چنانکه گفتیم ـ نمایند، همهٔ ایشان هر کدام به قدر حوصله و مرتبه و مقام خود تمام نور و ضیا و صفا و جمال و کمال شوند و هیچ ظلمت و سیاهی و عیب در هیچکدام نماند. گرچه میان ایشان تفاوت شدت و ضعف نور و بزرگی و کوچکی چشم بسیار است، امّا تمام انوارند و هیچکدام اصلاً ظلمت ندارند.

و ایضاً روح مثل حوضی است خالی، و قویٰ و اعضا هرکدام مثل نهری، در آن جاری، اگر آبهای شیرین و گوارا داخل نهرها شود حوض از آن پر شود، و اگر آبهای تلخ و شور متعفن باشد از آنها همه مملوّ گردد، و اگر هیچکدام نباشد خالی ماند.

پس ستم باشد که روز قیامت که وقت عرض اعمال بر حضرت علیم خبیر متعال و انبیا و خلفا و ملائکهٔ عظام و مؤمنان کرام ـ علیهم‌الصلوة والسلام ـ و موسم درویدن

تخمهای کشته و زمان اطلاع بر احوال گذشته است، چون آدمی بر باطن خود مطلع شود، خود را از همه نادیدنی یا دیدنی خالی بکند و قول و فعلی چند که یکی از آنها را در دنیا اگر ادنیٰ کسی اطلاع یافت از خجلت می‌خواست بمیرد، در آن روز در حضور خدا و انبیا و اولیا پرده از روی همهٔ آنها برخیزد و در پیش همه رسوا شود. هر چند برخی از آنها حقوق جناب خالق است، اگر به رحمت نامنتهای خود عذاب نفرمایند و عفو فرمایند، سیاهی نافرمانی از روی بنده به کجا رود و آنچه حقوق خلایق است، اگر از حق بگذرند و مطالبه نکنند، با منّتها و شرمندگی‌های یکدیگر چه کنند.

خدای کریم منّان در همه حال بر همه رحم کند. در دنیا از معاصی و باطل نگاه دارد و در عقبا سیاهی این اعمال را بر روی ما بیچارگان نیاورد و همه را از هم راضی گرداند و همه را به مقام رضای خود رساند. بحقّ محمّد و آله‌الکرام ـ علیهم‌الصلوة والسلام.

این اندکی بود از علاج مشترک میان همهٔ اقسام غیبت و سایر انواع معصیت، إن شاء الله تعالی بمنّه و فضله دوای همهٔ علّتها شود و از علاج مخصوص هر قسم بخصوص، نیز در سلک تحریر آید تا به فضل و قوّهٔ الهی در علاج آنها نفع نماید.

امّا [قسم اوّل]: که غیبت برای تشفی غیظ و غضب است [علاج آن] به این شود که تأمّل کند و بیاد آورد که خدای تعالی در قرآن مجید مکرّر فرموده و اهل بیت نبوّت ـ صلّی‌الله علیهم ـ بیان نموده که بدی را به نیکی دفع نمایند، یعنی هرگاه مردم با شما بدی کنند، شما به عوض خوبی کنید، چه نفع بسیار دارد:

یکی اینکه، هرگاه کسی مکرّر به این نحو سلوک نماید با بد کننده، شرمنده می‌شود و آن کار را ترک می‌کند، بلکه بسیار باشد که اگر دشمن باشد و همیشه به جای بدی نیکی بیند، آن قدر دوست شود که از خویش نزدیکتر باشد و اگر گاهی کسی به هم رسد بد طینت و شدیدالعداوة که هر چند به او نیکی کنی، او همان بد

باشد چون دیگران بر این مطلع شوند، همه او را ملامت و مذمّت کنند و این را حمد و مدح نمایند و حجّتش در دنیا و آخرت تمام باشد و آن را بر این حجّتی نباشد و این در پیش خالق و خلایق روسفید باشد و ممدوح و خوشحال و او در پیش همه روسیاه و مذموم و بدحال باشد.

دوّم اینکه، هرگاه به جای بدی صبر و تحمّل و نیکی بجا آورد، طاعت خدای تعالی [نموده] و آن دیگر، معصیت خدا کرده باشد. و اگر تلافی با او کند چه تلافی تواند کرد. مثل اینکه او را در معصیتی گذاشته و خود را داخل مطیعان کرده.

سوم اینکه، اگر تلافی کند خالی از این نیست که به قدر بدی او خواهد کرد یا کمتر، اگر به قدر آن باشد، این هم بد خواهدبود مثل آن، پس چه شرف این را بر او خواهد [بود]؟ و اگر از بدی او کمتر باشد به قدر این از بدی او کم شود و باز آنچه می خواست بجا نیاورده و خود را در بدی با او شریک کرده است و اگر بیشتر از او [بدی نماید، او] از بدی خود پاک شود و این به قدر زیادی، بدی نماید.

چهارم اینکه، اگر به عوض بدی، بدی کند غالب این است که او هم بدی دیگر کند، و بسیار هم باشد که جمع دیگر به حمایت آن و این از جا درآیند و منازعهٔ شدید شود و به طول [کشد] و مکرّر شده که اندک مادّه‌ای مؤدّی به نزاع و جدال و قتل بسیار گشته [است].

پنجم اینکه، غضب و دشمنی اگر از جهت امور دین و برای خداست، ذکر و اظهار و انتقام او وقتی جایز است و طاعت خداست، که مصلحت دین و اقتضای آن باشد و آن شخص تجاهر به آن کند. و الّا آن هم معصیت دیگر شود. و اگر از جهت امور دنیا باشد. در این قسم امور خدا را از عفو و شیطان را از تلافی خوش آید. چه خوشحالی ارضای برادر مؤمن در پیش خدای تعالی عزیزتر است از تمام [دنیا]، و تمام دنیا در پیش خدا مقدار بال مگسی [ارزش] ندارد. اگر می داشت از آن به کافر نمی داد. چنانچه در حدیث آمده. پس اگر عفو کند، خدا را از خود راضی و

خوشنود کرده و اگر تلافی کند رضا و خاطر شیطان را بدست آورده.

ششم اینکه، در روز قیامت پنجاه مقام هست که در هر مقامی هزار سال مردم را نگاه می‌دارند و خدای تعالی می‌فرماید: درهای بهشت را گشوده، ثواب و درجات که برای عفو کنندگان سوای ثواب و اجر سایر اعمالشان مقرّر فرموده؛ به بندگان نموده و خطاب به ایشان نموده، فرماید بدی‌های یکدیگر را ببخشید و از تقصیر هم بگذرید تا همه از عذاب و عقاب خلاص شوید و به این فضل و ثواب که بر این بخشندگان مهیّا کرده‌ام فایز گردید. جمعی از ایشان یکدیگر را عفو کنند و از آن بلا خلاص گشته، به این عطاها فایز گردند. و دیگران که راضی نشوند مدّتها در آن تنگنا به عذاب گرما و عرق و تنگی جا و سایر آزارها گرفتار باشند، تا جمعی از آن به جان رسند [و] عفو کنند و از عذاب آنجا خلاص شوند و جمعی دیگر راضی نشوند تا به مقام دوم روند، و همچنین هرکس رحمش بر مردم بیشتر یا خودش زودتر به تنگ آید، زودتر خلاص شود و دیگران به مقام سوم روند و همچنین مقام به مقام انتقال یابند تا جمعی که رحمشان کمتر و دلشان سخت‌تر باشد، آزار بیشتر کشند و دیرتر راضی شوند تا اینکه جمعی کارشان به جهنّم کشد. پس اگر در دنیا کینه‌ها را از دل بیرون کنند و از هم بگذرند اصلاً کارشان به آنجا نرسد.

هفتم اینکه، عفو و رحمت، کار خدا و بغض و کینه، کار شیطان است. پس هر کس کار خدا کند [به خدا نزدیک شود، و هرکس کار شیطان]کند، از خدا دورتر و به دشمن او نزدیکتر باشد. و به مقتضای حدیث ثابت و محقّق [است]. که «کما تدین تدان»؛ یعنی به هر نحو که با حضرت خالق و خلایق معامله کنی ایشان با تو به همان نحو معامله کنند، پس هرگاه بنده به راه طاعت خدا رود و به رضای او عمل کند و با بندگان او به طریقهٔ ترحّم و عفو مدارا و معامله نماید، ایشان هم با او چنان [کنند] و او را از خود راضی گردانند. و جناب الهی فرموده: [ای] آدمی ! در وقت غضب خود مرا یاد کن، تا من در وقت غضب خود تو را یاد کنم و در میان جمعی که

عذابشان می‌کنم عذاب نکنم.

ایضاً چون آیهٔ کریمه نازل شد که «*خُذِالعَفْوَ*[۱]» حضرت رسالت ـ ص ـ از جبرئیل پرسید که این عفو کدام است که جناب الهی امر به آن فرمود؟ جبرئیل گفت: «*أن تعفو عمّن ظلمک و تصل من قطعک و تعطی من حرمک*»؛ یعنی عفو کنی کسی را که بر تو ظلم کند و دوستی و مهربانی و نزدیکی کنی کسی را که از تو جدایی و دوری و دلگرانی کند و عطا کنی به کسی که تو را محروم کند.

و ایضاً فرمود: روز قیامت که همه کس برای حساب درآمده باشند، فرشته‌ای ندا کند که هر کس اجرش بر خدای تعالی است از جا برخیزد. از جا بر نخیزد مگر جمعی که در دنیا عفو کرده باشند و حضرت رسالت (ص) فرموده: کسی که خشم خود را فرو برد با اینکه قادر باشد بر آنچه در دل دارد، روز قیامت خدای تعالی در حضور خلایق او را بطلبد و اختیار دهد که هر کدام از حور [های بهشتی را بخواهد] اختیار کند.

و ایضاً فرمود: کسی که غضب خود را از مردم باز دارد، خدای تعالی غضب خود را روز قیامت از او باز دارد.

و ایضاً فرمود که به تحقیق که جهنّم دری دارد که از آن در داخل نشود مگر کسی که تلافی خشم خود به معصیت خدا کند. پس هرگاه کسی به غیبت کردن، دل خود را خالی کند و خود را تسلّی نماید، از این در داخل شود.

و ایضاً فرموده: کسی که از خدا بترسد، زبانش کُند [باشد] و انتقام خشم خود را نکشد.

و ایضاً فرمود: از جمله دوست‌ترین راهها به خدا، دو جرعه است، یکی جرعهٔ خشمی که به حلم فرو ببری، دوم جرعهٔ مصیبتی که به صبر نوش کنی.

و فرموده: چرا عاجزید از ابی صمصم؟ که هر روز وقتی که از خانه بیرون

---

۱. اعراف/ ۱۹۹.

می‌رفت، می‌گفت: خدایا عرض خود را به مردم تصدّق کردم؛ یعنی هر کس بر من ظلم و ناحق و آزاری یا مرا غیبتی کند، او را حلال و بخشیدم. و حضرت امام محمّد باقر ـ علیه‌السلام ـ فرموده: [هرکس]که قدرت بر امضای خشم خود داشته باشد [و آن را ببخشد]، خدای تعالی دلش را از امن و ایمان پر کند.

و حضرت امام جعفر صادق (ع) فرموده: کسی که قادر بر امضای خشم خود باشد و نکند، خدای تعالی روز قیامت دلش را از رضای خود پر کند.

و ایضاً فرموده: هیچ بنده‌ای خشم خود را فرو نبرد مگر خدای تعالی عزتش را در دنیا و آخرت زیاد کند.

و ایضاً از ایشان ـ صلوات الله علیهم ـ مروی است که هرگز دو لشکر برابر هم نشوند مگر اینکه هر کدام عفوشان بیشتر است، نصرت یابند.

و از این احادیث و اخبار کسی گمان نکند که هرگاه صاحب حقّ، عفو کند و حلال گرداند، ظلم بر او [صاحب حقّ] و غیبتش حلال می‌شود و به این سبب جرأت نموده هر چه خواهد گوید و کند، بلکه در این وقت گناه مضاعف می‌شود، چه برابر احسان او بدی کرده، و ظاهر است که بدی در برابر نیکی بدتر است.

و در حدیث آمده که اگر مؤمنی به کسی حاجتی داشته باشد و او با وجود قدرت، حاجتش را برنیاورد، ماری عظیم در قبر بر او مسلّط شود که او را می‌گزید تا روز قیامت. بعد از این خدای تعالی اگر خواهد، او را عذاب کند و اگر خواهد، ببخشد. و اگر صاحب حاجت او را معذور دارد، عذابش بیشتر شود.

[قسم دوم]: رفاقت و موافقت با مردم، علاجش این است که بداند که رضا و رغبت خدای تعالی مقدّم است بر رضا و غضب همهٔ خلق، و قدرت و قوّت او محیط است به همهٔ خلق، و او خالق همهٔ خلایق و مبدأ و معاد همه [به او] است. و خیر و شرّ و نفع و ضرر همه در دست اراده و مشیّت اوست و همهٔ مخلوق، بندگان اویند. پس هر کس رضا و خواهش بندهٔ او را بر رضای او ترجیح دهد و مقدّم دارد،

جناب اقدس الهی - تعالی و تقدّس - را خوار و ذلیل کرده و بندهٔ او را بر او مقدّم داشته. پس بالضروره به همین عمل از جانب جناب حقّ مستحقّ عذاب الیم و نکال عظیم گشته و به نسبت غیبت کسی کردن، آن شخص انتقام از وی خواهد کشید. که برابر باشد با آنچه وی با او کرده است.

و حضرت رسالت - ص - فرموده: کسی که برای رضا و خوش‌آمد پادشاهی، خدا را برنجاند، از دین خدا و ولایت اسلام بیرون رود.

و ایضاً فرموده: کسی که برای رضای مردم، خدا را برنجاند، خدای تعالی چنان کند که کسی [که]مدح او می‌کرد، ذمّش کند. و کسی که طاعت خدا را اختیار کند بر غضب مردم، خدای تعالی عداوت هر عدوّی و حسد هر حاسدی و بغی هر سرکشی را از او دفع کند و خدای تعالی ناصر و پناه او باشد.

[قسم سوم]: تصدیق خبر، پیش از اینکه تحقیق کند، علاجش این است که بداند جناب الهی فرموده: «وَلا تَقْفُ ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ»[1]؛ یعنی: مرو برای چیزی که نمی‌دانی، پس هرگاه کسی ندانسته بگوید، زیاده از گناه غیبت است. نسبت به آنکه بدانسته گفته، خود را در معرض مخالفت خدای تعالی درآورده و خدا را با خود دشمن کرده و از تخم معصیتی که کاشته چه حاصل، که برابر دشمنی خدا باشد.

[قسم چهارم]: تهمت به معنی اوّل، علاجش این است که بداند که به محض اینکه کسی متهم و در معرض توهم و گمان بد باشد، مستحقّ غیبت نشود، مثل اینکه کسی را در مجلس فسّاق و شرابخواران یا در راهی، رفیق ایشان ببینی، به محض این نتوان گفت که مثل ایشان و در فسق شریکشان است. چه تواند که رفتنش در مجلس یا در راه، بی‌قصد و علم او، اتفاقی باشد که رو داده یا ملجأ و مجبور یا برای حاجت و ضرورتی که وقتش تنگ است رفته، بلکه شاید برای نصیحت و نهی از منکر باشد. و بر تقدیری که به اختیار و بی‌ضرورت باشد، شاید

---

۱. اسراء/ ۱۷.

برای محض رفاقتی باشد و در عمل ایشان شراکت نکند، و این اگرچه بد است امّا موجب نسبت اصل آن فسق نیست چه به حسب شرع، گاه باشد که آن فسق موجب حد و رجم و قتل و مثل این عقوبات باشد. و رفاقت را زیاده از تعزیر و تأدیب نخواهد بود.

پس اگر به محض تهمت، غیبتش کند و نسبت آن معصیت به او دهد، بهتان کرده و خودش مستوجب حدّ شده در حالی که او منزّه باشد.

و «تهمت» به معنی ثانی، علاجش این است که دفع تهمت از خود تا ممکن است به نحوی باید کرد که نه خود متضرّر شود و نه دیگری رسوا شود. و اگر به این نحو مقدور نشود اگر چیزی باشد که تحمّلش شرعاً یا عرفاً دشوار نباشد و موجب ضرر نباشد، خود تحمّل کند و دیگری را رسوا نکند بلکه مؤدّی به فسادهای دیگر هم نگردد. مثل اینکه او می‌داند که دیگری غیبت کرده، اوّل باید از خود انکار و اگر از پیش نرود، و دیگری را مجمل گوید و تعیین نکند. و اگر پیش نرود، خود متحمّل شود و به عذرخواهی و کارهای دیگر آن شخص را راضی کرده وآن کس که غیبت کرده رسوا و میان ایشان فساد نکند، مگر اینکه به حسب شرع یا حرف تحمّل آن مشکل یا متعذّر باشد. مثل قتل و زنا و امثال اینها، که اگر به دفع و انکار و اجمال ازپیش نرود، و مؤدّی به قتل و ضرر خود و ابطال حقّ مؤمنی شود که در این وقت به ضرورت، از باب شهادت و احقاق حقّ مسلم و دفع منکر، حقّ را باید گفت.

[قسم پنجم]: سوءظن به دو معنی، علاجش این است که تأمل کند که هرگاه به محض توهم و گمان، غیبت او کند، بسیار باشد که توهمش خلاف واقع باشد و در دنیا رسوا شود و خجلت و ملامت مردم در دنیا، و سایر ضررهای دنیوی، اضافه غضب الهی و عذاب اُخروی گردد. و حضرت امام جعفر ـ علیه‌السلام ـ فرموده: کسی که به مؤمنی گمان بد برد ایمان در دلش چون نمک در آب بگدازد.

[قسم ششم]: حسد، علاجش این است که بداند حسد در حدّ کفر است.

چنانکه احادیث متعدّده آمده که حسد ایمان را می‌سوزاند، چنانکه آتش هیمه را، و آفت دین حسد است، و عجب و افتخار؛ یعنی به خود فخر کردن.

و مخفی نباشد که هرگاه به سبب حسد، غیبت کسی کند، سه عذاب برای خود جمع کرده:

یکی عذاب غیبت.

دوم عذاب حسد در آخرت.

سوم عذاب حسد در دنیا.

چه حسود همیشه از غم و غصّه و کینه در عذاب الیم است، به سبب حسدی که دارد.

مشهور است که مردی بر همسایهٔ خود حسد داشته، علاج شفای مرض خود را در این می‌بیند که مرد غریبی پیدا می‌کند و مدتی متمادی در خانهٔ خود با او انواع خدمت‌ها و مهربانی‌ها بجا می‌آورد و مبلغهای نقد و جنس به او می‌دهد تا اینکه او از خجلت به جایی می‌رسد که به هر چه او خواهد در تلافی آن خدمت‌ها راضی می‌شود. بعد از آن همه خدمت‌ها، روزی به وی می‌گوید: توقع من از تو به عوض این همه خدمت همین است که شب بر سر دیوار مشترک میان من و همسایه مرا بکشی و در خانهٔ همسایه اندازی. مرد بیچاره انکار و تحاشی عظیم نموده، می‌گوید: سبب این عمل چیست که باید این کار را کنم؟ می‌گوید: برای اینکه فردا کشتهٔ مرا در خانهٔ او بیابند و حاکم او را جریمه یا قصاص کند.

[قسم هفتم]: استهزا و سخریه، علاجش این است که بداند استهزا و سخریه به کسی، استخفاف و مذلّت و حقارت اوست. و هر کس دوست یا خویش یا آشنایی و حتّی غلام و نوکر کسی را، خفّت و ذلّت رساند، چنان است که به او رسانیده باشد. پس هرگاه مؤمنی و مسلمی را خفت و ذلّت رسانند چنان است که ـ حاش لله ـ نسبت به جناب مقدّس او کرده باشند. و اگر کسی این کار را دانسته کند،

بی‌شبهه کافر شود، و اگر از روی جهل و غفلت کند معصیت باشد.

و حضرت رسالت ـ ص ـ فرموده: که جناب الهی فرموده که هر کس دوستی از دوستان مرا اهانت کند، به تحقیق که با من روبرو حرب کرده، و من از همه چیز زودتر دوستان خود را نصرت می‌دهم.

و حضرت صادق ـ ع ـ فرموده: هر کس مؤمنی مسکین یا غیر مسکین را حقیر شمارد، خدای تعالی او را حقیر گرداند و با او دشمن شود تا وقتی که توبه کند یا تلافی کند.

و ایضاً آن حضرت ـ علیه‌السلام ـ فرموده: کسی که مؤمنی را به اعتبار اینکه حقیر است شرمساری و مذلّت رساند، خدای تعالی او را روز قیامت در حضور خلایق رسوا کند.

[قسم هشتم]: تعجب، علاجش این است که بداند که آنچه را به او نسبت می‌دهند و تعجب می‌کنند، بسیار باشد که خلاف واقع باشد و بر تقدیری که [آن فعل] واقع شده باشد، چون کسی معصوم نباشد هر چند خوب باشد، از فریب شیطان ایمن نیست و شیطان دشمنی است در کمال حیله و تدبیر و چنانکه امروز او را فریب داده، ممکن است که فردا او را نیز فریب دهد. پس چون امروز مسلمی را مبتلا به فریب شیطان بیند، خدا را شکر کند که او را هم مثل او مبتلا نکرده و استغاثه و تضرّع و دعا و استعاذه کند که بعد از این هم مبتلا نکند و بر آن بیچاره ترحّم کند، و از درگاه الهی سؤال نماید که گناهش را بیامرزد و عفو فرماید و همه را از شرّ وسوسهٔ شیطان نگاه دارد. و باید گناه او را ذکر نکند و بر او بپوشد و سرزنش نکند و بترسد که مبادا خود هم به روز او نشیند. اخبار بسیار وارد گشته که اگر کسی مؤمنی را به بلایی سرزنش کند، خدا او را از دنیا نبرد تا به آنچه او مبتلا شده، [مبتلا] شود.

[قسم نهم]: تبرّم، یعنی دلگیری از چیزی، علاجش این است که بداند که در این دلگیری بسیار باشد که حقّ با او نباشد و در این وقت ضمن اینکه دلگیری گناه

دیگر است برای او و گناه غیبت اضافهٔ او شود، و اگر حقّ با او باشد، حقّ این است که حقّ اسلام و ایمان و اگر همسایه یا خویش یا نسبتهای دیگر هم باشد، این حقوق هم زیاد گردد و هر یک از اینها تنها، چه جای اینکه با هم جمع شوند، مقتضی این است که اگر در واقع او با این بد کرده باشد با اینکه این مظلوم است، بدی یا تقصیر را به خود نسبت دهد و او را ببخشد، چه جای اینکه سبب غیبت او شود.

از اهل بیت اخیار ـ صلوات الله علیهم ـ مروی است: که اگر دو مؤمن سه روز و در حدیث دیگر، چهار روز، بیشتر از هم بر سبیل خشم و آزردگی مفارقت کنند، یکی از ایشان یا هر دو مستحقّ آتش باشند. کسی عرض نمود: چرا هر دو!؟ شاید یکی مظلوم باشد؟ فرمود: باید تقصیر را به خود بردارد و عذرخواهی کند و نگذارد که رنجش در میان بماند.

[قسم دهم]: تزیّن، به معنی خوش صحبتی و رنگینی مجلس، علاجش در قسم دوم که رفاقت مردم است گذشت و به [یک] معنی [دیگر] خود را در برابر دیگری منعوت[1] و هنرمند نمودن، علاجش این است که بداند که این عمل با گناه غیبت متضمن چند معصیت است:

یکی: تزکیهٔ نفس؛ یعنی خود را بی‌عیب و صاحب هنر گفتن و این گناهی است بزرگ و جناب الهی در قرآن مجید بر سبیل ملامت نهی نموده، چنانکه فرموده: «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يُزَكُّونَ أَنفُسَهُمْ بَلِ اللَّهُ يُزَكِّي مَن يَشَاءُ»[2]؛ یعنی مگر نمی‌بینی جمعی که خود را می‌آرایند و پاک و پاکیزه می‌شمارند، دروغ می‌گویند و از بندگی بیرون می‌روند. بلکه خدا هر که را خواهد پاک می‌کند و داخل در سلک پاکان می‌گرداند.

و هرگاه دیگری را مدح کند، برای اینکه خود را مدح کند، گناهش مضاعف شود و حال اینکه این کار را برای این می‌کند که خود را در نظر مردم خوب نماید. و این عمل در پیش خدا به یقین بد شده و قدر و مرتبه‌اش پست گشته و پیش مردم

---

۱. نعت کرده‌شده ۲. نساء / ۴۹

معلوم نیست که آنچه در نظر دارد به عمل آید. چه هرگاه ایشان هم بر این مطّلع شوند، البته نپسندند و چنین کسی را خوب ندانند، و بر تقدیر که ایشان خوب دانند، خوبی پیش مردم چون برابر شود با بدی پیش خدای تعالی؟

دوم: ریا، که خود را در نظر مردم جلوهٔ خوب داده است.

سیم: تفوق و زیادتی بر مردم کرده.

چهارم: عجب، که خود و اعمال خود راپسندیده.

و هر یک از اینها گناهی است که اگر بزرگتر از غیبت نباشد، کوچکتر هم معلوم نیست که باشد، چنانکه در اخبار بسیار از اهل بیت اخیار ـ صلوات‌الله علیهم ـ وارد گشته و از هر کدام نمونه‌ای ذکر کنیم.

مروی است از ایشان ـ ص ـ که هر ریایی شرکی است. هر کس در عمل خیر ریا کند، خدای تعالی نظر شفقت و دست رحمت از او بردارد و او را به جمعی که عمل را برای ایشان کرده، واگذارد و ثوابش را برای ایشان حواله نماید.

و حضرت پیغمبر ـ ص ـ فرمود: زمانی بیاید که ظاهر مردم خوب و پاکیزه و باطنشان خبیث و آلوده باشد. آنچه کنند به طمع دنیا کنند و به ثواب خدا اکتفا نمایند. عبادتشان به ریا باشد و ترس خدا در دلشان نباشد، خدا ایشان را به عقابی عام مبتلا کند که مثل غریق، دعا کنند و مستجاب نشود.

و حضرت امیرالمؤمنین ـ ع ـ فرموده: بغی صاحب خود را می‌کشد، تا به آتش.

و حضرت امام جعفر صادق ـ ع ـ فرموده که شیطان به اعوان خود گفت: حسد و بغی در میان مردم اندازید که اینها در پیش خدای تعالی برابر است با شرک.

و حضرت امام محمد باقر ـ ع ـ فرموده: نزدیکترین انواع خیر به ثواب نزدیکی است و نزدیکترین انواع (اقسام) شر به عقاب، بغی و شرک است. و همین عیب کافی است که کسی عیوب چند از دیگران ببیند و همان عیوب را از خود چشم بپوشد. و مردم را منع کند از کاری که او خود ترک آن نمی‌تواند و همنشین را عبث

برنجاند.

و ایضاً از ایشان ـ ص ـ مروی است: که حضرت رسالت ـ ص ـ با اُسامةبن زید شتر دوانید، شتر اُسامه گذشت به این سبب که شتر آن حضرت بغی کرد بر شتر اُسامه و با خود گفت رسول خدا بر من سوار است پس لازم است که هیچ چیز بر چیزی بغی نکند. زیرا مگر که خدا باغی را ذلیل گرداند. واگر کوهی بر کوهی بغی کند، خدا او را از هم بپاشد.

و حضرت امام جعفر صادق ـ ع ـ فرموده: هر که را عجب به هم رسد، هلاک شود.

و ایضا فرموده: گناه کردن برای مؤمن بهتر است از عجب. و اگر چنین نمی‌بود، خدای تعالی هیچ مؤمنی را به گناه مبتلا نمی‌کرد.

و ایضاً فرموده که عالمی عابدی را دید، از او پرسید: نمازت چون است؟ گفت: از نماز مثل من کسی، سئوال می‌کنی!؟ این قدر وقت است که نماز می‌کنم. پرسید: که گریه‌ات چون است؟ گفت: اشکم از چشم روان است. عالم گفت: اگر خندان و ترسان می‌بودی. بهتر از این بود که خودپسند و گریان باشی که با خودپسندی، هیچ عملی بالا نرود.

علاج دو قسم دیگر که شیخ زین‌الدین ـ طاب ثراه ـ ذکر فرموده، به تقدیری که داخل اقسام غیبت باشد:

[اوّل]: امّا علاج «ترحم» این است که اگر ترحّم و غیبت برای این است که برای او تحصیل چیزی شود، وصف مریض پیش طبیب و وصف مبتلا پیش کریمان جایز است. چنانکه در مقدمهٔ رساله گذشت. و اگر همین غم و دلگیری از جهت او باشد که به این بلای دنیا یا دین مبتلا شده، این معنی؛ یعنی آزردگی و دلگیری، از بلاهای مسلمین، خوب و موجب اجر عظیم است، چنانکه خوشحالی از آن معصیت و موجب عذاب الیم است. پس هرگاه غرض اعانت و نفع او نباشد، ذکر و

تعیین و هتک عرضش، غیبت و معصیت است. که از روی جهل و نادانی صادر گشته و چون تعمّد نکرده، اگر چه ممکن است که آخر غم بر او غالب شود. امّا گاه باشد که ذکر مؤدّی به فساد و ضرر عظیم شود، به حسب دنیا یا عقبا یا آن کس را از این ذکر آن قدر بدآید که به مراتب بسیار، ضررش زیادی کند. پس هرگاه [احتمال] نفع ندارد و احتمال ضرر عظیم دارد، عاقل و کسی که تدیّن داشته باشد، متعرض این قسم کارها نشود.

[دوم]: و امّا علاج «معذرت»، این است که بداند که هرگاه خود گناهی یا نقصی داشته باشد، غیبت دیگری عذر او نشود «لاتَزِرُ وازِرةٌ وِزرَ اُخری»[1] و بر تقدیری که در دنیا این عذر را قبول کنند و او را معذور دارند، روز قیامت، از او نشنوند؛ که گناه دیگری، کفّارهٔ گناه او نشود و گناه غیبت اضافهٔ غیبت اوّل شود.

فصل هفتم

در ذکر کیفیت استعمال دوای غیبت

حقیقت این عمل و اسباب و ادویهٔ آن به توفیق الله تعالی دانسته شد. و اکثر این است که ادویه تلخ و بدطعم و مکروه طبع می‌باشد. پس در استعمال آنها، علاجی سوای صبر بر تلخ و ناخوشی نیست. پس باید کسی که معالجهٔ غیبت نماید، تأمل کند و بیابد که سبب و داعی او برای غیبت کردن چیست، بعد از آن علاجهای مشترک و مختص؛ یعنی مفاسد و عقوبات دنیوی و اخروی که مذکور شد، بیاد آورد و خود را در میان آن لذّت یا منفعت که در آن وقت از غیبت طمع دارد، مخیّر گرداند، وببیند که صبر و تحمّل بر ترک آن بهتر و آسانتر است آن همه عذاب و عقاب و مفاسد و شرور عاجل و آجل. هر کدام را خوش کند، اختیار کند. ظاهر

---

۱. فاطر/ ۱۸.

است که تمام لذّتهای دنیا اگر جمع شوند، در مذمّت و شدّت، هیچ کدام برابر طول و عظمت امور آخرت نیست. چنانکه جناب الهی در حدیث قدسی مشهور فرموده: ای آدمیزاد! به قدر عمرت در دنیا،کار دنیا و به قدر بقایت در آخرت، عمل آخرت و به قدر طبعت در ثواب و راحت، طاعت و به قدر صبرت برآتش معصیت کن.

و چون عادت غیبت از جمله صفات نفسانی است و جای اخلاق و ملکات در سینه که از جملهٔ مراتب نفس است، پس مرض غیبت ذات‌الصدور است و علاج ذات الصدور، به این دستورالعمل مناسب است:

اوّل: نیشتر خوف عذاب مطلق دنیوی و اخروی که یکی از جمله علاجهای مشترک است، رگ باسلیق از جانب چپ، که جانب شوق به امور دنیویه طبیعت است، باید گشود تا از هر یک از اخلاط فاسدهٔ طبیعت به فصد که تنقیهٔ مشترک است، قدری دفع شود. بعد از آن نسخه جُلّابی مُنضِج از سایر ادویه ـ که در علاج مشترک بیان شد ـ باید ترکیب نمود و بر نفس، باید خواند و او به گوش اطاعت بشنود و به کام رغبت بنوشد. تا تتمهٔ اخلاط فاسده که هواها و هوسها[ی] باطلهٔ نفس است، نضج کامل یافته، بعد از آن، دوای دیگر از علاجهای مختصّ که مذکور گشت، ترتیب داده، سر داروی جلاب سابق باید کرد. تا اخلاق ذمیمه و عادات رذیله و اخلاط فاسده، رغبتها و شهوتهای باطله، تنقیهٔ تمام یافته، دل و روح، از همهٔ این بخارات و کثافات پاک و پاکیزه شود. بعد از آن معجون دیگر، از جواهر مواعظ و نصایح منافع و فواید دنیوی و اخروی که برای رگ غیبت و نیز از مطلق معصیت است و در علاج مشترک و مختصّ هر دو گذشت، ترکیب دهند که همهٔ اعضای رئیسه و خصوصاً دل و دماغ و سینه را تقویت کند و حفظ صحت آنها نماید تا بار دیگر، ضعیفی و اخلاط لئام، عارض نشود و نُکسی برنخورد و در همهٔ اوقات، پرهیز و صبر بر ترک هوی نفس و مخالطهٔ طبع را نگاه باید داشت.

و نفس را مثل طفل بازی گوش در پیش ملاّیی دانا [و یا] مثل کرّه‌ای وحشی در

دست سوار توانا، باید پنداشت. و مثل آنها در کمین او باید بود تا هر وقت شوق و رغبت معصیت حرکت کند، نیش تنبیه بر پهلویش زند و به تازیانهٔ تأدیب، خبردارش کند؛ و چند وقتی به این نحو عنانش را در دست گیرد. تا به توفیق الهی رام شود و مطیع گردد. پس اوّل سعی در ازالهٔ شوق و رغبت باید نمود تا ازالهٔ ترک معصیت آسان شود.

بزرگی گفته: لذّت و شوق به امور باطلهٔ دنیویه در دل مثل استخوانی است در خانه، وشیطان مثل سگ، تا استخوان در خانه است، هر چند سگ را می‌زنی، باز می‌آید. پس باید استخوان را بیرون انداخت تا سگ دیگر طمع در خانه نکند. و همچنین تا دل از عقوبت و مفاسد دنیا و عقبا غافل است و رغبت به اهل دنیا در دل است، شیطان وسوسه، پیش دل، پا در گل است. و دلی که از خدا خبردار است، شیطان از وسوسهٔ او بیزار است. و لاحول ولا قوّة الا بالله العلیّ العظیم.

فصل هشتم

در ذکر عذرهایی که سبب گفتن و شنیدن غیبت شوند

چون گاهی ضرورات عارض می‌شود که خلاصی از آنها بی‌ذکر عیوب معاصی غایب یا حاضر، متعذّر یا متعسّر است. بنابراین در شرع مبین، در آن احوال رخصتها صادر گشته و در آن حال، نام و گناه غیبت هر دو از آن ساقط شده و اگر چه تعریف غیبت که در مقدمهٔ این رساله گذشت، اجمالاً مشتمل است بر همهٔ این امور، امّا به احتیاط اینکه مبادا از بعضی غفلت رو دهد. و ایضاً به سبب اینکه با اکثر آنها مطالب چند متعلّق است که ذکرشان آنجا مناسب نبود اینجا به تفصیل ذکر می‌شود، إن شاءالله. و باید زیاد از آن قدر که در او هست و برای آن حاجت ضرور است نگوید. و الّا به هر قدر که زیاد گوید، ظالم باشد و اجر مظلومی خود را باطل کند.

وعذرهایی که علما در این باب ذکر نموده‌اند، ده چیز است.

اوّل: شکوه از ظالم، چه اگر کسی مثلاً گوید که فلان قاضی یا حاکم رشوه می‌گیرد و خیانت و ظلم می‌کند، غیبت او کرده و عاصی خواهد بود. امّا اگر کسی که این ظلم بر او شده، درجایی که او گمان و توقّع اعانت و دفع ظلم از خود دارد گوید، غیبت نیست. چنانکه جناب اقدس الهی فرموده: «لا یُحِبُّ‌اللهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ‌الْقَوْلِ إلّا مَنْ ظُلِمَ»[1] یعنی خدا دوست نمی‌دارد که بدی را علانیه بگویند مگر کسی که مظلوم باشد.

و جناب مقدس رسالت پناهی ـ صلّی‌اللّه علیه و آله و سلّم ـ تنبیه به آن نموده که «*مطل الغنی ظلم و مطل الواجد یحلّ عرضه و عقوبته*»؛ یعنی کسی که چیزی دارد و مقدورش شود، اگر حقّ کسی را ندهد و مدافعه کند، ظلم است، غیبت وعقوبتش حلال است.

دویم: استعانت بر دفع ظلم و دفع منکر. چه هرگاه کسی خود قادر بر دفع ظلم و معصیت نباشد و اگر آن پیش کسی که قادر باشد [ذکر کند]، به این قصد [غیبت]، جایز و اعانت برّ و تقویٰ است. و اگر به محض قصد مذمت باشد و قصد صحیحی به حسب شرع نباشد، غیبت خواهد بود.

سوم: استفتاء، مثل اینکه از فقیه و مفتی سؤال کنی که فلانی بر من ظلم می‌کند، راه خلاصم چیست؟ چنانکه مروی است، که هند به خدمت حضرت پیغمبر ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ شکایت کرد که ابوسفیان مرد بخیل است. این قدر چیزی نمی‌دهد که من و فرزندان مرا کافی باشد، بی‌خبر او از مالش بر می‌دارم. فرمود: به قدر حاجت بردار و او را از اینکه نسبت بخل به شوهرش داد، منع نفرمود.

چهارم: ترسانیدن مسلم از اینکه در شرّ و ضرری افتد، مثل اینکه کسی مشورت کند در معامله یا شرکت یا ضیافت کسی که دانی او بد معامله یا فاسق یا مجملاً نامناسب است، غیبت و نقص او را ذکر کنی برای اینکه مستشیر از شرّش ایمن

---

۱. نساء/ ۱۴۸.

شود، چنانکه از امام جعفر صادق ـ ع ـ مروی است که فرمود: کسی که مؤمنی با او مشورت کند، واو به رأی، محض خیر را به او نگوید، خدای تعالی رأی وعقلش را سلب کند.

و ایضاً فرمود: هر کس از اصحاب ما که مؤمنی در حاجتش از او اعانت خواهد و او کمال سعی خود را بجا نیاورد، به تحقیق خیانت کرده با خدا و رسول خدا و ائمهٔ هدی.

و مروی است که فاطمه بنت قیس برای تزویج خود به خدمت حضرت رسالت ـ ص ـ مشورت نمود [وگفت]. امّا معاویه مردی پریشان است. امّا ابوجهم پیر و ناتوان است. و مثل اینکه کسی متاعی می‌خرد و از عیبش غافل است، غیبت او را برای آن بگویی تا از ضررش ایمن شود. و مثل اینکه کسی با فاسقی مصاحبت و اختلاط می‌کند، او را منع کنی و فسق او را برایش بگویی، چنانکه حضرت پیغمبر ـ ص ـ فرمود: آیا می ترسید که فاجر را ذکر کنید تا مردم بشناسند و فسق و فجورش را بگویند تا مردم از او احتراز کنند؟ و مثل این است که جمعی از علما و فقها، اختراعات و بدعتها در دین کرده و عامه را فریب داده و از راه بدر برده‌اند، دانسته یا ندانسته. مثل ابوحنیفه و شافعی و حسن بصری و سفیان ثوری و غیر ایشان. پس مردم را باید از فتنه و خدعهٔ ایشان مطلع [کرد] تا در دام فریبشان نیفتند، و با ایشان به جهنم نروند، چنانچه امام همام جعفر بن محمدالصادق (ع) فرموده: با اهل بدعت مصاحبت مکنید و منشینید که در پیش خدا مثل یکی از ایشان باشید.

مخفی نماند که در این موضع دو مقام، محلّ دام شیطان است که بسیاری از خواصّ و عوام را فریفته و در لباس دینداری و غمخواری، مؤمنان را از راه خدا برده و به جنود و اعوان خود سپرده [است].

مقام اوّل که خواصّ و عوام در آن شریکند و از هر دو فرقه بسیاری فریب خورده‌اند، این است که بسیار باشد که کسی را از معامله و مصاحبت و استفسار،

مجملاً از رجوع و تردّد به کسی منع کنند. و در واقع حسد در ایشان سبب این معنی شده و خود گمان کرده‌اند که تدیّن و خیرخواهی بر ایشان داشته[اند]. پس باید غافل نشود و خود را به صورت طاعت، گرفتار معصیت نکند. اگر نیّتش خالص و برای خدا است، بکند و الّا فریب نفس نخورد و به دام شیطان نیفتد.

مقام دوم که اوّل خواصّ فریفتهٔ آن شوند بعد از آن عوام، تقلید ایشان کنند، این است که جمع بسیاری از علمای عظیم‌الشأن حتی شیعیان رفیع مکان، امثال خود اعاظم کرام و اکابر ذوی الإحترام، جرح و قدح و تکفیر نمایند، بر سر مسائل خلافی میان ایشان که آنها را بدعت و خلاف ضروری و اجماع نام کنند. و گاهی متمسک شوند به اینکه این جماعت اهل بدعتند، و گاهی به اینکه، بغض ما فی‌الله است و بغض فی‌الله، موجب ثواب [است] پناه برند و در این مقام غفلتی [ما] لاکلام، قلوب این علمای اعلام [را] احاطه نموده و شامل حال ایشان گشته، یا از جهت افراط دنیا است و یا به سبب حب جاه و ریاست که شیطان در دل ایشان کشته. و اگر ایشان یا دیگران خواهند از عهدهٔ جواب این شبهه برآیند، باید از راه نصاف و مهربانی نه از راه حمیّت و جاهلی و نادانی درآیند و در چند موضع تأمّل نمایند:

موضع اول اینکه علوم و معارف و همچنین عقول و افهام مراتب بسیار دارد و هر طایفه اهل مرتبه‌ای است و از این جهت، قرآن و حدیث مشتمل است بر بطون متعدّده که هرکس اهل هر بطن باشد، ادراک آن کند و هرکس را نرسد که طمع در مرتبهٔ دیگری نماید و الّا از مرتبهٔ خود هم بازماند. و مَثَلش مثل کلاغ و کبک شود. و اکثر مردم به این سبب محروم از فضایل [هستند]که به مرتبهٔ خود نسازند و به مرتبهٔ دیگری نرسند.

و آنچه گفتیم از تتبع قرآن و حدیث به غایت ظاهر است. جناب الهی فرموده: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَاتَسْئَلُوا عَنْ أَشْيَاءَ إِنْ تُبْدَ لَكُمْ تَسُؤْكُمْ»[1]. بعد از آن فرموده:

---

۱. مائده/ ۱۰۱

«قَدْسَأَلَهَا قَوْمٌ مِنْكُمْ ثُمَّ اَصْبَحُوا كَافِرِينَ»[۱]. یعنی ای مؤمنان سؤال مکنید از چیزی چند، که اگر ظاهر شود از برای شما، بد باشد و پیش از شما جمعی پرسیدند و چون جواب شنیدند، کافر گردیدند.

و در حدیث مشهور [وارد شده که حضرت پیامبر(ص) فرموده‌اند]: «لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لکفّره» و در روایت دیگر «لقتله». از این قبیل است و بسیار غریب است که بعضی از این علما گویند: مراد از امثال این آیات و احادیث، تشیّع است. گویا ابوذر را شیعه نمی‌دانند. و ایضاً اخبار بسیار روایت شده که ایمان ده جزء است، و هر کس صاحب یکی از این اجزا است. و در روایت دیگر آمده که سلمان صاحب جزء دهم و ابوذر در مرتبهٔ نهم بود.

و از حضرت امام زین‌العابدین ـ علیه‌السلام ـ مروی است که فرموده:

إنّـی لأکـتم من عـلمی جـواهـره	کی لایَری العـلم ذُوجـهلٍ فَـیَفْتَتِنا
و قـد تـقدّم فـی‌هذا ابـوالحسن	إلی‌الحسین و وَصّی قـبله الحَسَنا
و رُبّ جـوهر عـلمٍ لو ابـوح بـه	لقـیل لی أنت مـمّن یـعبُدُ الوثـنا
ولاستحل رجـالٌ مسلمون دمـی	یَـرَوْنَ اَقْـبَحَ مـایأتونه حسـنا[۲]

و از جعفر صادق ـ (ع) ـ مروی است که: سورهٔ قل هوالله احد و اوائل سورهٔ حدید تا «علیمٌ بذات‌الصدور»، مشتمل است بر اسرار علم، چون خدای تعالی می‌دانست که بعد از این قومی اهل تعمق و تدقیق خواهند آمد آنها را برای ایشان فرستاد.

و در کتاب جامع‌الأخبار روایت کرده از حضرت امام حسین ـ علیه‌السلام ـ که

---

۱. مائده/ ۱۰۲

۲. این اشعار به حضرت امام سجاد (ع) نسبت داده شده است. رک: تحفةالمهدویة، محمّد علی مدرّس تبریزی خیابانی، ص ۱۹.

قرآن چهار قسم است: عبارات و اشارات و لطایف و حقایق. عبارات برای عوام و اشارات برای خواص و لطایف برای اولیا و حقایق برای انبیا.

پس هرگاه این قدر اختلاف میان مراتب افهام و مراتب حقایق باشد، چه شود، اگر بعضی عقول را به بعضی مراتب علم و بطون شرع اختصاص باشد، که دیگران را نباشد؟ مثل سلمان و ابوذر، پس هرچه ایشان عظیم‌الشأن باشند، چون معصوم نیستند، تواند که از جهت غفلت یا عادات رذیلهٔ قوم و قبیله و استادان و آبا و اقربا و امثال این امور، که اکثر علمای اعلام و عقلای ذوی‌الاحترام ـ تا به سایر انام چه رسد ـ مبتلا به آنند، شبهه‌ای عارض شده که باعث این فتنه و آشوب گشته باشد. چه آن علما هم که اینها، آنها را تخطئه و تکفیر می‌نمایند، در فضل و دانش، اگر بیشتر از اینها نباشند کمتر نیستند ودر ورع و تقوی و تدیّن هم تفاوت میانشان، شاید خالی از اشکالی نباشد. پس هرگاه میان دو چنین شخص عظیم‌الشأن ـ چه جای دو طایفه به این رفعت مکان ـ مدّتهای متمادی خلافی مستمرّ باشد، حال از دو احتمال خالی نباشد: یا یکی از ایشان را شبهه و غفلتی عارض شده یا ـ نعوذ بالله ـ عصبیت یا حُبّ ریاست دامنگیر حاضر گشته و این معنی چنانچه [در مورد] دوستان ایشان احتمال دارد، اینان هم از احتمال آن که بسیار بعید باشد، ایمن نیستند، مکرّر در مباحثات که میان این حقیر و جمعی از علما اتفاق افتاده، مشاهده کرده‌ام که جمعی که فضیلتشان به غایت، دیانتشان به نهایت رسیده و عصبیت و عیب هم پیرامون جلالشان نگردیده، بعد از اینکه برهان بر ایشان تمام شده و مقدمات به مرتبهٔ بداهت رسیده از راه قانون ارباب فنون، مجریٰ نداشته‌اند، عادات قدیمه و سنن غیر قویمه، راه ایشان را زده، گاهی گویند: فلان عظیم‌الشأن یا جماعت رفیع مکان چنین گفته‌اند، و گاهی به این که هفتاد سال عمر صرف نموده یا ریش را در این کار سفید کرده‌ایم، و مجملاً به امثال این عذرها مستمسک می‌شوند.

و جمعی دیگر از بس که مغرور به فضل خود هستند، احتمال اینکه شاید غلط

کرده باشند، به خود ندهند و در حرف طرف خود اصلاً تأمل نکنند. و چنانچه بیان نمودیم ظاهر است که این محض غفلت و غرور از راه طلب حقّ به غایت دور است. چه ریش سفید و عمر بسیار و عظمت شأن و رفعت مکان و کثرت جماعت و هر چه از این قبیل امور باشد، هرگاه عصمت نباشد، هیچکدام مقدمهٔ برهان نشوند، و به کار تحصیل یقین نیایند. بلی امثال این مقدمات در قیاسات جدل و خطابه استعمال شوند.

پس طالب حقّ باید اوّل خود را از هر چه امثال این مقال است بیرون آورد و به خلوص نیّت از هر چه اشباه این عادات است، تحرز کند. به حیثیتی که هرچند او عظیم‌القدر و طرفش بی‌قدر باشد، مضایقهٔ اطاعت حقّ نکند. بلکه اوّل قبول حقّ را ربقهٔ رقبهٔ اطاعت نماید؛ بعد از آن از راه طلب درآید، چنانچه جناب الهی به هفت جهت تأکید وعده نموده که «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَ إِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ»[1].به محض حقّ که راه راست خدا است هدایت فرماید.

و در این مقام نیز، عزیزی را دیدم که به محض اینکه دانست [عقیده‌اش باطل است] تبعیت نمی‌کرد و گمان می‌کرد که [پایداری در عقیدهٔ باطل] مجاهدهٔ راه خدا و مصداق این آیهٔ هدایت‌اعتلا [می‌باشد] و به این احتجاج می‌نمود که همهٔ معتقداتش حقّ و صدق خواهد بود، و غافل شده از اینکه بی‌تجرّد از عادات باطله، مدّعی سلوک راه خدا، مصداق این بیت منصوب به حضرت امیرالمؤمنین ـ ص ـ است:

ترجوالنجاة ولم‌تسلک مسالکها ان السفینة لاتجری علی‌الیبس

موضع دوم: اینکه عذر اوّل می‌آورند که این جماعت اهل بدعتند، وقتی راست آید که اقوال وافعال این جماعت در واقع بدعت باشد و این جماعت خودغلط نکرده و قاصر یا مقصر نباشند. و امّا اگر ایشان اهل حقّ و قول و فعلشان

---

۱. عنکبوت/ ۶۹

حقّ باشد، طعن کنند، خود اهل کبر و اعظم کبر باشند. چنانکه حضرت امام همام جعفر بن محمّدالصادق ـ علیه‌السلام ـ فرموده: «إنّ أعظم الکبر أن تسفه الحقّ و تغمض الناس» قلت: و ما تسفه الحق؟ قال: «یجهل الحق و تطعن علی أهله»، یعنی اعظم کبر این است که انکار حقّ و طعن اهل حقّ کنی. و فرمود: کسی که به قدر ذرّه‌ای کبر در دلش باشد داخل بهشت نشود. و فرمود: در جهنّم وادی‌ای است نامش سقر برای مستکبران، از حرارت شکوه نمود، جناب حقّ اذن فرمود که یک نفس کشید، تمام جهنّم از نفس او سوخت.

پس چنانچه گفته شد، اوّل از روی انصاف و مهربانی و به قصد اینکه اگر حقّ ظاهر شود، اطاعت کنند، در سخنان یکدیگر تأمل کنند تا جناب الهی به موجب وعده‌های خود، هدایت به حق فرمایند.

موضع سوم [عذر] اینکه احادیث حبّ فی‌الله و بغض فی‌الله، موجب اجر و ثواب است مطلقاً، خواه محبّ و مبغض مقصرّ باشند و خواه نه و این بالضروره باطل است و الّا لازم آید که اکثر فرق ضلالت و طغیان و محاربان حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه‌السلام ـ از خوارج و اهل جمل و صفین و امثال ایشان، همه را رسد که گویند ما برای اینکه خلفای ثلاثه و معاویه و یزید و سایر رؤسای خود را؛ خوب و اولیا و خلفای خدا می‌دانیم به ایشان محبت داریم و قتل و قتال می‌نماییم و اطاعت و اعانتشان می‌کنیم. و چون علی‌بن ابی‌طالب و اولاد او را ـ علیهم‌السلام ـ بد و طاغی و عادی می‌دانیم، به ایشان بغض و عداوت داریم و قتل و قتال می‌نماییم، و بر تقدیری که غلط هم کرده باشیم، که مثاب و مأجور خواهیم بود.

چنانچه سنّیان به این معنی احادیث، برای مجتهد مخطیء وضع کرده، همهٔ افعال معاویه و عایشه و دیگران را به آن توجیه می‌کنند و ایشان را در آن کارها مستحقّ ثواب هم می‌دانند، چه جای اینکه گمراه و کافر دانند.

و ایضاً هرج و مرج بسیار در میان مؤمنان انتشار و اشتهار یابد. چه هر کس در

مسئلهٔ کلّی یا جزئی، هرگاه با دیگری مخالفت کند، هر دو را رسد که طعن و لعن هم کنند. پس بنابراین چنانکه این طایفه آن طایفه را تفسیق و تکفیر می‌کنند، آنها را رسد با اینها چنین کنند و گویند: آنچه می‌کنیم فی‌الله می‌کنیم وتوقّع اجر و ثواب داریم، منجرّ به این شود که همهٔ مسلمین با هم منازعه و مجادله و قتل و قتال کنند، و همه متوقّع اجر و ثواب هم باشند.

و ایضاً دلایل قامعه و شواهد لامعه از قرآن و اخبار اخیار ـ صلوات‌الله علیهم ـ بر ابطال این اجمال و بنا [نکردن] احکام بر ظنون و اوهام بسیار است. از آن جمله قوله تعالی: «اِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ اِثْمٌ[۱]» و قوله «اِنَّ الظَّنَّ لایُغْنِي مِنَ‌الْحَقِّ شَيْئاً»[۲] و امثال این آیات.

و از یکی از اهل بیت نبوت ـ صلی‌الله علیه و آله ـ مروی است در تفسیر این آیه، «اِتَّخَذُوا اَحْبارَهُمْ وَ رُهْبانَهُمْ اَرْباباً مِنْ دُونِ‌اللهِ»[۳]؛ یعنی کفّار علما و عبّاد خود را به جای خدا پرستیدند. که فرمود: واللّه، که آن علما و عبّاد ایشان را به عبادت خود دعوت نکردند و اگر می‌کردند، ایشان اجابت نمی‌کردند، امّا به آرا و اهوای خود و فتوا چند به آنها دادند و آنها تحقیق نکرده علی‌العمیا [کورکورانه] گرویدند و از عقبشان دویدند. و جناب الهی این اطاعت علی‌العمیا را عبادت [بزرگان] فرمود. و ایشان را از این جهت کافر و مشرک گردانید. البته محبّ و مبغض وقتی معذور یا مأجورند که از عهدهٔ تقصیر برآمده و سعی خود را بجا آورده باشند، به هرنحو که باشد.

و مراد از آن احادیث این است که هرگاه کسی از دیگری کفر و فسق و آثار آن را به یقین بیند و داند و خلاف آن را از او اصلاً نداند، مثل اینکه ما مردی را پیش از این به یقین می‌دیدیم که شراب می‌خورد و فسق و ظلم می‌کند و امروز هنوز از او توبه و ندامت و خلاف آن ندیده‌ایم، بنابر آنچه از این شخص به یقین می‌دانیم و می‌بینیم،

---

۱. حجرات/ ۱۲ ۲. نجم/ ۲۸ ۳. توبه / ۳۱.

با ایشان بغض داریم و چون تقصیری نداریم، مثاب و مأجوریم. امّا در واقع احتمال دارد که آن شخص توبه و انابه کرده باشد. و همچنین در جانب ایمان و طاعت هرگاه کسی را ببینیم که در ظاهر همهٔ اقوال و افعالش مثل مؤمنان و صلحا است و خلاف آن از او نمی‌بینیم، او را مؤمن و صالح دانیم و با او محبت داریم و مأجور باشیم.

و این مثل آن است که خود قاصر و مقصّر باشیم و دیگری را طعن و لعن کنیم، یا علی‌العمیا امام و مقتدا قرار دهیم و محبت و طاعتش را بر خود و دیگران لازم گردانیم.

موضع چهارم اینکه این هر دو طایفه در همهٔ اصول دین متفقند و در سایر فروع هم آن قدر اختلافی که مورث تفسیق و تکفیر شود، ندارند و آن همه آشوب منحصر است در چند مسئلهٔ معدود و همهٔ ایشان، آیات و احادیث که در این مسائل وارد شده، مقرّ و معترفند و منکر هیچکدام نیستند و ردّ قول خدا و معصوم نمی‌کنند و به همه ایمان دارند و همه را صدق و حقّ می‌دانند و خلاف در میان نیست مگر در فهمیدن.

و این جمله که گفته شد از تتبع احوال ایشان کمال ظهور دارد و اکثر علمای طرفین در غایت تقوی و تدیّن و صلاح و ورع نیز هستند و ظاهر است که مسئله‌ای که این همه جماعت علما با این دیانت و تقوی و کثرت بی‌شمار سالهای بسیار در آن مختلف و بر اختلاف خود بی‌صبر و مستقر باشند تا حدّی که از تکفیر و تفسیق بلکه از قتل و قمع نیز پروا نکنند، ضروری دین و همچنین آن آیات و احادیث محکم و یقین نخواهند بود. و ظاهر است که فهمیده‌های ایشان، هیچکدام ضروری نیست و خلاف در غیر ضروری و محکم بالإتفاق موجب کفر و فسق نیست.

پس ایمان و تقوای ایشان ثابت و یقین است و کفر و فسق از همه از جهت این مسالک، منتهی است و بر تقدیری که باشد اولویّتی به احد طرفین ندارد. پس به مقتضای ثابت و محقق «الیقین لاینتقض بالشک ابداً» این جماعت باید با هم به

احکام ایمان و اسلام معامله کنند و از ادب اخوّت و مهربانی و شفقت بیرون نروند و در حضور و غیبت، معاون و معاضد هم باشند و از روی کمال احتیاط تأمّل و تعمّق و رجوع به براهین واضحه و دلایل لایحه نمایند و زود از جا برنیایند و برخود بیشتر رحم کنند. چه آنچه می‌کنند و می‌گویند، اگر خلاف حقّ باشد، اینها ظالم و آنها مظلوم [می‌باشند] و دنیا هر چه باشد می‌گذرد و ظالم را در آخرت عقاب شدید می‌نمایند.

و اخبار مکرّر آمده از اهل بیت اخیار ـ صلوات‌الله علیهم ـ که اهل اسلام را لعن و طعن نکنید که لعن چون از دهن بیرون آید، میان قائل و مقول متردّد باشد. اگر او مستحقّ باشد، بر او وارد شود و الّا به قائل.

و ایضاً فرموده‌اند: کسی که دیگری را کافر بگوید، یکی از ایشان کافر باشند. چه اگر کسی را که گفته، کافر نباشد، گوینده کافر شود.

و ایضاً مروی است که روزی یکی از خواصّ شیعه، به حضرت امام موسی ـ علیه‌السلام ـ عرض نمود: ـ و اعضایش می‌لرزید و بر هم می‌خورد ـ که می‌ترسم فلانی منافق باشد و چنانچه خود را در خدمت شما مخلص و خالص می‌نماید، نباشد. فرمود: چرا؟ گفت: امروز در خانهٔ فلانی از اکابر بغداد بودیم، صاحب خانه به او گفت: تو گمان داری که موسی‌بن جعفر امام است، نه این خلیفه که بر تخت نشسته؟ او در جواب گفت: «ما اقول هذا بل أزعم أنّ موسی‌بن جعفر غیر امام و اعتقد أنّه غیر امام فعلیّ و علی من لم یعتقد ذلک لعنة‌الله والملائکة و الناس اجمعین».

ترجمهٔ این عبارت این است که: من این را که گفتی نمی‌گویم بلکه اعتقادم این است که موسی‌بن جعفر غیر امام است و اگر این اعتقاد نداشته باشم که او غیر امام است، پس بر من و بر هر که این اعتقاد ندارد لعنت خدا و ملائکه و ناس باشد.

بعد از آن صاحب خانه گفت: خدا تو را جزای خیر دهد و بر کسی که بدگویی تو کرد لعنت باد.

پس امام موسی ـ علیه‌السلام ـ فرمود: چنان نیست که تو گمان کرده‌ای، از تو داناتر است. او گفته: که موسی «غیر امام» است؛ یعنی کسی که غیر امام است موسی غیر اوست. پس او به این قول اثبات امامت من و نفی امامت غیر من کرده. ای بنده خدا این گمانی که به این شیعهٔ ما نموده‌ای از تو کی زائل خواهد شد؟ این گمان به غایت نفاق است، از آن توبه کن.

پس آن مرد فهمید و دلگیر شد. و گفت: یا ابن رسول‌الله من مالی ندارم که تلافی او تواند نمود، امّا عباداتی که کرده و صلواتی که بر شما فرستاده‌ام و لعنی که بر اعدای شما کرده‌ام، نصف این همه را به او بخشیدم. فرمودند: حالا از آتش بیرون آمدی. این بود ترجمهٔ این حدیث.

و در توجیه عبارت آن مرد به حسب قانون نحو، به نحوی که مطابق تفسیر امام ـ علیه‌السلام ـ [باشد] این حقیر را چنین به نظر می‌رسد که لفظ غیر مضاف به امام و امام مجرور به او نیست. بلکه آن مرد در وقت خواندن بر لفظ امام وقف نموده و لفظ غیر که خبر این است مبنی بر ضم است، به حذف مضاف الیه. مثل «یاتیمُ تیم عدیّ» و مضاف الیه محذوف لفظ غیر، الذی هو غیر امام است، ولفظ امام، مرفوع وخبر دوم آن است و تقدیر کلام چنین است که «انّ موسی‌بن جعفر غیر الذی هوغیر امام. و معنیش این است که موسی‌بن جعفر غیر آن کسی است که امام نیست، امام است. و از جمعی از علمای فاضل توجیهات دیگر شنیدم چون نپسندیدم، به خاطر نگرفتم.

وامثال این اخبار در این باب بسیار وارد شده. پس خوب است مردم انصاف دهند و از حقّ نگذرند. هرگاه از این عبارت که آن همه جمع بسیار که در آن مجلس و غیر آن مجلس بودند، شنیدند، و سوای حضرت امام ـ علیه‌السلام ـ قصد او را نفهمیدند و بعد از آن شنیدن، تفسیر آن حضرت هم تا حال علمای اعلام در توجیه آن متفق نیستند. و اگر این تفسیر نمی‌بود، اینها هم نمی‌فهمیدند آن بی‌چاره به آن

مرد یک بار توهم غلط کرده، و به این جهت منافق و مستحقّ آتش گشته و بعد از بخشیدن نصف عبادت و صلوة و لعنت به تلافی آن گمان از آتش بیرون آمده باشد. با اینکه بغض آن مرد هم در این وقت فی‌الله و گمانش از او خروج از ایمان بود. و سبب این نبود، مگر همین که در ایمان آن شیعه که یقین و ثابت بود به لفظی که با این همه اجمال و اغلاق و اهمال و احتمال در غایت دقت داشت، تزلزل و توهم کرد و جزم هم نگفت، بلکه گفت می‌ترسم.

پس کسی که به این همه جماعت بسیار و اتقیا و عبّاد که ایمان و ایقانشان در چند مسئلهٔ خلافی که محل نزاع است ثابت و محقّق و یقینی است، در چند مسئله از عبارتی چند که اگر چه جمعی نمی‌فهمند امّا جماعتی بسیاری هم می‌فهمند و شک و شبهه در آنها ندارند، گمان چه! که جزم به کفر و شرک ایشان کنند وسالهای متمادی مصرّ و مستمر باشند و اصلاً پشیمان نشوند و به هیچوجه تلافی و تدارک ننمایند، چه حال داشته باشند و چون از آتش برآیند؟

و از جمله غرایب اینکه بعضی میان حال آن مرد و این جماعت فرق می‌کنند به اینکه این شیعه تقیه کرده بود و اینها را تقیه نباید کرد. گویا این فرق نمی‌دانند که تقیه اختصاص به آن قول و آن مرد و آن حال ندارد. چه هرگاه چنانکه پیشتر گفتیم، مراتب حقایق و معارف و همچنین مراتب افهام و عقول مختلف باشند. و احادیث بسیار از اهل بیت نبوّت و حکمت روایت گشته که حکمت و سخن حقّ را از اهلش منع نکنید که بر ایشان ظلم کرده باشید و به نا اهل نگویید که بر حکمت ظلم می‌کنید. و مجروحان جهل و نادانی را به مرهم دوا کنند که هر کس شفای جراحتی تواند و نکند چنان است که او خود آن جراحت را کرده باشد.

وایضاً در تأویل این آیه که «مَنْ قَتَلَ نَفْساً بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعاً وَ مَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعاً»[1] فرموده کسی که یک کس را به

---

۱. مائده/ ۳۲.

علم زنده کند، چنان است که همهٔ مردم را حیات داده باشد و کسی که یک نفس را به جهل بکشد و گمراه کند، چنان است که همهٔ مردم را گمراه نموده و کشته باشد.

پس به مقتضای این آیات و احادیث، بر علما لازم و واجب است که علوم خود را به عبارتی چند که اهلش از آن محروم نمانند و نا اهلان به آن نرسند، تعبیر نمایند، تا از عهدهٔ هر دو تکلیف برآیند. و در این کار تأسّی به سنت الهی و انبیا و ائمهٔ هدی - صلوات‌الله علیهم - نموده‌اند که قرآن و اصل دین پیشین را مشتمل بر بطون متعدّده و متشابهه فرموده‌اند. تا مانند دریا [هرکس] متوجه آن شوند، به قدر قابلیت مستفید و بهره‌مند گردد و هیچ کس ازفیض نامنتهای آن محروم نماند. کسی که به قعر دریا تواند رفت به قدر رتبهٔ خود از جواهر و لآلی که در آنجا است صاحب شود و دیگری که داخل آب شود، از برودت و لطافتش انتفاع برد و جمعی که به لب دریا روند از دیدن و صفات آن و تماشای آن، بهره برند.

امّا جمعی که کلام ایشان را نفهمیده و به سوء ظنّ، ایشان را کافر و فاسق می‌گویند یا به حسن ظنّ خود گمراه می‌شوند، تقصیر خودشان است. مثل مجسّمه و مشبّهه و امثال ایشان که کلام الهی و حدیث را نفهمیده‌اند و به رأیهای ضعیف باطل خود متمسّک شده و گرویدند. چه بر جهّال و ضعیفان، «چنانچه جناب الهی فرموده: «فَاسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لاتَعْلَمُونَ»[1]؛ یعنی اگر شما ندانید از اهل بیت نبوتّ و علما بپرسید. واجب است که آنچه ندانند از اهل علم سؤال نمایند نه اینکه پیروی اهوای کاسدهٔ خود نمایند.

چون این صحبت میان خواصّ و عوام این جماعت طول زیادی دارد بالضروره این مبحث طولانی به هم رسانید. ان‌شاءالله تعالی به‌بقیهٔ عذر رجوع نماییم.

موضع پنجم از جمله عذرهای گفتن و شنیدن غیبت، جرح شاهد و راوی است و به این سبب علمای کتب رجال ذکر نموده و تفسیر ایشان به ممدوحین و

---

۱. نحل/ ۴۳ و انبیاء/ ۷.

مجروحین فرموده و اغلب اینست که اسباب جرح را ذکر کرده‌اند. امّا رعایت دو شرط باید نمود:

یکی اینکه سبب ذکر، عداوت و حسد و غضب و امثال این امور مذمومه نباشد. بلکه مقصود احقاق حقّ مسلمین و اعانت مظلوم و اقامهٔ حکام دین باشد.

دوم: زیاده از حدی که برای آن مطلب ضرور باشد، نگوید.

موضع ششم اینکه آن کس متظاهر به فسق باشد به حیثیتی که مضایقه از آنچه می‌گویند نکند، چنانکه در مقدمهٔ این رساله گذشت.اما آیا به مقتضای این اخبار رخصت غیبت فاسق شامل همهٔ فسوق اوست. اگر چه فسقی باشد که او تجاهر به آن نکند و پنهان دارد؟ یا مخصوص فسقی است که تجاهر کند؟

ظاهر عموم بعضی احادیث که در مقدمه گذشت، اگر چه مؤیّد قول اوّل است، امّا صریح بعضی دیگر از اینها [قول دوم است] و ظاهر است که این احوط و اولی است.

موضع هفتم اینکه کسی معروف به لقبی باشد که دلالت بر غیبتی کند مثل اعرج و اعمی. امّا جواز این، مشروط است بر اینکه لقب مشهور، قلاً پیش کسی که می‌شنود معلوم باشد و او را از ذکر آن بد نیاید و با وجود این اگر تعبیر دیگر ممکن باشد، البته اولی است.

موضع هشتم اگر عده‌ای که حدّ یا تعزیر به شهادت ایشان ثابت می‌شود. مطلع شوند بر معصیت، جایز است که به صورت شهادت و نیّت نهی از منکر و اقامهٔ دین و سنّت، در حضور [او] غیبت او ذکر کنند با سایر شروطی که در آن باب در کتب حدیث مذکور است. و الاّ غیبت شود، و گوینده مستحقّ حدّ یا تعزیر گردد. چنانچه مروی است که سه کس در خدمت حضرت امیرالمؤمنین ـ صلوات‌الله علیه ـ شهادت دادند به زنای مردی و گفتند: شاهد چهارم هم می‌آید. و چون در شهادت زنا، شرط است که هر چهار با هم شهادت دهند، حضرت ـ علیه‌السلام ـ آن سه کس

را حدّ اقرار زدند [و شخص] چهارم این خبر را شنید و گریخت و شهادت نداد.

موضع نهم اینکه اگر دو کس از دیگری معصیتی ببینند، جایز است که یکی از ایشان در غیاب او، آن را ذکر کند. برای اینکه ذکر او اثری در شنونده نمی‌کند. و مخفی نباشد که این حرف و دلیل هر دو بسیار ضعیف است. اما ضعف حرف اینکه احادیث که در نهی و حرمت غیبت وارد گشته ـ چنانکه در مقدمه وفصل اوّل گذشت ـ هیچ یک مقیّد به یک کس و دو کس یا به اینکه اثر در سامع کند، نیست. بلکه همه از این دو قید، مطلقند. و امّا ضعف دلیلش، برای اینکه هر چند گوینده یک کس باشد، باز اکثر اوقات بی‌اثر نیست، اگر چه، همین تزلزل خاطر و شک و گمان باشد.

موضع دهم شنیدن غیبت: اگر کسی غیبت کند و شنونده نداند که او مستحقّ آن هست یا نه، منعش بر او واجب نیست. چه شاید که گوینده چیزی از او داند که مستحقّ غیبت باشد و از منع او نقض حرمتش که معصیت دیگر است لازم می‌آید.

و مخفی نباشد که این مقام را تفصیلی مناسب است. چه حال ش [illegible] احتمال دارد: یا علم دارد به عدم استحقاق غیبت آن کس به یقین. و در این صورت البته شنیدن جایز نیست و منع اگر مقدور باشد واجب است. و یا علم دارد به استحقاق او به یقین. و در این صورت شنیدن بلکه رفاقت هم جایز است. یا اصلاً علم به هیچکدام ندارد. و در این صورت رفاقت جایز نیست و منع ضرور نیست. بلکه جایز هم‌باشد امّا ظاهراست که‌شنیدن،اگرچه جایز باشد،امّا ترکش اولی است.

فصل نهم

در کفّارهٔ غیبت

بدان که گناهان دو قسم است:

یکی اینکه تنها حقّ‌الله است. مثل شرب خمر و ترک نماز و خوردن روزهٔ واجب بدون عذر شرعی و امثال اینها. و کفّارهٔ این قسم گناهان این است که میان خود و خدا پشیمان و شرمنده شود و به درگاه رحمت الهی توبه استغفار و تضرّع و زاری کند تا او را ببخشد و بیامرزد و از گناهش بگذرد و اگر قضا، یا کفاره یا تلافی دیگر که در شرع برای او مقرّر است دارد، بجا آورد و به عوض کارهای بد، بعد از این در عبادات و طاعات و کارهای خوب بیفزاید. چون به این شروط عمل نماید و توبه و استغفارش با اخلاص باشد، خدای تعالی به رحمت بینهایت خود ببخشد و عفو فرماید.

قسم دوم: حق‌الله و حق‌الناس، مثل دزدی و غیبت و ظلم و غصبیت مال و امثال اینها [که با حق‌الله، حق‌الناس نیز هست]. و کفّارهٔ این قسم گناهان، زیاده از آنچه مذکور شد، این است که اگر صاحب حقّ زنده باشد و مقدور شود و دست به او رسد هر چه از قبیل مال باشد به او یا ورثه‌اش پس دهد. و اگر دستش به ایشان نرسد به نیّت تصدّق به فقرا و وجوه برّ صرف نماید.

و هر چه از قبیل غیبت باشد اگر داند که ذکرش [به شخصی که غیبتش را کرده] باعث رنجش و عداوت و ضررهای دیگر نمی‌شود، از صاحب حقّ التماس کند و معذرت خواهد، تا او را حلال کند. و اگر در اظهار آن، گمان فساد [باشد] یا حقّ از قبیل مال باشد و تلافی به نحو دیگر نتواند کرد از درگاه الهی برای او استغفار نماید که گناه او را بیامرزد و برای او دعاهای مناسب کند. مثلاً برای طفل، دعای حفظ و صحّت و عمر و رزق و توفیق؛ و برای فاسق و ظالم، دعای توبه و هدایت و مغفرت؛ و برای صلحا، دعای زیارت و تقوی؛ و برای امرا، مغفرت و رحمت و تأیید و عدالت و شفقت بر رعیت و بر این قیاس برای هر کس، مناسب حال او دعا نماید.

مروی است از حضرت رسالت ـ صلی‌الله علیه و آله ـ که هر کس از مسلمی بر ذمّهٔ او مظلمه‌ای باشد، از عرض یا مال از او طلب حلّیت کند و او را از خود راضی

گرداند، پیش از آنکه روزی بیاید که دینار و درهم نیابد و از حسنات بگیرند و به عوض به او دهند واگر حسنات نداشته باشد، از سیّئات او اضافهٔ این نمایند. و ایضاً فرمود: کفّارهٔ غیبت این است که هر بار که بیادت بیاید برای او از جانب الهی طلب مغفرت نمایی که او را بیامرزد.

کسی به خدمت حضرت امام محمّد باقر ـ علیه‌السلام ـ آمد عرض نمود که مدتّی در دولت ظالمان عامل بودم، هیچ کفّاره داشته باشم یا نه؟ [فرمودند]: حقّ هر کس را به صاحبش برسان.

و دیگری به رفاقت یکی به خدمت جناب حضرت امام جعفر ـ علیه‌السلام ـ رفته معروض داشت که در دیوان بنی‌امیّه نویسنده بودم و مالی چند جمع کرده‌ام که چشم از مأخذش پوشیده‌ام. فرمود: اگر ایشان نویسنده و اعوان نیابند، کی بر ما دست یابند و حقّ ما را بگیرند؟ گفت: امّا از آنچه داشته باشیم [چکار باید بکنیم؟]. فرمود: اگر بگویم می‌کنی؟ گفت: آری. فرمود: از هر چه در آن عمل به هم رسانیدی بیرون آی و هر که را می‌شناسی حقّش را بده و هر که را نمی‌شناسی برایش تصدّق کن، من برای تو ضامن می‌شوم. آن مرد رفت و چنانکه حضرت گفته بود عمل نمود حتّی جامهٔ طلایی که پوشیده بود، [فروخت و حقّ همه کس را] داد و اندکی بعد از آن بیمار شد. آن مرد که رفیقش بود، گوید: به عیادتش رفتم، چشم گشود و گفت: بدانید که آن حضرت به وعدهٔ خود وفا فرمود. و جان داد. پس به خدمت آن حضرت رفتم، همینکه مرا دید. گفت: واللّه که به وعدهٔ رفیقت وفا کردم.

و کسی به خدمت آن حضرت ـ علیه‌السلام ـ عرض نمود که اگر کسی با کنیز کسی زنا کند، توبه‌اش چیست؟ فرمود: اینکه دیگر نکند و از صاحبش عذر خواهد که او را حلال کند. گفت: اگر حلال نکند چون است؟ فرمود: زانی و ضامن است. گفت: پس به دوزخ می‌رود؟ فرمود: شفاعت حضرت محمّد ـ صلّی‌الله علیه و آله ـ و شفاعت ما به همهٔ گناهان شما وفا می‌کند، امّا به شفاعت خاطر جمع مکنید که

چون کسی این کارها کند، والله که تا الم عذاب و هول جهنم نبیند، شفاعت به او نرسد. و از این قبیل اخبار، بسیار وارد شده است.

امّا صاحب حقّ، حقّ او این است که هرگاه از او عذرخواهی و التماس و طلب عفو و حلّیت کنند، قبول کند و رد نکند و منافع و ثواب، عفو و اکرام و مضارّ عقاب و تلافی و انتقام را، که در فصل ششم گذشت، بیاد آرد و ملاحظه نماید که اگر عفو نماید، این بیچاره از عذاب نجات یابد و خود به درجهٔ محبت و ثواب و شفقت الهی، فایز گردد و اگر عفو نکند، آن محروم عذاب کشد و از آن عذاب به او هیچ نفعی نرسد و [او] از آن همه فضل و ثواب محروم گردد با اینکه به سبب اندک ظلمی که در امر دنیوی شده، سبب مغفرت گناه و زیادی ثواب و ارتفاع درجات و محبت الهی به این گشته و این برای او سبب دوری از خدا و زیادی گناه و قلّت ثواب و پستی درجات و اِحباط حسنات گردیده. پس او اگر چه دانسته نکرده، امّا فی‌الحقیقه بر خود ظلم و به او احسان نموده [است].

و از اهل بیت طهارت ـ ص ـ مروی است که اگر کسی در جانب راست به تو دشنام دهد و به طرف چپ آید و عذر خواهد، قبول کن. و ایضاً فرموده‌اند که کسی که قبول عذر نکند، شیطان است.

روزی حضرت امام زین‌العابدین ـ علیه‌السلام ـ نشسته بود. پسری کوچکی داشت و درپیش آن حضرت حاضر بود. غلامی کاسهٔ آشی آورد. از دستش افتاد. بر آن طفل خورد و او را کُشت. غلام ترسید این آیه را خواند: «وَالْکَاظِمِینَ الْغَیْظَ». حضرت فرمود: خشم خود را فرو بردم. گفت: «وَالْعَافِینَ عَنِ النَّاسِ». فرمود: تقصیر تو را عفو کردم. گفت: «وَاللهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ»[1]. فرمود: آزادت کردم.

و روزی حضرت امام حسین ـ علیه‌السلام ـ غلامی را به حاجتی فرستاد، دیر کرد، از عقبش رفت. دید جایی خوابیده و مگس بسیار سر و رویش جمع گردیده،

---

۱. آل عمران / ۱۳۴.

حضرت نشست و او را یاد می‌زد تا وقتی که بیدار شد، فرمود: تو غلام مایی و ما بر تو حقّ داریم. خوب است میان ما و تو قراری باشد تو روز خود را به ما ده تا شب تو را به تو واگذاریم.

و حضرت امیرالمؤمنین ـ صلوات‌الله علیه ـ در جنگ کافری را انداخت و بر سینه‌اش نشست تا سرش را ببرد. کافر آب دهن بر روی مبارک آن حضرت انداخت، از سینه‌اش برخاست. گفت: چون شد که از کشتن من گذشتی، با بی‌ادبی که من کردم؟ فرمود: پیش از این تو را برای خدا می‌کشتم. چون داعیهٔ نفسانی به هم رسید، از آن گذشتم. کافر [با این رفتار حضرت] مسلمان شد.

گویند به مردی گفتند: فلانی تو را غیبت کرد، طبقی رطب برایش فرستاد و گفت: شنیدم که حسنات خود را برای من فرستادید. معذور دارید که حالا بیش از این چیزی مقدور نشد که تلافی احسان تو کنم.

و روزی مالک اشتر در دکّانی نشسته بود کسی آمد، چوبی بر او زد و او را از دکّان بیرون کرد. بعد از رفتن مالک، به آن فرد گفتند که این مالک اشتر بود، نسبت به او بی‌ادبی کردی و اهانت بجا آوردی!. آن مرد در عقب مالک رفت. در مسجدی به او رسید و شروع در عذرخواهی کرد. مالک گفت. بدی به خود کردی. از تو نرنجیدم و به این [محلّ] نیامده‌ام مگر اینکه برای تو استغفار کنم.

به درویشی گفتند که فلان عالم تو را کافر می‌گوید. خطاب به نفس خود کرد و گفت: ای نفس چندین سال است که من به تو می‌گویم کافری، از من نمی‌شنوی حالا عالم شهر می‌گوید پس علاجی سوای قبول نداری.

مجملاً از این قبیل روایات و حکایات در قبول عذر و عفو بسیار است. در خانه اگر کس است یک حرف، بس است. دلی که قبول عذر می‌کند، همین قدر کافی است. و دلی که از رحمت دور است، چندین کتاب بس نیست.

فصل دهم

در ذکر احکام حسد

شیخ زین‌الدین [شهید ثانی] ـ رحمه الله ـ حسد را هم از جملهٔ غیبت شمرده و غیبت قلبی نام کرده [است]. برای اینکه حسد، محبت به زوال نعمتی است که خدای تعالی به کسی عطا فرموده باشد، خواه نعمت دینی وخواه نعمت دنیوی. پس در دل خود غایبانه آن مرد را به زوال نعمت ذکر کند که اگر او بشنود و بداند، بدش خواهد آمد. امّا چون این توجیه خالی از تکلّف نیست و همچنین مبحث حسد، مشتمل بر طولی بود، ذکرش در فصل علی حده مناسبتر می‌نمود پس احکام حسد در چند مطلب ـ ان شاءالله تعالی ـ بیان شود.

مطلب اوّل

در تعریف ماهیت حسد و ذکر احکام [آن]

بدان که حسد چنانکه گفتیم بغض داشتن و بد داشتن است نعمت دیگری را و خواستن که از او زایل شود. و این غیر غبطه است. چه غبطه این است که مثل نعمتی که در دیگری هست، برای خود، خواهد. نه اینکه زوال او را از آن خواهد. و در احادیث آمده، که مؤمن غبطه می‌دارد، امّا حسد نمی‌دارد.

و ایضاً در حدیث آمده که غبطه از مؤمن است و حسد از منافق. و غبطه را بسیار باشد که منافسه گویند. چنانکه در قرآن مجید فرموده: «وَ فِي ذٰلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ»[1].

و غبطه و منافسه که به معنی خواستن نعمت برای خود بدون اینکه از دیگری سلب شود، اگر در چیزهای دینی و اخروی باشد، ممدوح است. و در قرآن [کریم]

---

۱. مطففین/ ۲۶.

و احادیث امر به او بسیار وارد شده.

و گاه باشد، [که غبطه] واجب باشد. هرگاه آن چیزها واجب باشد. و اگرچه در چیزهای دنیوی باشد که نفع و ضرری به دین نداشته باشد بلکه مباح محض باشد، مباح است. و احادیث مذکوره شامل همه تواند بود. چه مؤمنان خالی از مباحات نیستند. امّا اگر غبطه در محرّمات و مکروهات باشد، مثل آنها حرام و مکروه خواهد بود. پس حکم غبطه، مطلقاً تابع حکم نعمت است که غبطه در آن واقع می‌شود. امّا چون نعمت‌های حرام و مکروه در نظر صاحب شرع، داخل نعمت نیست، بلکه وبال است. از این جهت در احادیث مطلق وارد گشته که غبطه از مؤمن است.

و اگر کسی نعمتی داشته باشد و صرف حرام کند، مؤمنان هرگاه راهی به ترک و دفع آن حرام نداشته باشند، سوای زوال آن نعمت، پس به ضرورت زوال او را خواهند، برای اینکه دفع حرام شود این را حسد نگویند و مذموم نیست، بلکه ممدوح است. بلی اگر فاسقی که این قسم نعمت‌ها را نعمت می داند و رغبت دارد، زوال آن را خواهد، به این جهت، داخل در حسد است. امّا چون در حرام است، شاید به حرمت حسدهای دیگر نرسد. و از این جهت حسد مطلقاً حرام است.

و حسد سه قسم است:

اوّل اینکه زوال نعمت را از محسود خواهد، اگر چه به او نرسد و این بدترین اقسام حسد است.

دوم اینکه زوال نعمت از او خواهد، و همان نعمت را بعینها برای خود خواهد.

سوم اینکه زوالش از او و مثل آن را نه عینش را برای خود خواهد. و در این قسم سوم دقیقه‌ای هست که بسیاری از صلحای عباد به آن مبتلا شوند. مثل اینکه کسی می‌خواهد روزهٔ سنّت بگیرد. و اگر بگیرد مطابقه ندارد که دیگری هم بگیرد و تشویش و اضطرابی هم ندارد، اگر خودش روزه نباشد. تمام اهتماش این است که او را افطار فرموده، اطمینان به هم رساند. و از افطار خود هم این قدر تشویش ندارد.

مطلب دوم

در حرمت و مذمّت حسد

مخفی نباشد که حسد از جملهٔ بزرگترین گناهان و بدترین آنها ومشکلترین مرضهای نفسانی است. و اوّل معصیتی که در روی زمین واقع شد وقتی بود که شیطان بر آدم حسد برد و این همه فتنه و آشوب وکفر و معاصی و جدال و قتال و شرور دینی و دنیوی از شآمت آن حسد به هم رسید.

و جناب اقدس الهی حاسد را قرین شیطان و ساحر نمود و پیغمبر خود را ـ ص ـ در سورهٔ معوذتین امر به استعاذه از آنها فرموده.[1] و از حضرت مقدس رسالت ـ صلّی‌الله علیه و آله و سلّم ـ مروی است که حسد، حسنات را می‌خورد چنانکه آتش هیمه را.

و ایضاً فرموده که شش کسند که پیش از حساب به آتش روند: امرا به جور و عزّت به معصیت، و دهاقین یعنی سرکردگان مثل سلاطین و حکّام و عمّال و مدرّسان و پیش نمازان حتی رئیس ده و بابای محلّه وکدخدا وکدبانوی خانه و سایر امثال ایشان به کبر وکار به خیانت، روستائیان و صحرانشینان به جهل و علما به حسد. و ایضاً فرمود: مرض امم سابقه پیش شما آمده حسد و بغض. بغض است که دین را از بیخ می‌تراشد مثل تیغ مو را. به خدایی که جان محمد در دست اوست که شما داخل بهشت نمی‌شوید تا مؤمن نباشید و مؤمن نباشید تا همه با هم دوست نباشید. و علامت محبّت این است که سلام را فاش کنید؛ یعنی یکدیگر را از شرّ هم به سلامت دارید.

و ایضاً در احادیث طویله فرموده: ملائکه عمل بنده را بالا می‌برند و زینت و زیور کرده، مثل عروس که به خانهٔ داماد برند و زیورش مانند آفتاب درخشان، تا به

---

۱. بسم‌الله الرحمن‌الرحیم. قل أعوذ بِرَبِّ الفَلَقِ. مِن شَرِّ ما خلق. وَ مِن شرّ غسقٍ اذا وَقَب. و مِن شرّالنفاثاتِ فی‌العقد. و من شر حاسدٍ اذا حَسَدَ.

آسمان پنجم رسند. فرشته‌ای که دربان آن آسمان است، گوید: صاحب این عمل بر مردم حسد می‌برد و نعمتی که خدا به ایشان داده بود، بد می‌داشت و نمی‌خواست. خدا مرا فرمود که نگذارم عمل حاسد را که از اینجا بگذرد. و حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه‌السلام ـ فرمود: حسود را راحت نمی‌باشد. و حضرت امام جعفر ـ علیه‌السلام ـ فرمود: حاسد اوّل ضرر می‌کند، پیش از محسود. چنانکه شیطان اوّل برای خود کسب لعنت کرد و برای آدم به عوض آن نقصانی که رسانید، خدای تعالی او را [به] نبوّت برگزید و به محل رفیع حقایق عهد و اصطفی رسانید. پس محسود باش و حاسد نباش که میزان حاسد همیشه سبک و میزان محسود سنگین و رزق همه کس در پیش خدا قسمت [است]. پس از حسد به حاسد چه نفع و به محسود چه ضرر می‌رسد؟!.

و حسد معصیت دل است و بد داشتن فضل و نعمت خدا، و اینها دو بالند برای کفر که با آنها پرواز می‌کند تا به اوج مرتبهٔ خود رسد. و آدمی به حسد در حسرت ابد می‌افتد و به هلاکی مبتلا می‌شود که هرگز خلاصی ندارد و حاسد را هیچ توبه نباشد برای اینکه حاسد بر حسد خود مستمر و دلش به آن بسته است.

و بدان که از حسد، پنج چیز منبعث می‌شود؛

یکی افساد طاعات، چنانکه حضرت ـ ص ـ فرموده. «حسد حسنات را می‌سوزاند، چنانکه آتش هیمه را».

دوم: فعل معاصی و شرور. چه همیشه حاسد در حیله و تدبیر است که نعمت از محسود، زایل شود. بعضی از فضلا گفته‌اند: حاسد چند علامت دارد: [اول:] تملّق حاضرانه و مذمّت غایبانه. [دوم:] و شماتت در مصیبت

سوم: تعب و اندوه دایم و عبث، بلکه با وزر و گناه بسیار.

چهارم: محرومی، چه مراد حاسد زوال نعمت و تغییر قسمت الهی است که در دست وقدرت و اختیار [او] نیست.

پنجم: مخذولی، چه حاسد بر اعدای خود ظفر نیابد. چه زوال نعمت است از ایشان که خدای تعالی برای ایشان خواسته و خواهش کسی بر خواهش خدا غالب نشود.

و عقلاگفته‌اند که حسد با اینکه خودش از صفات رذیلهٔ عظیمه است، از جملهٔ اسباب عظیمهٔ خرابی عالم، نیز هست. چه تمام اهتمام حاسد در هلاک و خراب ارباب فضایل وشرف و جاه و مال، و اصحاب کمال است که معموری جهان به ایشان است؛ و حسود را با فقرا و [مستمندان] کاری نیست.

مطلب سوم

در ذکر اسبابی که مورث حسد است

این اسباب را هفت چیز یافته‌اند: عداوت، عزت، تکبّر، تعجب، خوف از فوت مقصود، حبّ ریاست و خیانت نفس. چه سبب کراهت نعمت و حسد زوالش، یا عداوت است میان ایشان و یا عزّت خود را می‌خواهد و می‌ترسد که آن دیگر با آن نعمتی که دارد بر او تفوّق و زیادتی بکند. و با وجود نعمتی که او دارد، مقدورش نمی‌شود یا اینکه نعمت و دولت عظیم است و از شأن محسود زیادتر می‌داند و تعجب می‌کند که مثل او به این مرتبه رسد، یا اینکه مقصودی دارد و می‌ترسد که نعمت او مانع آن شود. یا حب ریاست دارد و می‌خواهد بی‌مثل و ممتاز باشد، پس او را نمی‌خواهد، یا هیچیک از این اسباب نیست بلکه به محض اینکه نفسش خبیث و خسیس و بخیل است، نمی‌خواهد که دیگری نعمتی داشته باشد.

و گاه باشد که این اسباب همه با هم یا چند تا از آنها در یک کس جمع شوند، و این بدترین اقسام و علاجش از همه مشکلتر است، و قسم پنجم و ششم مبتلایشان از همه بیشتر است. چه صاحبان آنها، غالب این است که علما و امرا و عمال و سلاطین می‌باشند که آنچه می‌خواهند، می‌توانند.

و منشأ قسم پنجم شرکت است، در محبّت یک چیز بعینه. پس هر کدام دفع آن دیگری را می‌خواهند. و از این قبیل است حسد زنان بر یکدیگر، هر یک می‌خواهند که عزّت و منزلت در پیش شوهر، مخصوص او باشد، و همچنین حسد فرزندان در پیش پدر و مادر، و حسد شاگردان در پیش استاد، و حسد امرا در پیش پادشاه، و حسد علما در یک مکان.

و منشأ اعظم و سبب مشترک همهٔ انواع حسد دو چیز است: یکی حب دنیا، دوّم چیزهای دنیا. چه در دنیا چون نعمت‌ها یکی است، یک چیز را دو کس مالک نتواند شد. مثل یک مال و یک منصب و یک مرتبه و یک ریاست، مشترک میان چند کس نتواند بود. و نعمتهای آخرت چون غیر متناهی است، اگر هر کس مثل آنچه دیگری دارد، داشته باشد. از او هیچ کم نشود. و مثلاً اگر چند عالم، همه علمشان در یک مرتبه باشد، از علم هیچکدام هیچ کم نشود و از این جهت است که میان علما و اهل آخرت، در امور اخروی حسد نباشد. مگر وقتی که حب ریاست و جاه ایشان را گمراه کند؛ نعوذ بالله من‌ذلک جمیعاً.

مطلب چهارم

در علاج مرض [حسد]

دانستی که این مرض از جمله اعظم مرضهای دل و بزرگترین گناهان باطن است و علاجش در غایت ضرور است.

و علاج این علّت هم مثل سایر علّتها موقوف است بر علم و عمل.

امّا علم: بیانش این است که بداند که حسد برای حاسد، مشتمل است بر ضرر دین و دنیا و آخرت. امّا ضرر دین و آخرت، از آنچه گذشت به تفصیل معلوم گشت. و ایضاً حاسد دشمن داشته نعمت و تقدیر و قضای خدای تعالی را بر بندگان. و دوست داشته زوال راحت و خوشی را از ایشان. پس در این گمان، خدای تعالی و

همهٔ ملائکه و انبیا و ائمهٔ هدی و مؤمنان را دشمن خود کرده و خود را در معرض بغض و عداوت ایشان درآورده و با شیطان که دشمن ایشان است، دوستی نموده و خود را در سلک [دوستان او درآورده است.] و ظاهر است که با این حال، حال دین و مآل آخرت چه خواهد بود.

و امّا ضرر دنیا، آنهم از آنچه پیشتر از اینجا مذکور شد معلوم شد. چه هرگاه خدای تعالی با کسی دشمن شود و خیر و نعمت دنیا و عقبا تمام در زمام قدرت و اختیار اوست، پس ظاهر است که هیچ چیزی به دشمن خود ندهد، مگر وقتی که بر او حجّت و شرور باشد.

و ایضاً حسود همیشه در غم و غصّه و الم دائمی است از نعمت محسود، و تمام عیش و راحت و لذّت خود را در فکر و اهتمام زوال آن صرف می‌کند. و نعمت محسود اگر از نعمتهای دین و آخرت است، مثل علم و شرف و تقوی و ثواب و محبت خدای تعالی، ظاهر است که این قسم به سعی و حسد کسی تغییر نمی‌کند. بلکه چون در این معنی مظلوم است، اجر و درجه‌اش در پیش خدا زیاد شود. و اگر نعمتهای دنیا است، آن هم دو قسم است.

یکی اینکه به قدرش از جانب جناب الهی بر سبیل حتم و جزم شده، آن هم مثل نعمتهای اخروی زوال ندارد و به سعی او بر طرف نمی‌شود و سعی او در این هم سبب اجر آخرت بلکه ترقّی دنیا هم می‌شود.

دویم اینکه، محتوم نیست و تغییرش ممکن است و آن هم با اینکه تغییرش ممکن است، گاه باشد که سعی و حسد او در آن اصلاً اثر نکند. پس این هم مثل دو قسم سابق شود. و بر تقدیری که به سعی او زایل شود، ظاهر است که به عوض اندک نعمت دنیا که از او رفع شود، اضعاف مضاعف آن، کرم الهی در آخرت تلافی نماید. و بسیار باشد که به سبب رفع آن نعمت در دنیا، نعمتی بهتر از آن عطا فرماید.

و امّا برای محسود ـ چنانکه بیان شد ـ در دین و دنیا و آخرت هیچ ضرر ندارد.

پس نهایت سعی و اهتمام حاسد این است که در همه حال خود را به کام دشمن و محسود را به کام دوست اندازد و هیچ دشمنی با دشمنی، این کار نتواند کرد که او بر سر خود آورده.

و امّا عمل: بیانش این است که هرگاه حقیقت علّت و نفع و ضرر و اسباب و علاجش معلوم شد. باید با خود مجاهده نماید و آن منافع و مضارّ دنیوی و اخروی را مکرّر بر خود عرض کند و مثل معلّم طفل، هر دقیقه [آن] را برای خود بخواند و بر تلخی و ناخوشی صبر و مخالفت نفس و هوا، تحمّل کند و مدتی خود را به این نحو دارد. مثل دشمن در کمین خود باشد نه مثل دوست. چه دوست به مقتضای دوستی عیب دوست را توجیه می‌کند و خوب در نظر مردم جلوه می‌دهد، به خلاف دشمن که موشکافی را از حدّ می‌برد. به این نحو باید سلوک نماید و از احوال خود غافل نشود و هر دقیقه‌ای که از خود بیند، خود را بر آن مؤاخذه نماید. تا اینکه به توفیق و اعانت الهی به تدریج این معنی عادت شود و انس گیرد و این مرض زایل [گردد]. و در همه اختلاف احوال با خود باید در این مقام بوده و همیشه تفقّد و تجسّس اطوار خود باید نمود تا إن شاءالله به فضل و رحمت نامنتهایی، همهٔ احوال به صلاح آید و همهٔ اخلاق رذیله به جمیله مبدّل گردد و سعادت ابد حاصل شود؛ و لاحول ولا قوّة الاّبالله العلیّ‌العظیم.

خاتمه

در ذکر حدیث چند که مناسب این رساله باشد

حدیث اوّل: روایت نموده شیخ مکرّم معظّم شیخ زین‌الدین ـ قدّس‌اللّه سرّه و اعظم أجره و رفع قدره ـ در همین رسالهٔ کشف *الرّیبه* به سند متصل از حضرت امیرالمؤمنین ـ ع ـ از حضرت سیدالمرسلین ـ صلّی الله علیهما و آلهما الطاهرین ـ که فرمود: مؤمن را بر مؤمن بسی حق است که از آنها بریء الذّمه نشود مگر اینکه بجا

آورد یا صاحب حق، عفو کند و بگذرد. خطایش را ببخشد و بر غربتش رحم کند و عیبش را بپوشد و از تقصیرش بگذرد و عذرش را قبول کند و غیبت و مذمت را از او دفع نماید و دائم خیرش را خواهد و محبّتش را نگاه دارد و دوستش را رعایت نماید و در بیماری عیادتش کند و بر جنازه‌اش حاضر شود و اجابت دعوتش کند و هدیه‌اش را قبول کند و مهربانیش [را] تلافی نماید و نعمتش را شکر گزارد و مددکاریش را خوب کند و حیله‌اش را حفظ و حاجتش را برآورد و سؤالش را شفاعت و عطسه‌اش را دعا کند وگمشده‌اش را راهنمایی کند و جواب سلامش و همراهیش را خوب کند و انعامش را خوب کند و قسمش را تصدیق کند و با او دوستی کند و دشمنی نکند و نصرتش کند ـ خواه ظالم باشد و خواه مظلوم ـ اگر ظالم باشد مانع ظلمش شود و اگر مظلوم باشد رفع ظلم از او کند و در وقت تنگی و بلا و حوادث روزگار، او را نگذارد و خود را به کنار نگیرد و هر چه برای خود می‌خواهد، برای او بخواهد؛ و هرکس حقی از حقوق برادر مؤمن را ترک کند، روز قیامت مطالبه نماید و خدای تعالی برای او حکم کند.

حدیث دوم: ایضاً شیخ مذکور ـ طاب ثراه ـ روایت نمود به سند متصل که حضرت رسالت ـ ص ـ فرمود: مسلم برادر مسلم است. بر او ظلم نکنید و دشنامش ندهید. هرکس در قضای حاجت مسلمی باشد، خدای تعالی در قضای حاجت او باشد و هرکس شدّتی را از مسلمی بردارد، خدای تعالی شدتی از شدّتهای روز قیامت را از او بردارد. و هرکس مسلمی را خوشحال کند، خدا او را خوشحال گرداند.

حدیث سوم: ایضاً ـ رحمه‌الله ـ روایت کرده از حضرت رسالت ـ صلّی‌الله علیه و آله و سلّم ـ که مردی از دهی به دهی دیگر می‌رفت برای دیدن مؤمنی، خدای تعالی فرشته‌ای پیش او فرستاد. از او پرسید: به کجا می‌روی؟ گفت: به دیدن دوستی در فلان ده. گفت هیچ حقّی بر تو دارد که به تلافی آن می‌روی؟ گفت: برای

خدا دوستش دارم. فرشته گفت: من رسول خدایم پیش تو چنانکه تو او را برای خدا دوست می‌داری، خدا تو را دوست می‌دارد.

حدیث چهارم: ایضاً شیخ به سند متصل روایت نموده از آن حضرت ـ صلی‌الله علیه و آله وسلم ـ که فرمود: با هم دشمنی نکنید و بر یکدیگر حسد مبرید و برای یکدیگر چیزهای بد مگویید. ای بندگان خدا همه برادر هم باشید و هیچ مسلمی را حلال نیست که سه روز بیش، از برادر خود رنجش و دوری کند.

حدیث پنجم: ایضاً از حضرت رسالت ـ صلّی‌الله علیه و آله و سلّم ـ روایت کرده که فرمود: هرکس با مؤمنی مهربانی کند، یا به حاجت او قیام نماید ـ خواه از حوابج دنیا و آخرت و خواه سهل و بزرگ بر خدا لازم است که روز قیامت خادمی برابر او مقرّر فرماید.

حدیث ششم: ایضاً روایت کرده که مردی از حضرت اباجعفر ـ علیه‌السلام ـ پرسید که حضرت پیغمبر ـ ص ـ هرگز مزاح و خوش طبعی می‌نمود؟ فرمود: خدای تعالی، از مزاح او بود که به خُلق عظیم، مدحش فرمود. خدای تعالی همهٔ انبیا را که برگزید، قدری گرفتگی در طبعشان بود و حضرت پیغمبر ـ ص ـ را به رأفت و رحمت برگزید. و از رأفت و شفقّتش با امّت بود. و مزاح و شوخی با ایشان می‌فرمود. برای اینکه اگر نه چنین می‌کرد، هیچکدام از غایت تعظیم نگاه به او نمی‌توانستند کرد.

حدیث هفتم: ایضاً روایت کرده به سند خود از معلّی بن خنیس که گفت: از حضرت امام جعفر ـ علیه‌السلام ـ پرسیدم که حقّ مسلم بر مسلم چیست؟ فرمود: هفت حقّ واجب است که اگر یکی از آنها را ضایع کند، از ولایت و اطاعت خدا بیرون رود و خدا را هیچ نصیبی در او نباشد. گفتم: فدای تو شوم، آن حقوق کدام است؟ فرمود: من به تو شفقت دارم، می‌ترسم که بدانی و به عمل نیاوری و حفظ

نکنی، و ضایع گردانی، گفتم: لاحول ولاقوّة الاّ باللّه. فرمود:

آسانترین آنها این است که هرچه برای خود خواهی، برای او خواهی و هرچه برای خود نپسندی، برای او هم نپسندی.

حقّ دویم اینکه تابع رضای او باشی. و از رنجانیدن او بگریزی.

سوم اینکه مدد و اعانتش کنی به بدن و مال و زبان و دست و پای خود.

چهارم اینکه چشم و دلیل و آیینه‌اش باشی یعنی درکارها راهنمایی کنی و از ضررش خبردار گردانی، مثل چشم و آیینه.

پنجم اینکه تا اوگرسنه باشد تو سیر نباشی و تا او عریان است تو جامه نپوشی.

ششم اینکه، آنکه تو خادم خود را بفرستی تا رختش را بشوید و طعامش را بپزد وجایش را برچیند.

هفتم اینکه قسمش را قبول کنی و دعوتش را اجابت نمایی و در بیماری به عیادتش روی و بر جنازه‌اش حاضر شوی و وقتی بدانی حاجتی دارد، تو ابتدا به قضای حاجتش اقدام کنی و نگذاری که از تو سؤال کند، بلکه تو مبادرت نمایی. چون به این حقوق عمل کنی، حقّ محبّت و اطاعت او را بجا آورده باشی و بر او لازم کرده باشی که حقّ تو را بجا آورد.

حدیث هشتم: ایضاً روایت کرده از حضرت امام محمّد باقر ـ علیه‌السلام ـ که فرمود: کسی که در حاجت برادر مؤمن، سعی کند، ده حسنه برایش نوشته شود و ده سیّئه از او محو کنند و ده درجه بلند گردانند، و مثل این است که ده بنده آزاد کند و بهتر است از آنکه یک ماه در مسجدالحرام اعتکاف دارد.

حدیث نهم: ایضاً [روایت کرده] از حضرت امام جعفر ـ علیه‌السلام ـ که فرمود: کسی که یک سختی را از مؤمنی بردارد، خدای تعالی سختیهای آخرت را از او بردارد و از قبر که بیرون آید، دلش خنک باشد و حرارت و تشنگی نداشته باشد. و هرکسی که مؤمن گرسنه را طعام دهد، خدای تعالی او را از میوه‌های بهشت عطا

فرماید و کسی که یک شربت آب به مؤمنی دهد، خدای تبارک و تعالی از رحیق مختوم به او شفقت فرماید. و رحیق مختوم، شرابی است خاصّ در بهشت، خدای تعالی سرش را با مشک بهشت مهر کرده و مخصوص خاصّان خود گردانیده.

حدیث دهم: ایضاً روایت نموده از عبدالله سلیمان که روزی در خدمت حضرت امام جعفر ـ ع ـ بودیم. غلام عبدالله نجاشی از او کتابی آورد و به آن حضرت داد. گشود و مطالعه فرمود. نوشته بود:

بسم‌الله الرحمن‌الرحیم. خدا عمر سیّد مرا درازکند و از همهٔ بدیها مرا فدای او گرداند و هیچ مکروهی نرساند که خدا ولیّ این کار و قادر است بر آن.

ای سیّد و مولای من، من مبتلا گشته‌ام به حکومت اهواز، اگر سیّد من صلاح داند، قانونی برای من قرار دهد و دستورالعملی شفقت نماید که به آن عمل کنم و وسیلهٔ قرب من به خدا و رسول او باشد. ملخّص بیان فرماید آنچه را صلاح می‌داند که به آن عمل کنم و به که بدهم و از که بگیرم، زکات خود را کجا صرف کنم و با که مؤانست و مصاحبت کنم و بر که اعتماد کنم و که را امین دانم و به که پناه برم در اسرار خود؟ اگر این شفقت فرمایی. امید هست که خدا به هدایت و دلالت تو مرا خلاص کند که تویی حجّت خدا بر عبادش و امین او در بلادش. نعمت او همیشه بر تو دایم باد. بعد از آن [حضرت] جواب نوشت:

بسم‌الله الرحمن الرحیم خدا تو را به صنع خود احاطه نماید و به لطف خود با تو مهربانی فرماید و به رعایت خود تو را حفظ کند که [او] صاحب اختیار و قادر بر این کار است. امّا بعد، رسول تو آمد و نامهٔ تو را آورد و خواندم و دانستم هر چه را سؤال نموده‌ای و نوشته‌ای. نوشته بودی که مبتلا به ایالت اهواز شدم. این خبر مرا شاد کرد و دلگیر نمود. بگویم که از چه شاد شدم و چرا دلگیر گشتم ان شاءالله. شادیم از آن است که شاید که خدا بوسیلهٔ تو به فریاد بیچارگان دوستان آل محمّد ـ صلوات‌الله و سلامه علیهم ـ رسد و ذلیل آنها را عزیز کند و برهنهٔ ایشان [را]

بپوشاند و ضعیفشان را قوی گرداند وآتش مخالفان را از ایشان بنشاند. و امّا دلگیریم از این است که کمترین چیزی که از این جهت بر تو می‌ترسم این است که مبادا نسبت به یکی از دوستان ما تغیّری و خطایی کنی و بوی قدس بهشت را نشنوی. من خلاصهٔ همهٔ آنکه را سؤال کردی بیان نمایم [که] اگر به آن عمل کنی و از آن حد تجاوز ننمایی، امیدوارم که از راه نیفتی و به سلامت بمانی -إن شاءالله تعالی.

از پدرانم به من رسیده که حضرت رسالت - ص - فرمود که هر کس که برادر مؤمن با او مشورت نماید و او خیرخواهی او را بجا نیاورد، خدا عقلش را از او سلب نماید. چون با من مشورت نمودی، من آنچه رأی من است می‌گویم، اگر عمل کنی از آنچه می‌ترسی خلاص شوی. بدان که خلاص و نجات تو در این است که خونها را نگاه داری و دوستان خدا را نیازاری و با رعیت طریقهٔ همواری و بردباری و خوش سلوکی به سلوک داری و با ایشان نرمی کنی نه آن قدر که عاجز ایشان گردی و سخت باشی، نه آن قدر که بر ایشان سوار شوی. با پادشاه و جمعی که از جانب او پیش تو آیند مداراکنی وگشادگی‌های رعیت را ببندی و ایشان را به هرچه خواهند، سر ندهی. بلکه ایشان را از خیر و حقّ واقف گردانی و به عدل هدایت نمایی إن شاءالله تعالی.

احترازکن از بدگویان و سخن‌چینان. البته باید یک کسی از ایشان پیش تو راه نیابند. و هیچ روزی یا شبی نباشد که خدا بر تو مطلع شود که از ایشان چیزی قبول کرده‌ای یا چیزی شنیده‌ای که بر تو خشم آرد. و پرده از کارت بردارد. و بترس از مکر مردم خوزستان که پدران من از حضرت امیرالمؤمنین - علیه الصلوة والسلام - روایت کرده‌اند که فرمود: ایمان هرگز در دل یهودی و خوزی نمی‌رود.

و امّا انس و اطمینان در کارها بر کسی و باکسی باید و شاید که امتحان کرده باشی که امین و در دین و مذهب با تو موافق باشد و خاصّ و عام را از هم جداکن و همه را به تجربه برسان. در هر که خیر و رشد یابی او را پیش خود آر و با خود دار و

اجتناب کن از اینکه درهمی یا خلعتی یا مرکبی برای غیر خدا به شاعری یا مضحکی یا مسخره‌ای دهی، مگر اینکه به قدر آن برای خدا به دیگری بدهی. و باید که عطا و خلعت و انعام به سروران و شجاعان و رسولان و لشکریان و ایلچیان دهی و هرچه می‌خواهی در وجوه به زکات و جوانمردی و تصدّق و حجّ و خوردنی [صرف کنی] و جامه که در آن نماز می‌کنی و به دوستان هدیه می‌دهی و برای خدا و رسولان او هدیه می‌فرستی [باید] از حلال‌ترین مال باشد.

ای عبدالله جهد کن که طلا و نقره ذخیره نکنی تا از اهل این آیه نشوی که خدای - عزّ و جلّ - فرموده: «اَلَّذینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ والْفِضَّةَ وَلاٰ یُنْفِقُونَهٰا فِی سَبیلِ اللهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذٰابٍ اَلیمٍ یَوْمَ یُحْمیٰ عَلَیْهٰا فِی نٰارِ جَهَنَّمَ فَتُکْویٰ بِهٰا جِباٰهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ هٰذٰا مٰا کَنَزْتُمْ لِاَنْفُسِکُمْ فَذُوقُوا مٰا کُنْتُمْ تَکْنِزُونَ[۱]». ترجمهٔ این آیهٔ هدایت نامه، اینست که جمعی که طلا و نقره را ذخیره می‌کنند و در راه خدا صرف نمی‌کنند، ایشان را به عذاب الیم مژده بده، در روزی که آنها را در آتش جهنّم می‌کشانند و رو و پهلو و پشتهای ایشان را به آن داغ می‌کنند و می‌گویند: این آن است که برای خود ذخیره کرده بودید، حالا لذّت آن را بچشید.

و زیادی که از حلوا و طعام می‌ماند، کمی از آن را به شکمهای خالی برسان که به آنها غضب خدای تبارک و تعالی ساکن [می‌شود].

و بدان که از پدران خود اَباً عَنْ جَدٍّ شنیده‌ام از امیرالمؤمنین - ع - که رسول‌الله - ص - روزی به اصحاب می‌گفت: ایمان به خدا و روز قیامت نیاورده کسی که شب سیر بخوابد و همسایه‌اش گرسنه باشد. گفتند: یا رسول‌الله ما همه هلاک شدیم. فرمود: از زیادی طعام و میوه و روزی [و جامهٔ] کهنه و پاره بدهید و غضب خدا را به آن بنشانید.

و تو را خبر کنم از خواری دنیا و بی‌اعتباریش [نزد] مؤمنان پیشین و تابعان

---

۱. توبه/ ۳۴ و ۳۵

اینان پدرم روایت نمود که وقتی امام حسین ـ علیه‌السلام ـ تهیهٔ سفر کوفه فرمود، ابن عباس آمد و قسم خورد به خدا و خویشی، که تو را در کربلا می‌کشند. فرمود: به قرابت من با تو از دنیا آرزویی و توقعی سوای جدایی ندارم. می‌خواهم گفتگوی امیرالمؤمنین ـ ع ـ با دنیا [را]، برای تو حکایت کنم، [ابن عباس]گفت: آری به جان خودم که مشتاق آنم. فرمود: شنیدم از امیرالمؤمنین ـ ع ـ که فرمود: روزی در یکی از باغهای فدک ـ بعد از آنکه به فاطمه (ع) منتقل شده بود کار می‌کردم، ناگاه زنی دیدم آمد و به او رغبت کردم، از غایت حسن و جمالی که داشت شبیه به ثنیّه بنت عامر نمود که جمیلترین زنان قریش بود. به من گفت: می‌خواهی مرا به خود تزویج نمایی تا در این کار که می‌کنی، مددت کنم و همهٔ گنجهای روی زمین را به تو نمایم که پادشاهی همیشه در خانهٔ تو و اولاد تو باشد؟ گفتم: تو کیستی تا تو را از مردت خواستگاری کنم؟ گفت: من دنیایم. گفتم: برو شوهر دیگر پیدا کن و مشغول کار خود شدم و می‌گفت:

لقد خاب من غرّته دنیاً دنیّة و ما هی إن غرّت قروناً بنائل
أتتنا علی زیّ العزیز بثنیّةٍ و زینتها فی مثل تلک الشمائل
فقلت لها غرّی سوای فانّنی عروف عن‌الدنیا ولستُ بجاهل
و ما أنا والدنیا فإنّ محمّداً اَحَلَّ صَریعاً بینَ تلک الجنادل
وهیهات اَتتنی بالکنوز و ردّها و أموال قارون و ملک القبائل
ألیس جمیعاً للفناء مصیرها و یطلبُ من خزّانهِ بالطوائل
فغرّی سوای إنّنی غیر راغب بما فیک من ملک و عزّ و نائل
فقد قنعت نفسی بما قد رُزقتُه فشأنک یا دنیا و أهل‌الغوائل
فانّی اخاف الله یوم لقائه وأخشی عذاباً دائماً غیر زائل

ترجمهٔ این ابیات حکمت آیات، این است: که به تحقیق که ناامید شد کسی که دنیای دنیٔ او را فریب داد، هر چند بسیار جماعت را فریفته، امّا هیچ فایده ندارد. به

صورت و شمائل و زینت مانند ثنیه دختر عامره پیش من آمد.

گفتم: غیر من کسی [دیگر] را فریب ده که مرا از دنیا لذّتی نیست و جاهل نیستم که فریب دنیا خورم.

و مرا بعد از آنکه محمّد ـ صلّی الله علیه و آله ـ از دنیا رفت و در میان سنگستان خفته، از دنیا چه لذت مانده و چند ارزد.

گنجها و جواهر و اموال قارون که پادشاهی آن قبایل همه پیش ما آمدند.

نه آخر فانی می‌شویم و صاحبان دنیا گرفتار سؤال و جواب دور و دراز حساب می‌شوند؟

[ای دنیا برو] دیگری غیر مرا بفریب که مرا رغبت در ملک و مال مرغوب نیست. [و من] قناعت کرده‌ام به آنچه روزی من شده، تو دانی و جمعی که اهل سرور و بلاهای تو باشند.

من از روز قیامت و عذاب دایم بی‌زوال خدا، می‌ترسم.

پس از دنیا بیرون [رفت]. و از هیچ کس بر ذمّهٔ أو حقّی و مظلمه [ای] نبود، بلکه محمود و از هر مذمّت و ملامت به سلامت بود.

و همچنین [بعد] از او، ائمهٔ دیگر چنانچه به شما رسیده اقتدا به او نمودند و به هیچ چیز از دنیا آلوده نبودند ـ علیهم‌السلام اجمعین و أحسن مثوبهم.

به تحقیق که من همهٔ مکارم دنیا و آخرت را برای تو نوشته فرستادم، از صادق مصدّق رسول‌الله ـ صلّی الله علیه و آله ـ نصیحتی که در این نامه نوشته تو را خبر کردم. پس اگر [به آن عمل کنی و] مثل وزن جبال و امواج بحار خطا کرده باشی، از خدا امید دارم که به قدرت خود از همه بگذرد.

یا عبدالله زینهار که هیچ مؤمنی را نترسانی که پدرم محمّدبن علی از پدرش از جدّش علی بن ابی طالب ـ علیه‌السلام ـ روایت نمود که فرمود: هر کس نگاهی به مؤمن کند که او را بترساند، خدا او را بترساند، در روزی که هیچ پناهی به غیر پناه او

نباشد، و او را محشور کند به صورت مورچه، گوشت و جسد و همهٔ اعضایش به این صورت باشد، تا اینکه به جای خودش برساند.

و پدرم از پدران خود، امیرالمؤمنین (ع) از حضرت پیغمبر ـ صلّی‌اللّه علیهم أجمعین ـ روایت فرمود که هرکس مؤمن بیچاره‌ای را دستگیری کند، خدا دست او را بگیرد در روزی که پناهی سوای پناه او نباشد و از فزع اکبر و بدی عاقبت ایمنش گرداند. و هرکس حاجت مؤمنی را برآورد، خدا حوایج بسیار او را برآورد که یکی از آنها بهشت باشد، و هرکس مؤمن برهنه‌ای را بپوشاند، خدا او را [جامهٔ] زربفت و حریر بپوشاند. و تا رشته‌ای از آن جامه در بدن او باشد در رضوان خدا فرو رفته باشد. و هرکس مؤمن گرسنه‌ای را طعام دهد، خدا او را از نعمتهای خوب بهشت طعام دهد. و هرکس مؤمن تشنه‌ای آب دهد، از رحیق مختوم سیراب گرداند و هرکس مؤمنی را خدمت کند از خدّام بهشت به اوعطا فرماید واو را با اولیای طاهرین خود در بهشت ساکن گرداند. و هرکس زنی برای مؤمنی تزویج کند که مونس و مددکار و غمخوارش باشد، خدای تعالی از حوران بهشت به او تزویج کند. و هرکس مؤمنی را بر دفع ظلم سلطان جائر اعانت نماید، خدا او را در گذشتن از صراط اعانت نماید وقتی پاها بر صراط در لغزیدن باشد. و هرکس به دیدن مؤمنی به خانه‌اش برود، بی‌حاجت و کاری، خدا او را از جملهٔ زوّار خود نویسد، و بر خدا لازم است که به زوّار خود اکرام و مهربانی کند.

پدرم از پدران خود از امیرالمؤمنین (ع) روایت کرده‌اند که گفت: شنیدم رسول‌اللّه ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ راکه به اصحاب خود می‌فرمود: ای مردمان مؤمن نیست، و دلش ایمان نیاورده، هر که به زبان می‌گوید مؤمنم، از پی خطاهای مؤمنان برود. هرکس از پی خطاهای مؤمنی رود خدا از پی خطاهای او باشد. و در روز قیامت رسوایش کند و [او را در دنیا رسوا نماید] اگرچه در درون خانهٔ خودش باشد.

و پدرم از پدرانش از علی ـ علیهم‌السلام ـ روایت فرمود که خدا عهد و پیمان مؤمن را در زبان خود بر این گرفته که وقتی که حرف زند، تصدیقش نکنند و انتقام از دشمن خود نتواند کشید و تسلّی خشم خود نتواند مگر به فضیحت خود، و برای اینکه مؤمنی در روزگار جور، لجام در دهن دارد، چند روزی در دنیا به این مشقّت گذارند، تا به تلافی آن راحت دور و دراز بیابد.

خدا عهد مؤمن را بر چند چیز گرفته که آسان‌ترین آنها این است که مؤمنی مثل او که قائل است به قول او، بر او حسد برد و شیطان در کمینش باشد، وکافر به آنچه او ایمان و اعتقاد دارد، قتل او را دین شمارد. هتک حرمتش را غنیمت داند. پس با این احوال مؤمن را چه زندگی باشد؟

ای عبدالله پدرم از پدرانش از علی از نبی ـ صلّی‌اللّه علیهم أجمعین ـ روایت کرده که جبرئیل آمد و گفت: یا محمّد خدا تو را سلام می‌رساند و می‌گوید: من نام مؤمن را از نامهای خود، بیرون آوردم. پس مؤمن از من است و من از مؤمنم. کسی که به مؤمنی خواری رساند، با من روبرو محاربه کرده است.

ای عبدالله، پدرم از پدرانش از علی از نبّی ـ صلّی‌اللّه علیهم ـ روایت کرده‌اند که فرموده: یا علی باکسی مناظره مکن تا ملاحظهٔ باطنش نکنی، و اگر باطنش خوب است، خدا دوست خود را نمی‌گذارد. و اگر باطنش بد است، تو هر چند سعی کنی که به او بد رسانی بیش از آنکه خودش معاصی الهی کرده نتوانی.

ای عبدالله، پدرم از پدرانش از علی از نبیّ ـ صلّی‌الله علیهم أجمعین ـ روایت نموده‌اند که کمترین کفر این است که مردی از مسلمی کلمه‌ای بشنود و آن را حفظ کند تا رسوایش کنند. این جماعت را از رحمت خدا نصیبی نیست.

ای عبدالله، پدرم روایت نموده از پدرانش از علی ـ صلوات‌الله علیه ـ که فرمود: کسی که برای مؤمنی چیزی که به چشم خود دیده و به گوش خود شنیده بگوید که عیب و نقص او باشد، از جملهٔ جمعیتی که خدای تعالی فرموده: جمعی

که می‌خواهند قبایح در میان شایع شود، [محسوب خواهد شد و] جزای ایشان عذاب زیاد الیم است.

ای عبدالله پدرم از پدرانش ـ صلوات‌الله علیهم ـ روایت نمود که فرمود: کسی که از مؤمنی چیزی روایت کند که خواهد نقض مروّتش نماید، خدا عذابش کند تا وقتی که از آنچه کرده عذر موجّهی بگوید؛ امّا هرگز نتواند. و هرکس به مؤمنی سروری رساند، به رسول خدا رسانیده، و کسی که به رسول خدا مسرّت رساند، به خدا رسانیده و کسی که به خدا مسرّت رساند، سزاوار است به اینکه به بهشتش برد.

ومن تو را وصیت می‌کنم به تقوای خدا و طاعت او، و آنکه دست اعتصام به حبل‌المتین اطاعت اهل بیت نبوّت ـ علیهم‌السلام ـ زنی که هر که اطاعت ایشان کند، به راه راست خدا رفته. پس از خدا بترس و رضا و خواهش هیچ کس را بر رضا و خواهش خدا اختیار مکن، که این وصیتی است که خدای ـ عزّ و جلّ ـ خلق را برای آن کرده و از ایشان غیر این را قبول نمی‌کند، و سوای این در پیش او اعتبار ندارد.

و بدان که هیچ چیز خلایق را نفرموده‌اند اعظم از تقوی، و تقوی وصیت ما اهل بیت است. پس اگر توانی که از دنیا هیچ چیز که فردا از تو سؤال خواهند کرد، نداشته باشی، مدار.

و چون این نامهٔ لازم‌الکرامه به عبدالله نجّاشی رسید، گفت: والله که مولای من راست گفته، هیچ کس به آنچه در این نامه نوشته عمل نکند، مگر که نجات یابد و عبدالله در مدّت حیاتش به آن عمل می‌نمود.

حدیث یازدهم: خثیمه گوید: به خدمت حضرت ابی‌جعفر ـ علیه‌السلام ـ رفتم که وداع کنم. فرمود: هر کسی از دوستان ما را که می‌بینی سلامی برسان، و من ایشان را وصیت می‌کنم به تقوای خدا و به اینکه دستگیری و مدد و اعانت کنند اغنیای ایشان، فقرای ایشان را و اقویا ضعفا را و احیا بر جنازهٔ اموات حاضر شوند و

یکدیگر را در خانهٔ هم دیدن کنند که دیدن ایشان یکدیگر را حیات مذهب و کار ما است. و رحمت خدا بر کسی که کار ما را حیات دهد. ای خثیمه به دوستان ما بگو که ما هیچ کار برای ایشان نمی‌توانیم کرد تا ایشان عمل و طاعت خدا نکنند و داخل محبّت و اهل ولایت من نشوند مگر با ورع. و در روز قیامت از همه سخت‌تر، حسرت کسی است که برای مردم چیزی را وصف کند و خودش خلاف آن کند.

حدیث دوازدهم: حضرت امام جعفر از امام محمّد باقر ـ علیهما السلام ـ روایت نموده که فرمود: شیعیان و دوستان ما را تعظیم و توقیر کنید و با هم بد و ناخوش برمخورید و به هم ضرر نرسانید و حسد مبرید و از بخل بترسید و بپرهیزید و بندگان با اخلاص باشید. تمّت‌الرسالة الشریفة بعون‌الله تعالی.

٤



دُرّ مکنون

بسم‌اللّه الرحمن الرحیم

الحمدلله ربّ‌العالمین و صلّی‌اللّه علیٰ محمد و آله اجمعین.

اما بعد: یکی از برادران جانی و دوستان روحانی ـ روّح‌اللّه تعالیٰ روحه و افاض علیه من روح فتوحه ـ التماس نمود که اعتراض بعضی از سنّیان بر شیعه، که شما می‌گوئید: تقاعد حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه‌السلام ـ از حرب خلفای ثلاثه برای تقیّه بود به سبب آنکه انصار نداشت. اگر تقیّه واجب بود پس حضرت امام حسین ـ علیه‌السلام ـ می‌دانست و نکرد یا نمی‌دانست و کرد؟ و به هر تقدیر منافی امامت و عصمت است که شما مدّعی‌اید.

جوابش را آنچه به خاطر فاتر بندهٔ کثیرالمعاصی حسن‌بن عبدالرزاق ـ جعلهمااللّه من خاصة انصار خاصته و رزقهما من عامة فضله بعامته ـ رسد نویسد، ایجاباً لمأموله و اجابةً لمسئوله، این رساله که موسوم است به درّ مکنون بنابراین که حل این شبهه جوهری است شریف مبنی بر سرّی مخزون نوشته گشته.

و جواب این سؤال به چند وجه توان گفت:

اولاً: اینکه بعد از آنکه امامت و عصمت از طرق مقررهٔ خود ثابت شد، اگر چیزی مشاهده شود که به حسب ظاهر موافق آن نباشد، به قدر فهم خود توجیه آن واجب گردد. و اگر فهم ما به هیچ وجه به آن نرسد مجملاً دانیم که سرّی و مصلحتی

دارد که اصلاً ضرر ندارد که فهم ما از آن قاصر باشد، و این بعینه مثل آن است که بعد از اثبات وجوب عدل جناب الهی و عصمت حضرت رسالت پناهی ـ صلی‌اللّه علیه و آله و سلّم ـ اگر چیزی به نظر آید که خلاف آن نماید بالضروره به قدر امکان، تأویلی موافق یا مجملاً حمل بر وجهی صحیح صادق باید نمود.

ثانیاً: [این جواب را به دو نحو اجمالی و تفصیلی می‌توان بیان کرد:]

[جواب بر سبیل اجمال]

اما اجمالاً اینکه تقیّه علّت مستقلهٔ ترک مجادله نیست تا وجوداً و عدماً مستلزم ترتّب و تخلّف آن باشد، بلکه از جملهٔ مصالح و علّت ناقصه است. پس تواند که به حسب اختلاف سایر اسباب در ازمنهٔ مختلفه مختلف شود.

و به وجه دیگر: مقصود از تقیّه تنها حفظ نفس یا ضبط مال نیست؛ بلکه تقیّهٔ انبیاء و ائمه ـ صلوات‌اللّه علیهم ـ فی‌الحقیقه برای مصلحت حال دین و احوال مسلمین و انمام حجّت رب‌العالمین است و ایشان در راه خدا از سر جان و مال و عیال همه برخاسته و همه را برای فدای راه او آراسته‌اند، و این مصالح بالضرورة در ازمنهٔ مختلفه مختلف شوند، و به این سبب است که با اینکه ارسال رسل نبوده مگر برای ارشاد عباد و جناب الهی فرموده: «مَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلاَّ لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللّهِ»[1]. بسیار از انبیاء را همینکه مبعوث گشته‌اند کُشته‌اند، و جناب الهی با اینکه می‌دانست که هیچ کس اطاعت ایشان نخواهد نمود و عاقبت ارسالشان سوای قتل چیزی نخواهد بود، در ارسال و قتل هیچ کدام مضایقه نفرمود. تا حجّت او بر بندگان تمام شود و ایشان را بر او حجّتی نباشد. «لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ»[2].

و به وجه دیگر اینکه: غایت وجود انسان دو چیز است:

---

۱. نساء/ ۶۴. ۲. انفال /۴۲.

یکی: رسیدنِ هر کس به قدر شأن و رتبهٔ امکان خود به مقام معرفت و طاعت حضرت ربّ‌العزه و فایز گشتن به نعیم انس و محبّت آن حضرت.

دوّم: نمودن راه خدا و رسانیدن دیگران به این غایت اقصی.

و چون انبیاء و ائمهٔ هدی ـ صلوات‌اللّه علیهم ـ به وحی و الهام الهی همهٔ خصوصیات احوال خود و دیگران را می‌دانند، مادامی که بقا و حفظ حیات دنیا برای خود و ایشان نسبت به این دو غایت در کار باشد، حفظ کنند و همین است معنی تقیّهٔ ایشان. و وقتی که دانند که این دو غایت به نهایت رسیده، دست از حفظ حیات همه کشیده از کُشتن و کُشته شدن هیچکدام پروا نکنند و درین وقت تقیّه واجب نباشد. امّا دیگران چون خبر از خصوصیات احوال و حقیقت مآل ندارند و وقت غنیٰ و حاجت حیات را نمی‌دانند، بر ایشان رعایت تقیّه همیشه واجب است. مگر که جناب الهی به علم شامل و حکمت کامله آن را استثنا فرموده باشد مثل جهاد و غیر آن.

[جواب تفصیلی از شبهه]

و اما تفصیلاً: نظر به غایت اولیٰ اینکه، حضرت امیرالمؤمنین ـ صلوات‌اللّه علیه ـ می‌دانست که در آن وقت هنوز برای نفس مقدّس او درجات عالیه[1] بسیار مانده که برای بلوغ به آن مرتبه مدتی می‌باید. و نظر به غایت ثانیه اینکه در آن زمان چون هنوز اهل اسلام قریب العهد به جاهلیت بودند و دین در دلهای اکثر ایشان آنقدر قراری نیافته و اکثر بلاد نیز هنوز مفتوح نگشته و آنقدر قوّت در اسلام به هم نرسیده بود.

و ایضاً در اصلاب ایشان بسیار مؤمنان بودند بی‌واسطه و بواسطه الی یوم‌الدین.

---

۱. علیّه (خ ل)

و ایضاً در صلب مقدّس آن حضرت در آن وقت اولاد امجاد بودند که بعد از آن به وجود آمدند.

و ایضاً در اطراف و اکناف بسیار بودند که بتدریج به سبب مشاهدهٔ قوّت و شوکت اسلام رغبت به دین نمودند و همین معنا باعث رغبت ایشان بر اسلام شد.

و ایضاً بسیار اطفال محتاج به تکفّل احوال بودند که بعد از بلوغ به حدّ کمال قبول هدایت نمودند.

و با وجود این مراتب آن حضرت در آن وقت آن قدر اَنصار و اَعوان نداشت.

پس با این حال اگر مدارا و مماشات باایشان نمی‌نمود وتقیّه نمی‌فرمود، بلکه یا به حکم اعجاز ایشان را می‌کُشت، سبب استیصال و بطلان مؤمنانی که وجود یا ایمانشان بالقوّه می‌بود می‌گشت. یا از راه معجزه بر ایشان مسلّط می‌شد جبر و اکراه در دین لازم می‌آمد.

واگر از این راه بی‌ملاحظهٔ مصلحت، تسلّط و کشتن صلاح می‌بود، حضرت رسالت بلکه خدای تعالی خود از همه کس اولی بود بندگان را مجبور گرداند یا همه را به عالم عدم رساند یا به حکم مجرای عادت با ایشان معامله می‌فرمود و ظاهر است که عادت الهی جاری نشده که دو کس و سه کس هر چند پر زور و توانا باشند از عهدهٔ چندین هزار کس برآیند، پس بالضروره بعد از آنکه جمعی بسیار را با وجود کمال قوت و شجاعت [از بین بردند، خود]کُشته شوند و اگر چنین می‌شد اولاً موجب حرمان خود از بلوغ به درجهٔ عالیه که برای او مقدور بود می‌بود. و ثانیاً سبب استیصال مؤمنان بالقوه می‌شد. و ثالثاً هرگاه صحابهٔ کبار و ارکان اسلام و امرا و سرکردگان دین به علانیه در وقتی که اهل اسلام هنوز آنقدر استیلایی نداشتند، با هم این معامله می‌کردند، تفرقه در اسلام ظاهر گشته مؤدی به این می‌شد که یکباره نام اسلام منقطع شود و نشانش از میان برخیزد و کفر بالکلیّه بر دین مستولی گردد. و روزگار شرک و ضلالت بعینه رجوع کند. و توانست بود که به این سبب تا روز قیامت

هیچ کس دیگر رغبت به دین نکند و از اسلام نشان نام هم به جا نماند.

به خلاف اینکه اگر جمعی انصار می‌داشت ممکن بود که با آن جماعت معارضه نماید و هیچ کدام از این مفاسد مترتّب نشود چه به سبب وجود اعوان، شوکت و قوّت در ایشان و رعب و خوف در مخالفان به هم می‌رسید و آنقدر جرأت بر مخالفت نمی‌کردند و خود کُشته نمی‌شدند و دیگران را نمی‌کشتند، بلکه بسیار جمعی که مرتد شده بودند توانستند، که بالفعل یا بالمآل به اسلام عود کنند.

و ایضاً چون اوایل اسلام بود آن حضرت میان مسلم و کافر به کمال جهاد و سایر فضایل مشهور و به این نام و نشان معروف گشته و در همهٔ دلها جا کرده و به گوش همه کس رسیده و بر زبانها جاری گردیده بود اگرچه فتنهٔ نفاق و ارتداد شایع و غالب شده، امّا نام حق و شخص مستحق با آن شوکت و شهرت باز در میان بود و مردم می‌شناختند و در وقایع بسیار به او رجوع می‌نمودند و رؤسای فتنه از او در حساب بودند. و تقاعد از محاربه آن قدر موجب انتفای دین نبود.

پس به این اسباب مذکوره و سایر اسباب دیگر که فهم ما به آنها شاید نرسد آن حضرت تا مدتی که مقتضای آنها بود تقاعد نمود و محاربه نفرمود. و با وجود این مکرّر در محافل و مجامع خاص و عام اظهار اینکه حق اوست و دیگران باطلند می‌فرمود. تا بعد از عثمان که اگر دیگر متقاعد می‌نمود به سبب طغیان عایشه و معاویه مؤدی به این می‌شد که ایمان دیگران یکباره از میان رود و دیگر دست کسی به آن نرسد، و قدری اعوان هم به هم رسیده بودند اگر چه از جهت طغیان طوفان لُجّهٔ فتنه، سفینهٔ نجات چنانکه بایست جاری نمی‌شد و حقّ ـ کماهو حقّه ـ از پیش نمی‌رفت، اما به قدر مقدور شروع در محاربه و تجاهر به منازعه فرمود.

و در زمان امام حسن و مدتی در زمان امام حسین ـ علیهماالسلام ـ چون به سبب محاربات و تجاهر حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه‌السلام ـ حقّ معروف و اشهار سیوف موجب هلاک جمعی نامعدود بود، در زاویهٔ مصالحه نشستند و دَرِ منازعه را

بر روی خود و دیگران بستند.

و چون در آخر خمول حقّ از حدّ گذشت و کار به جایی رسید که اگر دیگر تحمل می‌شد از نام ایمان هم نشان نمی‌ماند، و حقّ بالکلّیه باطل می‌گشت، بالضروره حضرت امام حسین ـ علیه‌السلام ـ ملجأ به قتال شد و با وجود این چنین نبود که ایشان ـ صلوات‌اللّه علیهم ـ ندانسته هر که را رسد کُشند و رقم قتل علی‌العمیا بر صحیفهٔ خوب و بد کشند، بلکه در هر حرکت و سکون و هر حال و به هر منوال نظر به هر امری جزئی چه جای کلی، انبیاء و ائمهٔ هدی ـ صلوات‌اللّه علیهم ـ در مقام هدایت و ارشاد عباد بودند و تا مستحق حیات و ممات را از هم جدا نمی‌کردند نه خود و نه دیگری را اذن قتل نمی‌فرمودند، و این معنی از آنچه گفتیم بسیار ظاهر است و «رَبِّ لاتَذَرْ عَلَی‌الأَرْضِ مِنَ‌الکافِرینَ دَیّاراً إِنَّکَ إِنْ تَذَرْهُمْ یُضِلُّوا عِبادَکَ وَلایَلِدُوا إِلاّ فاجِراً کَفّاراً»[1] در دعای حضرت نوح ـ علیه‌السلام ـ دلیل است در غایت وضوح.

و روزی کافری به خدمت حضرت رسالت ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ آمد، برای او تعظیم فرسود، کسی [از حضرت پیامبر (ص)] پرسید که این مرد با اینکه کافر است، مکرّر می‌آمد و هرگز بر نمی‌خاستی [چرا امروز برخاستی؟] فرمود: امروز موی سفید در ریشش دیدم شرم داشتم که بر نخیزم. به همین [کلام حضرت، آن کافر] اسلام آورد.

و روزی حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه‌السلام ـ برای کاری می‌رفت، کافری [با آن حضرت] برخورد [کرد] پرسید: به کجا می‌روی؟ فرمود: به کوفه. آن حضرت پرسید: که تو به کجا می‌روی؟ گفت: فلان. با هم رفیق شدند و می‌رفتند تا اینکه راهشان جدا شد، آن مرد به راه خود می‌رفت آن حضرت نیز به راه او رفت. [آن کافر] گفت: نه [این‌است که] تو گفتی به کوفه می‌روم؟ فرمود آری. گفت: راه کوفه

---

۱. نوح/ ۲۷.

آن است. فرمود: می‌دانم. گفت: پس چرا به این راه آمدی؟ فرمود: پیغمبر ما گفته که هرگاه با کسی رفیق باشید رفاقت او را خوب کنید. چون با تو رفیق بودم و حالا جدا می‌شوی به مشایعت تو آمدم. کافر به همین [عمل آن حضرت] مسلمان شد.

حتّی اینکه حضرت امام حسین - صلوات‌الله علیه - وقتی که از بسیاری جراحت افتاده بود مردی آمد که سر مبارکش را ببرد. فرمود: تو قاتل من نیستی مرا بر تو رحم می‌آید که به کشتن من به جهنم روی. آن مرد گفت تو از دست ما به این حال افتاده[ای] و هنوز بر ما رحم می‌کنی. پس [آن مرد] رو به لشکر یزید کرد و حرب می‌نمود تا شهید گشت. و از این قبیل حکایات در احادیث و غیر آن بسیار است، که‌هر یک شاهد عدلند به این مدّعا.

پس چنانکه تقیّه کردن حضرت امیرالمؤمنین - صلوات‌اللّٰه علیه - نظر به هر دو غایت، نهایت مصلحت بود، تقیّه نکردن حضرت امام حسین - علیه‌السلام - نیز نظر به هر دوغایت، به مصلحت بود، چه نفس مقدّس آن حضرت ونفوس مقدّسهٔ شهدا بلکه نفوس مطهّرهٔ سایر اهل بیت را که در آن سفر، آن همه تعب و تشنگی و آزار بیشمار کشیدند و در دست اعدا اسیر گشتند و آن همه مذلّت و اهانت از ایشان دیدند، اگر بقیّه‌ای از مراتب رفیعهٔ ایشان مانده بود به این شهادت و انواع مشقّت تمام شد.

و ایضاً شهادت و هر یک از این کدورتها به خصوص موجب ارتفاع درجات چند است که بی‌آن ممکن نیست. چه هر عملی مثل نماز و روزه و غیر اینها بالخاصیة اجری و اثری دارد که دیگری ندارد و حضرت امام حسین - علیه‌السلام - نه این بود که چنانکه عوام گمان می‌کنند غافل بود از آنچه واقع شد، بلکه همه را می‌دانست و دانسته به همین سبب کرد. چنانکه حکایات آن قضیه برهان قاطعند بر آن.

از جمله همین که بعد از آنکه آن حضرت را بسیار منع کردند از آن حرکت و

قبول نفرمود، گفتند: پس اهل بیت را چرا می‌بری؟ فرمود: چه کنم که خدای تعالیٰ می‌خواهد ایشان را اسیر ببیند.

وایضاً به سبب این محاربه اگرچه آنقدر کسی بالفعل مهتدی نشد، اما قلیلی که هدایت یافتند غنیمت بود. چه خلفای الهی چنانکه گفتیم نظر به هر یک از آحاد ناس همیشه در مقام شفقت و هدایت بودند، و اگر یک کس هم تنها مهتدی می‌شد، غنیمت می‌دانستند.

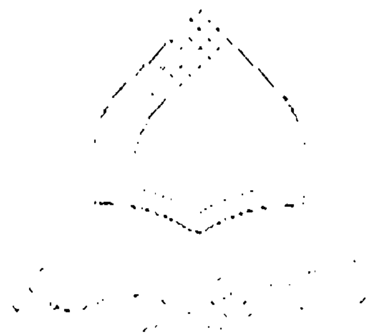
چنانکه در حکایت بعثت حضرت جرجیس روایت شده که یک کس بیشتر ایمان نیاورد با اینکه آن حضرت را پنج مرتبه کشتند و خدای تعالیٰ باز زنده کرد.

و اگر کسی هم بالفعل هدایت نمی‌یافت، باز مبعوث شدن و کشته شدن آن انبیاء و آن همه مقاتلهٔ حضرت امام حسین ـ علیه‌السلام ـ تواند بود که بالمآل سبب هدایت جمعی بسیار شود. چه اگر آن نمی‌بود ممکن بود که به سبب طغیان ارباب عدوان نام و نشان دین و ایمان یکباره گم شود و نام اسلام به‌گوش هیچ کس نرسد. و چون این قضایای عظیمه واقع شد و در اطراف عالم اشتهار یافت، تواند که بعد از آن اگرچه به مدتها باشد مردم بشنوند و به فکر افتند و تفحص کنند و حق در دلشان اثر کند و مهتدی شوند.

و ایضاً به سبب قضیهٔ کربلا ظاهر است که بعد از آن چندین هزار کس هدایت یافتند و به این سبب مجاهدات عظیمه و قتل بسیاری اهل ضلالت و اعدا و احزان و کربات ابرار و اولیا الی یوم الجزاء بر آن مترتب گشت. و سایر مقتولین که در آن وقت و بعد از آن کُشته نشوند مگر بعد از یأس از ایمان و وجود مؤمن از ایشان و هرگاه وجودشان بیکار بلکه متضمن جزا خود یا اغیار باشد، دفعشان بر حکمت کامله واجب گردد و الّا هرگز نه مؤمن و نه کافر بایستی به موت هم از دنیا نرود.

درخت بی‌بار در باغ میوه‌دار، بیکار، بلکه سایه‌اش بر سر درختان دیگر بار است و باغبان دانا را از بریدن آن ناچار است، بلکه توان گفت که این کُشتن برای

ایشان هم محض صلاح است. چه به عذاب دنیا عذاب اُخری قدری تخفیف می‌یابد و عذاب عقبا بالضروره به مراتب شتّی اشدّ است از دنیا و این همه از جملهٔ اصناف غایت ثانیهٔ این نضیه است. و تواند که آن تقیّه کردن و این تقیّه نکردن هر کدام مشتمل بر اضعاف این مصالح باشد که بعد از علّام‌الغیوب سوای ایشان فهم هیچ کس دیگر به آن نرسد. و الحمدلله حقّ حمده تمّت.



٥

سرّ مخزون
يا
اثبات الرجعة

بسم‌الله الرحمن الرحیم

الحمدلله و الحمد حقّه کما یستحقّه والصلوة والسلام علی محمّد وآله الطاهرین.

چون از جانب یکی از اجلاّی امرای عظام و اعاظم اکابر کرامِ ذوی الاحترام ـ زاده‌الله تعالی اجلالاً و اعظاماً و اعظم‌الله من فضله و إحساناً[1] و إکراماً ـ اشارهٔ امر شریف و ارادهٔ خاطر منیف، تعلّق گرفته و تمسّک پذیرفته بود که مسئلهٔ رجعت در زمان دولت حضرت صاحب‌الزمان و خلیفةالرحمن ـ صلوات‌الله علیه و علی آبائه الطاهرین وجعلت دولتنا بدولته و جعلنا بفضله من خاصّته و خیار شیعته ـ و کیفیت و خصوصیت این مسئلهٔ شریفه، مرقوم رقم قلم شکستهٔ کمترین اهل آفاق حسن بن عبدالرزاق ـ احسن‌الله إلیهما و أقبل بفضله علیهما ـ شود؛ و اجابت اقتضای رغبت عالی، و اطاعت استدعای خواهش متعالی ایشان بر اخلاص مخلصان حقیقی واجب و خلاف نیّت، صواب به تربیت ملازمان از احتمال خلجان خاطر دوستان صمیمی نامناسب بود إطاعةً لمأموله العالی و إجابةً لمسئوله السامی بمشیةالله

---

۱. هر دو نسخه چنین بود که نقل شد و لکن صحیح «اعظم الله من فضله و احسانه» و یا «اعظم‌الله من فضله احساناً و اکراماً» باید باشد.

تعالی و حسن توفیقه - این رساله در مقدمه و چهارفصل، متکفّل تحقیق این مطلب اعلیٰ و مقصد اسمیٰ شود. و از جهت شرافت و غرابت مقصود، تسمیهٔ آن به سرّ مخزون مناسب نمود. و بعضی احادیث را اوّل بلفظه ذکر می‌کنم تا نمونه باشد از باقی. و در اکثر اکتفا به ترجمه مضمون می‌شود، تا منجرّ به طول کلام و خروج از مقتضای مقام نگردد.

مقدمه

در شرح لفظ رجعت و اشاره به خلاف در وقوع [آن]

مراد از رجعت رجوع کردن مرده است بعد از موت به حیات دنیا از زمان دولت حضرت صاحب‌الزمان - صلوات‌الله علیه و علی آبائه الطاهرین - وقول این مسئله مخصوص مذهب شیعهٔ اثنا عشریه است، و از سایر فرق شیعه قولی در آن مذکور نیست. و ظاهر این است که ایشان هم مثل سُنّیان و منکران‌اند. حتّی اینکه درصدر اسلام و در زمان ائمهٔ معصومین - صلوات‌الله علیهم اجمعین - حتّی در زمان غیبت صغری اکثر طایفهٔ شیعهٔ اثنا عشریه هم این مسئله را اصلاً نشنیده بودند، و جمعی هم که شنیده بودند، به خبر واحد به گوش ایشان بود و علم یقین به وقوع آن نداشتند، مگر بعضی از خواصّ اصحاب ائمهٔ اخیار - صلوات‌الله علیهم - که بالمشافهة یا بواسطهٔ مودّت یقین داشتند. و بعد از غیبت صغری هم تا مدّتی متمادی به سبب اینکه اکثر احادیث ایشان از جهت تقیّه و طغیان مخالفان، متفرّق و غیر مشهور و از نظر اکثر مؤمنان و علما، مختفی و مستور بوده و اکثر از آن خبر نداشته و اگر گاهی حدیثی به نظر بعضی رسیده باشد خبر نپنداشته‌اند و ایشان را از آن یقین حاصل نگشته، و از این جهت اکثر شیعیان در آن زمان یا مشکّک یا منکر رجعت بوده‌اند، و در این روزگار هم معلوم است که اکثر شیعیان خبری از این مسئله ندارند، و یقین ایشان را حاصل نیست. و در زمان دولت ابد مدّت، ایمان منزلت،

پادشاهان دودمان خلافت توأمان سلسلهٔ صفویهٔ مرتضویهٔ مصطفویه ـ أیّدالله تعالی دولتهم بتأییدالإیمان و أمدَّ سلطنتهم إلی سلطان خلیفةالرحمن و إمام الانس و الجان ـ به سبب وفور و شیوع امن و امان در اقطار جهان و زوایای زمین و زمان که بتدریج مساعی جمیلهٔ علما ـ شکرالله مساعیهم و أعظم اجورهم ـ احادیث اهل بیت نبوّت ـ صلوات‌الله علیهم ـ از زوایای اطراف و خبایای اکناف عالم بیرون آمد و جمع شد. علمای شیعه را اتفاق به هم رسید و موهم اجماع مذهب شیعه گردید. و ظاهر است که این قسم شک و انکار در چنین مسئله، ضرری به تشیّع و حسن اعتقاد ایشان ندارد. چه، پیش قصور دلیل عقل و عدم بلوغ، حجت نقل است. و معلوم است که این علما اگر دلایل نقلی از قرآن و حدیث به ایشان می‌رسید و پیش ایشان ثابت می‌بود، البته اقرار می‌کردند و ردّ قول خدای تعالی و خلفای او نمی‌کردند. بلی بعد از رسیدن و ثابت شدن ردّ دلیل و انکار مدلول، مؤدّیٔ خواهد بود ـ نعوذبالله ـ و مثل این واقعه را بسیاری مسایل که ضروری دین یا ضروری مذهب نباشند، ممکن است که هرگاه دلایل منحصر در نقل، و نقل مختفی یا مشتبه باشد، اعتقاد به آن محال و تکلیف به آن مالایطاق، [و] از جناب کلیم، تعلیم ممتنع و قبیح خواهد بود.

فصل اوّل

در اثبات وقوع اصل رجعت

این مسئله از جمله مسائل شرعی است و عقل را مثل همیشه[1] احکام اسلام راهی به اثبات [آن] نیست، و دلیل شرعی از شارعان شریعت الهی بر آن بسیار آمده، اگر چه متواتر باللفظ نباشند، اما بعضی مستفیض و بعضی در استفاضه قریب به خبر متواتر [بلکه] همه با هم به این معنی متواتر [هستند]، بلکه به چندین مرتبه از حدّ

---

۱. ب: «همه».

تواتر متجاوزند، که در زمان دولت آن حضرت اموات رجعت به حیات می‌کنند و جمع بسیاری از سعدا و اشقیا بار دیگر زنده می‌شوند.

از آن جمله در کتاب *کافی* و *تهذیب* روایت شده از حضرت امام همام أبی‌عبدالله جعفرالصادق ـ علیه‌السلام ـ که فرمود: «والله لایذهب الأیّام واللیالی حتّی یحیی الموتی و یمیت الأحیاء بردّالحقّ إلی أهله و یقیم دینه الذی ارتضاه لنفسه»؛ یعنی: والله روز و شب منقضی[1] نگردند و تمام نشوند تا خدای تعالی اموات را زنده گرداند و احیا را بمیراند و حقّ را به اهل او رساند. و دین خود را که برای خود پسندیده، برپا دارد و راست گرداند. و در تفسیر *علی‌بن ابراهیم* و *منتخب البصائر* روایت نموده از امامین هُمامین، امام محمّد باقر و امام جعفر صادق ـ علیهماالسلام ـ در آن آیه ظاهر[2] «یَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ کُلِّ أُمَّةٍ فَوْجاً»[3]؛ یعنی روزی که از هر قومی فوجی را زنده می‌کنیم، که پرسیدند: «مایقول الناس فیها؟ قلت: یقولون إنّها فی‌القیامة. فقال: أیحشرالله فی‌القیامة مِنْ کلّ أُمّةٍ فوجاً و یترک الباقین؟ إنّما ذلک فی‌الرجعة[4]، و أمّا آیةالقیامة فهذه؛ [وَحَشَرْنَاهُمْ فَلَمْ نُغَادِر مِنْهُمْ أَحَداً] مضمون ترجمه‌اش این است که فرمودند: این حشر رجعت است که اگر قیامت می‌بود لازم می‌آمد که در قیامت سایر مردم محشور نشوند بلکه این آیهٔ قیامت است که: «وَحَشَرْنَاهُمْ فَلَمْ نُغَادِر مِنْهُمْ أَحَداً»[5] همهٔ خلایق را زنده می‌کنیم و یک کس را نمی‌گذاریم.

و ایضاً در همین تفسیر از همین دو امام ـ علیهماالسلام ـ روایت کرده در این آیه: «وَ حَرَامٌ عَلَىٰ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا أَنَّهُمْ لايَرْجِعُونَ»[6]. حرام است بر قریه [ای] که اهل آن را هلاک کرده‌ایم، اینکه رجوع نکنند، که فرمودند: «کلّ قریة أهلکَ‌الله أهلَه بالعذاب لایرجعون فی‌الرجعة» فهذه الآیه من أعظم الدلالة علی‌الرجعة. لأنّ أحداً من أهل

---

۱. الف: «مقتضی». ۲. ب «ظاهر» ندارد. ۳. نمل / ۸۳.
۴. بحارالانوار، ج ۵۳ ص ۵۱ حدیث ۲۷. ۵. کهف / ۴۸.
۶. انبیاء / ۹۵.

إلاسلام لاینکر أنّ‌الناس کلّهم یرجعون إلی‌القیامة من هلک و من لم یهلک»[۱]. و مضمون کفایت مقرونش این است که این آیه از اعظم دلایل است بر رجعت، از برای اینکه احدی از اهل اسلام منکر این نیست که در قیامت همه کس رجوع می‌کند، خواه در دنیا به عذاب هلاک گشته باشد و خواه به غیر عذاب. اما در رجعت هر قومی که به عذاب هلاک گشته‌اند رجوع نمی‌کنند.

و مضمون این حدیث به الفاظ مختلفه در کتابهای دیگر بسیار وارد شده و مفسّران چون تصحیح لفظ این آیه به طریق ایشان اشکالی دارد، چند توجیه کرده‌اند:[۲]

یکی اینکه: «لا» زائده است و معنی آیه این است که: حرام است بر قریه‌ای که به عذاب هلاک شده اینکه به دنیا رجوع کند.

دویم اینکه: «حرام» به معنی واجب است. چه، در لغت به این معنی آمده و معنی آیه این است که: واجب است که به دنیا رجوع نکنند.

سیم اینکه: قریه [ای] را که یافتیم که به گناهان هلاک شده‌اند، حرام است که عمل ایشان را قبول کنیم، [دلالت] بر اینکه ایشان به توبه رجوع نمی‌کنند.

چهارم اینکه: حرام است که بعد از موت رجوع کنند، بلکه رجوع کنند به حساب در قیامت تا جزای اعمال خود بیابند.

وایضاً در تفسیر علی‌بن ابراهیم مروی است از حضرت امام العالمین زین‌العابدین ـ علیهٔ افضل الصلوات ـ در این آیه: «وَلَنُذِيقَنَّهُم مِّنَ الْعَذَابِ الْأَدْنَىٰ دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ»[۳]، قال: العذاب الأدنی، عذاب الرّجعة بالسیف[۴]، فرمود: عذاب ادنی یعنی عذاب به شمشیر است در رجعت.

وایضاً در تفسیر، از حضرت امام جعفر الصادق ـ علیه‌السلام ـ مروی است در

---

۱. بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۵۲، حدیث ۲۹.
۲. مجمع‌البیان، ذیل تفسیر آیه ۹۵، سورهٔ انبیاء.
۳. سجده/ ۲۱.
۴. بحارالانوار، ج ۵۳ ص ۵۹ حدیث ۳۴.

این آیه: «رَبَّنَا اَمَتَّنَا اثْنَتَیْنِ وَاَحْیَیْتَنَا اثْنَتَیْنِ»[۱]، که این رجعت است[۲]، یعنی یک زنده کردن در رجعت است و دوم در قیامت، و یک میراندن در دنیاست و یکی در رجعت.

و بعضی مفسّران در توجیه[۳] دو حیات و دو موت گفته‌اند که: یکی اِحیا در قبر است برای سؤال و یکی اماته در آنجا بعد از سؤال.

و بعضی گفته‌اند: اماتهٔ اُولی عدم ازلی است قبل از وجود دنیا.

وایضاً در این تفسیر در تأویل این آیات بیّنات: «یَوْمَ تَأْتِي السَّمَآءُ بِدُخَانٍ مُبِینٍ یَغْشَی النَّاسَ هَـٰذَا عَذَابٌ اَلِیمٌ رَبَّنَا اکْشِفْ عَنَّاالعَذَابَ اِنَّا مُؤمِنُونَ اَنّیٰ لَهُمُ الذِکْرَیٰ وَ قَدْجاءَهُمْ رَسُولٌ مُبِینٌ ثُمَّ تَوَلَّوْا عَنْهُ وَ قَالُوا مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ اِنَّا کَاشِفُوا العَذابِ قَلِیلاً اِنَّکُمْ عَآئِدُونَ یَوْمَ نَبْطِشُ البَطْشَةَ الکُبْریٰ اِنَّا مُنْتَقِمُون»[۴] ذکر نمود که حضرت امام (ع) فرمود: «یوم تأتی السماء بدخان مبین» قال: ذلک اذا اخرجوا فی‌الرجعة من‌القبر یغشی‌الناس کلّهم الظلم، فیقولون: هذا عذاب ألیم «ربّنا اکشف عنّا العذاب انّا مؤمنون» فقال‌الله ردّاً علیهم «أنّیٰ لهم الذکریٰ» فی ذلک‌الیوم «و قدجاءَهم رسول مبین» أی رسول قد بیّن لهم «ثم تولّوا عنه و قالوا مُعَلَّمٌ مجنون» قال: قالوا ذلک لمّا نزل الوحی علی رسول‌الله (ص) وأخذه الغشی، فقالوا: «هومجنون» ثم قال: «إنا کاشفوا العذاب قلیلاً إنّکم عائدون» یعنی إلی القیامة. ولوکان قوله «یوم تأتی‌السماء بدخان مبین» فی‌القیامة لم یقل انّکم عائدون، لانّه لیس بعدالآخرة والقیامة حالة یعودون إلیها. ثم قال: « یوم نبطش البطشة الکبری»، یعنی فی‌القیامة انّا منتقمون[۵].

و مضمون این حدیث و آیات این است که جناب الهی می‌فرماید: روز رجعت که مردم از قبور بیرون می‌آیند، دودی ظاهر و آشکار از آسمان آید که ظلمتش همهٔ مردم را فرو گیرد که گویند: این عذاب الیم است که بر ما نازل گشته، خدایا عذاب را

---

۱. غافر / ۱۱.
۲. بحارالانوار، ج ۵۳ ص ۵۹ حدیث ۳۶.
۳. همان
۴. دخان / ۱۰ ـ ۱۶.
۵. بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۵۷، حدیث ۳۹.

از ما بردار که ایمان می‌آوریم، پس خدا بر ایشان رد نموده [و گوید] که در آن وقت ایمان خواهند آورد! وحال اینکه رسولی که حقیقت ایمان و احکام را به دلایل واضح و ظاهر برای ایشان بیان نموده به ایشان آمد و ایمان نیاوردند و از آن رو گردانیدند. [و] در وقتی که غشیهٔ وحی آن راگرفته بود، گفتند: مجنون است. [در حالی که او] این سخنان را از زبان من می‌گوید.

پس جناب الهی در آن روز می‌فرماید که ما امروز اندکی عذاب را از شما بر می‌داریم و حجت را بر شما تمام می‌کنیم و چون باز از ایمان اباکنید، روز قیامت بار دیگر شما را زنده می‌کنیم و در آن روزی که بطش اکبر و غضب اعظم ما جلوه خواهد نمود از شما انتقام تمام خواهیم کشید.

بعد از آن حضرت امام ـ علیه‌السلام ـ فرمود که: اگر «یوم تأتی السماء بدخان مبین» روز قیامت باشد بعد از آن «انّکم عائدون» که به معنی بار دیگر زنده شدن است مناسب نخواهد بود، چه بعد از قیامت حالت دیگری نخواهد بود. [و امکان] دیگری نیست که ایشان عود به حیات توانند نمود.

و ایضاً از اهل نبوت ـ صلی‌الله علیهم ـ، روایات متعدده آمده در بسیار کتابهای معتبر از جمله شیخ صدوق در *رسالهٔ عقاید* ذکر کرده که هر چه از امم سالفه و در بنی‌اسرائیل واقع شده، همهٔ اینها مثل به مثل البته در این امّت واقع می‌شود، چنانکه عُزَیر پنجاه ساله بود و خدای تعالیٰ او را میراند، بعد از صد سال که مرده بود زنده فرمود[1]. و این حکایت را در تفسیر *علی‌بن‌ابراهیم* و *عیاشی* و در *مجمع‌البیان* و *اکمال‌الدین* روایت نموده [با] زیادی و کمی. و در بعضی [روایات] به نام عُزَیر و در بعضی بنام ارمیا.

حاصل مضمون این همه [روایات] این است که: روزی آن نبیّ از خانه بیرون رفت و زنش حامله بود، بعد از رفتن او پسرش متولد شد و این نبی در روزی که

۱. بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۱۲۸.

می‌رفت پنجاه سال داشت، چون به قریه‌ای رسید که اهل آن همه هلاک گشته و استخوان ایشان خاک و پوسیده شده، یا در صحرا به کشتگان بخت نصر رسیده، دید که سباع بحر و برّ و هوامّ گوشت آنها را می‌خوردند، تعجب نمود، گفت: خدایا این جماعت را بعد از آنکه سباع خورده و خاک شده باشند چون زنده می‌کنند؟

خدا او را همانجا میراند و صد سال مرده بود، بعد از آن زنده کرده به خانه آمد، همان [پیامبر] پنجاه ساله [بود] و پسرش صد ساله، و مخفی نباشد که تواند که عُزَیر و ارمیا هر دو نام یک شخص باشد، یا اینکه حکایت دو بار واقع شده باشد، یک بار برای او در قریهٔ هلاک شده و یک بار برای ارمیا در کشتگان بخت نصر.

امّا حمل زن و وضع پسر در حکایت عُزَیر وارد شده نه ارمیا، والله اعلم.

و چنانکه هفتاد کس از اکابر بنی‌اسرائیل که حضرت موسی(ع) با خود به میقات برد می‌گفتند: ما به تو ایمان نمی‌آوریم تا خدا را آشکار ببینیم، پس جناب الهی صاعقه‌ای از عذاب بر ایشان گماشت که همه در همانجا هلاک گشتند.

بعد از آن حضرت موسی (ع) عرض نمود که خدایا این جماعت با من آمدند که شاهد صدق نبوّت من شوند که ایشان را هلاک کردی بنی‌اسرائیل تکذیب من بیشتر خواهند کرد، پس باز همه را زنده گردانید و به خانه‌های خود رفته، اکل و شرب و نکاح نمودند و اولاد به هم رسانیدند و بودند تا هر کدام به اجل خود مردند.

و چنانکه اهل قریه از بنی‌اسرائیل هفتاد هزار خانه بودند، هر ساله در میانشان طاعون می‌شد، اغنیا از شهر بیرون می‌رفتند و موت از ایشان رفع می‌شد، و فقرا که استطاعت به رفتن نداشتند، می‌ماندند و موت بر ایشان می‌شد.

اینها می‌گفتند: اگر ما هم می‌رفتیم،از طاعون ایمن می‌شدیم، و آنها می‌گفتند اگر ما هم می‌ماندیم مثل ایشان می‌مردیم.

پس سال دیگر اتفاق نموده همه بیرون رفتند و کنار دریایی نزول کردند، همین

که فرود آمدند، خدای تعالی همه را بکبار هلاک فرمود و مدّتی بدین منوال بودند تا اینکه پیغمبری از بنی‌اسرائیل که نامش ارمیا بود بر ایشان گماشت، گفت: خدایا کاش اینها را زنده می‌کردی تا بلادت را آباد کنند و عباد تو از ایشان بوجود آید و با عباد تو عبادت تو کنند.

پس خدا ایشان را زنده کرد و با آن نبیّ رفتند و مدّتی بودند تا هر کدام به اجل خود مردند.[1]

و در کتاب *کافی* همین حکایت را از حضرت باقر و صادق ـ صلوات‌الله علیهما ـ روایت نموده و در این روایت فرموده‌اند که: شهری از شهرهای شام که نام آن بنی حوقله بود. و در کتاب *عوالی اللیالی* از حضرت صادق(ع) همین حکایت را در تفسیر همین آیه روایت نموده و فرموده که: آن جماعت سی‌هزار کس بودند. و مثل امواتی که حضرت عیسی(ع) زنده فرموده، و غیر ایشان بسیاری که به سببهای مختلف زنده گشته‌اند.

پس هرگاه رجعت در امم سابقه واقع [شده] باشد، باید البته در این امّت هم باشد.

و در *تفسیر عیاشی*[2] روایت کرده از حضرت امام جعفر صادق (ع) که [آن حضرت] از کسی پرسید که مخالفان در این آیه چه می‌گویند «وَ أَقْسَمُوا بِاللهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَا يَبْعَثُ اللهُ مَن يَمُوتُ»[3].

گفت: می‌گویند این حرف مشرکان است که [برای رسول‌الله قسم یاد می‌کنند که خدا مردگان را زنده نمی‌کند! حضرت فرمودند: چه] می‌گویند: لات و عُزّیٰ در پیش مشرکان از آن بزرگترند که قسم [به] ایشان خورند، بلکه [این] در وقت رجعت و زنده گشتن مردگان در آن وقت [است] چون مخالفان به شما می‌گویند که:

---

۱. مدرک سابق.
۲. تفسیر عیاشی ج ۲، ص ۲۵۹.
۳. نحل / ۳۸.

این از جملهٔ دروغ‌های شما است که می‌گویید رجعت می‌کنند، والله کسی که مُرد خدا او را زنده نمی‌کند.

پس جناب الهی بر ایشان رد فرمود: «بَلَىٰ وَعْداً عَلَيْهِ حَقّاً... لِيُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي يَخْتَلِفُونَ فِيهِ وَ لِيَعْلَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّهُمْ كَانُوا كَاذِبِينَ»[1].

یعنی بلی زنده گشتن ایشان وعده‌ای است که بر خدا لازم است وفای به آن، ایشان را زنده می‌کند تا بیان کند برای ایشان آنچه را در آن خلاف می‌کنند و تا کافران بدانند که خودشان دروغ می‌گویند نه مؤمنان.

و در کتاب *کافی* ایضاً از حضرت صادق ـ علیه‌السلام [در مورد] همین آیه روایت نموده که فرمود که: از ایشان بپرس که مشرکان به خدا قسم می‌خورند یا به لات؟

سائل گوید که: پرسیدم که چه معنی دارد؟ فرمود: در قیام قائم(عج) خدای تعالی جمعی از شیعهٔ ما را زنده گردانیده به خدمت او می‌فرستد، جمعی دیگر از شیعه که زنده‌اند می‌شنوند آن خبر را، به یکدیگر می‌گویند که: فلان و فلان از قبور بیرون آمده در خدمت قائمند. چون این خبر به جمعی از اعدائی که در آنجایند می‌رسد، می‌گویند: شما شیعیان چه دروغ می‌گویید والله که آن جماعت زنده نشده‌اند و روز قیامت زنده نخواهند شد. پس خدای تعالی این را از ایشان حکایت نموده.

و در کتاب *منتخب البصائر* روایت کرده از زُراره که گفت: پرسیدم از حضرت امام محمد باقر(ع) که قتل، موت است؟ فرمود: نه قتل، قتل است و موت موت. گفتم از قرآن دلیل می‌خواهم، فرمود: قوله تعالی: «أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ»[2]. و قوله سبحانه «وَ لَئِنْ قُتِلْتُمْ فِي سَبِيلِ اللهِ أَوْ مُتُّمْ»[3].

پس معلوم شد که موت غیر قتل است، پس آیه چون می‌شود «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ

---

۱. نحل/ ۳۹ و ۴۰. ۲. آل عمران/ ۱۴۴. ۳. آل عمران/ ۱۴۴.

المَوْتِ»[۱]. کسی که کشته گشت موت را نچشید، فرمود: قتل به سیف مثل موت در فراش نیست، کسی که به قتل از دنیا رفت ناچار است که به دنیا رجوع کند تا به موت برسد[۲].

و از اخبار دیگر بسیار در تأویل این آیات و بسیار دیگر در تأویل آیات دیگر و بسیاری هم بی‌تأویل آیات از ائمهٔ اطهار(ع) با الفاظ مختلف روایت شده، در اینکه البته رجعت واقع می‌شود و چون همه به همین مضمون بود و حکم تازه که در این معنی دخلی داشته باشد نداشت [و] اطناب به ذکر آنها خروج از مقصود بود و از همین احادیث به فضل‌الله ـ تعالی ـ ثابت و یقین گشت اصل رجعت، و احادیثی که در فصول آینده ـ إن شاءالله تعالی ـ خواهد آمد زیاده تأکید می‌کند.

فصل دوم

در ذکر اینکه کدام جماعت رجعت می‌کنند.

احادیث بسیار از اهل بیت اطهار ـ صلوات‌الله علیهم ـ روایت شده که حضرت امیرالمؤمنین و حضرت امام حسین ـ صلوات‌الله علیهم ـ رجعت می‌کنند، و رجعت این دو امام متواتر یا به حد تواتر است.

و رجعت حضرت رسالت و هم ائمهٔ طاهرین ـ صلوات‌الله علیهم اجمعین ـ نیز در اخبار متفرقه بسیار و کتب علمای اعلام وارد گشته، از آن جمله در *منتخب البصائر* از حضرت ابی‌جعفر (ع) روایت نموده که فرمود: رسول و علی البته رجعت می‌کنند[۳].

و ایضاً در این کتاب از حضرت امام محمد باقر(ع) و در تفسیر *علی‌بن ابراهیم* ذکر کرده در این آیه «قُمْ فَأَنْذِر[۴]» که این قیام رسول‌الله(ص) است در رجعت[۵].

---

۱. انبیاء/ ۳۵.
۲. بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۶۶.
۳. بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۳۹.
۴. مدثر/ ۲.
۵. بحارالانوار، ج ۵۵، ص ۵۳.

وایضاً در منتخب *البصائر* از ابی‌جعفر(ع) روایت کرده فی قوله تعالی: «إِنَّهَا لَإِحْدَى الْكُبَرِ نَذِيراً لِلْبَشَرِ»[۱]. یعنی نذاره حضرت پیغمبر(ص) در رجعت.

قوله سبحانه «إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ كَافَّةً لِلنَّاسِ»[۲] یعنی در رجعت.

وایضاً در این کتاب روایت نموده از حضرت باقر(ع) در این آیه «إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَى مَعَادٍ»[۳] که فرمود: یعنی خدای شما را بار دیگر زنده می‌کند و بر شما مطلع می‌گرداند.

وایضاً در این کتاب از حضرت صادق(ع) در همین آیه روایت کرده که می‌فرمود: نبیِّ شما رجوع می‌کند به شما.[۴]

وایضاً در این کتاب از این امام روایت کرده در همین آیه که فرمودند: والله دنیا منقضی نمی‌شود و [قیامت قیام] نمی‌کند تا وقتی که رسول‌الله(ص) و علی(ع) در کوفه به هم رسند و مسجدی بنا کنند که دوازده هزار در داشته باشد.[۵]

و در تفسیر *علی‌بن ابراهیم* روایت کرده در همین آیه از حضرت امام زین‌العابدین(ع) که فرمود: یرجع إلیکم نبیُّکم و امیرالمؤمنین(ع) والأئمة ـ صلوات‌الله علیهم اجمعین ـ، یعنی رجوع می‌کنند به شما نبی شما و امیرالمؤمنین و ـ ائمه علیهم‌السلام.

وایضاً در این تفسیر مروی است از حضرت امام جعفر صادق(ع) در [تفسیر] آیه: «وَإِذْ أَخَذَ اللهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ»[۶] که فرمود: خدا از آدم تا حال هیچ پیغمبری نفرستاده مگر که از او میثاق گرفته که او را به دنیا رجعت فرماید تا به رسول‌الله ایمان آورد و تا امیرالمؤمنین را نصرت کند.

---

۱. مدثر/ ۳۵ و ۳۶.
۲. اشاره به مضمون آیه ۲۸ سورهٔ سبأ.
۳. قصص/ ۸۵.
۴. بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۴۶ و ۵۶.
۵. همان، ص ۱۱۴.
۶. آل عمران/ ۸۱.

و در *منتخب البصائر* و مثل آن در *تفسیر عیاشی* روایت کرده از حضرت صادق(ع) در همین آیه که از آدم تا حال نبیّی و رسولی مبعوث نگشته مگر که همه به دنیا رجوع نموده در پیش علی بن ابیطالب با اعدای آن قیام (مبارزه) کنند[1]. و در کتاب *انوار مضیئه* روایت کرده از حضرت ابی‌جعفر(ع) که چون قائم(عج) ظاهر گردد داخل کوفه شود، خدا از زمین نجف، هفتاد هزار صدیق را زنده کند که داخل اصحاب و انصار او شوند.

و در تفسیر *علی بن ابراهیم* ذکر کرده در این آیه «فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ لِيَسُوؤُا وُجُوهَكُمْ وَلِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ كَمَا دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ»[2] یعنی قیام قائم(عج) و اصحابش یعنی روهای اعدا را سیاه کنند یعنی رسول‌الله(ص) واصحابش و امیرالمؤمنین(ع) و اصحابش که در ظهور قائم (عج) رجعت می‌کنند[3].

و در *منتخب البصائر* روایت کرده از حضرت ابی جعفر(ع) که فرمود: اوّل کسی که رجوع می‌کند، حسین بن علی(ع) است.

و در کتاب *الخرایج* روایت نموده که حضرت امام حسین(ع) فرمود: اول کسی که بیرون می‌آید منم، وقتی که امیرالمؤمنین(ع) بیرون آید و قائم ما قیام نماید، بعد از آن جمعی بر من نزول کنند از آسمان که هرگز به زمین نیامده‌اند و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمع بسیاری از ملائکه نزول کنند. و محمد(ص) و علی(ع) و من و برادرم و همهٔ آنان که خدا بر ایشان منّت گذاشته جمع شویم، همه سوار بر مرکبی چند که هرگز مخلوقی بر آنها سوار نشده، بعد از آن محمد(ص) علم خود را حرکت فرمایند و علم را با شمشیر خود به قائم ما دهد، بعد از آن آنقدر که خدا خواهد توقف کنیم.

بعد از آن از مسجد کوفه خدا چشمه[ای] از روغن و چشمه[ای] از آب و

---

۱. بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۴۶.
۲. - اسراء / ۷.
۳. بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۸۹.

چشمه [ای] از شیر بیرون آورد، بعد از آن امیرالمؤمنین(ع) شمشیر رسول‌الله(ص) را به من دهد و مرا به مشرق و مغرب فرستد، و من هیچ دشمنی از دشمنان خدا را نگذارم مگر که خونش را بریزم و هیچ بتی را نگذارم مگر که بسوزانم و تا هند بگیرم و دانیال و یوشع از قبر برآمده به خدمت امیرالمؤمنین(ع) آیند، ایشان را با هفتاد هزار مرد به بصره فرستد تا هر که با ایشان معارضه کند همه را بکشند و لشکری به روم فرستد که آن را فتح کنند.

بعد از آن هر حیوانی که خدا گوشتش را حرام کرده همه را می‌کشیم تا به روی زمین سوای طیّب نماند و زمین از خبیث پاک شود.

و بر یهود و نصاری و همهٔ اهل ملل، اسلام را عرض کنم و ایشان را مخیّر گردانم میان اسلام و شمشیر، هر کس قبول اسلام کند بر او منّت گذارم. و هر که قبول نکند به امر خدا خونش را بریزم، و هیچ مردی از شیعیان نماند مگر که خدا ملکی را فرستد که رویش را از گرد و غبار خواری پاک کند. و ازواج و منزلتش را در بهشت به او شناساند. و در زمین کور و زمین گیر و مبتلایی نماند. مگر که خدا به برکت ما اهل‌بیت بلای او را دفع گرداند و برکت از آسمان به زمین نازل شود. به حدی که میوهٔ تابستان را در زمستان و میوهٔ زمستان را در تابستان بخورند.

و خدا به شیعهٔ ما کرامتی شفقت فرماید که هیچ چیز در زمین از علم ایشان پنهان نماند. و هر کس همهٔ احوالات اهل بیت خود را داند و هر چه کنند خبر دهد.

و در تفسیر *علی‌بن ابراهیم* از حضرت ابی‌عبدالله(ع) روایت کرده در این آیه: «سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ»[1] که فرمود این آیات، امیرالمؤمنین(ع) و ائمه‌اند، وقتی رجعت می‌کنند، دشمنانشان که ایشان را می‌بینند، می‌شناسند.

و در تفسیر عیاشی از حضرت صادق (ع) روایت نموده در این آیه: «ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ»[2] که فرمود این کرّه خروج حسین(ع) است در رجعت با هفتاد کس

---

۱. فصلت / ۵۳. ۲. اسراء / ۶.

اصحابش که با او کشته گشته‌اند با شمشیرهای مزیّن مذهّب که هر کدام دو دَم دارد.

و در کتاب *کافی* از آن حضرت (ع) روایت نموده در همین آیه به همین نحو که مذکور شد و در آخر فرموده: بعد از آنکه مؤمنان حضرت حسین(ع) را شناختند و معرفت او در دلشان قرار گرفت، حضرت قائم را موت می‌رسد. و حسین(ع) او را غسل دهد و کفن و حنوط و دفن می‌کند، برای اینکه وصیّ [را] غیر وصیّ، کسی متولّی تجهیز نشود.

[و] مثل این در منتخب *البصائر* ایضاً از حضرت صادق ـ علیه‌السلام ـ روایت کرده [مبنی بر] اینکه حضرت قائم ـ علیه‌السلام ـ را حضرت امام حسین ـ علیه‌السلام ـ تجهیز و نماز می‌کند.

و [این مطلب] در اخبار بسیار قریب به تواتر آمده. و در کتاب کنزالفوائد روایت نموده ایضاً از آن حضرت در این آیه: «یَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ تَتْبَعُهَاالرّادِفَةُ»[1] که فرمود: راجفة حسین(ع) است و رادفة علی‌بن ابیطالب(ع)، اوّل کسی که از قبر بیرون می‌آید حسین بن علی است ـ علیهماالسلام ـ با هفتاد و پنج هزار کس[2].

و در تفسیر *فُرات‌بن ابراهیم* روایت کرده، که حضرت امام حسین(ع) با نود و پنج هزار کس بیرون آید.

و دز تفسیر *علی‌بن ابراهیم* و در بسیار دیگر از کتب تفسیر و حدیث، روایات بسیار آمده فی‌قوله تعالی «اَخْرَجْنَالَهُمْ دَابَّةً مِنَ‌الأَرْضِ تُکَلِّمُهُمْ اَنَّ‌النَّاسَ کَانُوا بِآیـاتِنا لایُوقنون»[3] که ائمۀ اطهار و حضرت رسالت ـ صلوات‌الله علیهم ـ فرمودند: این دابّه علی‌بن ابیطالب(ع) است که در رجعت می‌آید با عصای موسی(ع) و خاتم سلیمان.

و در تفسیر *جوامع* روایت کرده از حضرت رسالت(ص) که فرمود که: دابّه که خدا در کتاب خود ذکر فرموده بقوله «اَخْرَجْنَالَهُمْ دَابَّةً مِنَ‌الأَرْضِ» علی‌بن ابیطالب

---

۱. نازعات/ ۶. ۲. بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۱۰۶.

۳. نمل/ ۸۲.

و در *تفسیر جوامع* روایت کرده از حضرت رسالت(ص) که فرمود که: دابّه که خدا در کتاب خود ذکر فرموده بقوله «اَخْرَجْنَالَهُمْ دَابَّةً مِنَ‌الأَرضِ» علی‌بن ابیطالب است. بعد از آن فرمود: یا علی در آخرالزمان خدا تو را بیرون می‌آورد با بهترین صورتی، مبسمی داری که روی اعدای خود را به آن نشان می‌کنی، «مَیسم» آلتی است که چیزی را به آن داغ کنند و مراد در این حدیث همان خاتم سلیمان است چنانچه در احادیث دیگر تصریح شده[1].

و در *مجمع‌البیان* ایضاً از حضرت رسالت(ص) روایت نموده که فرمود: «دابّةُ‌الأرض» عصای موسی را بر روی مؤمن می‌گذارد جایش نقش می‌شود که مؤمن و خاتم سلیمان را بر بینی کافر می‌گذارد نقش می‌شود که کافر.

و در *اکمال‌الدین* روایت کرده از حضرت امیرالمؤمنین(ع) که فرمود: «دابّة الأرض» از پیش صفا بیرون می‌آید با عصای موسی(ع) و خاتم سلیمان، بر روی هر مؤمن که می‌گذارد نقش می‌شود که این مؤمن است به حقّ و بر روی هر کافر که می‌گذارد نقش می‌شود که این کافر است به حقّ.

مخفی نباشد که بر روی مؤمن عصا را می‌گذارد چنانچه در حدیث سابق و اکثر احادیث است، و در این حدیث ظاهراً لفظ خاتم به جای عصا از کتّاب سهو شده.

و در *کشّاف* روایت شده که «دابّة الارض» از صفا بیرون می‌آید با عصای موسی و خاتم سلیمان، عصا را بر پیشانی مؤمن می‌زند یا بر میان دو چشمش و جای آن روشن می‌شود و آن روشنی پهن می‌شود تا تمام رویش [را] روشن می‌کند، مثل ستارهٔ درخشان؛ یا در میان دو چشمش نقش می‌شود که مؤمن است و با خاتم بینی کافر را نقش می‌کند و جایش سیاه می‌شود و سیاهی پهن می‌شود تا تمام رویش را می‌گیرد؛ و یا در میان دو چشمش می‌گذارد و نوشته می‌شود که کافر است.

و در *منتخب‌البصائر* روایت کرده از حضرت صادق(ع) که جناب الهی در شب

---

۱. بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۱۱۱ و ۱۱۲ و ۱۱۷.

معراج از جمله چیزهایی که به حضرت رسالت(ص) فرمود این بود که: یا محمّد، علی اوّل کسی است از ائمه که میثاق برای او می‌گیریم؛ یا محمّد، علی آخر کسی است از ائمه که قبض روحش می‌کنیم.

و از این قبیل اخبار دیگر در رجعت حضرت رسالت(ص) و همهٔ ائمهٔ اخیار ـ صلوات‌الله علیهم ـ بلکه رجعت همهٔ انبیا علیهم‌السلام ـ نیز چنانکه قدری گذشت [بسیار] وارد شده [است].

و در منتخب البصائر نیز از حضرت صادق(ع) روایت کرده فی‌قوله ـ عزّ و جلّ «اِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِینَ آمَنُوا فِی‌الْحَیٰوةِالدُّنْیَا وَ یَوْمَ یَقُومُ‌الْأَشْهٰادُ»[1] که فرمود: والله که این نصرت در رجعت است مگر نمی‌دانی که بسیار انبیا و ائمه کشته گشتند و خدا در دنیا نصرتشان نکرد، پس این نصرتی که به ایشان وعده فرموده در رجعت است[2].

پوشیده نباشد که عطفِ «یوم یقوم الاشهاد» بر «فی‌الحیٰوة الدنیا» دلیل است بر اینکه «فی‌الحیٰوة» ظرف نصرت است نه ظرف ایمان تا مراد نصرت دنیا باشد نه نصرت آخرت.

و در بعضی اخبار رجعت حضرت امیرالمؤمنین(ع) مکرّر وارد گشته، از آن جمله [صاحب] منتخب *البصائر* خطبه [ای] ذکر کرده از آن حضرت(ع) که در اثنای خطبه فرموده: «و انّ لی‌الکرّة بعدالکرّة والرجعة بعدالرجعة وانّا صاحب الرجعات والکرّات و صاحب الصولات والنقمات والدولات والعجیبات»[3].

و در کتاب *کافی* روایت کرده از حضرت ابی‌عبدالله(ع) که حضرت امیرالمؤمنین(ع) فرمود: «و انّی لصاحب‌الکرات و دولة‌الدول و انّی لصاحب العصا والمیسم والدابة التی تکلّم الناس».

و در کتاب مختصر از کتاب *فضل بن شاذان* روایت نموده: که حضرت

---

۱. غافر/ ۵۱. ۲. بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۶۵.
۳. همان، ص ۴۷.

امیرالمؤمنین(ع) فرموده: اناالفاروق الأکبر و صاحب المیسم و أناصاحب النشرالأوّل و النشرالآخر وصاحب الکرّات و دولةالدول؛ مراد از نشر اوّل و نشر آخر ظاهراً رجعت و قیامت است.

امّا تفسیر و تفصیل این رجعتها و کرّتها در حدیثی به نظر نرسیده، بلی در منتخب *البصائر* از حضرت ابی‌عبدالله(ع) روایت نموده که فرمود علی(ع) را در زمین یک کرّت با پسرش حسین(ع) است با رایت خود می‌آید که برای او انتقام کشد از بنی‌امیه و معاویه و آل معاویه و هر کس در جنگ او حاضر بوده.

و در این روز خدا برای آن [حضرت] انصارش را بر می‌انگیزد، سی‌هزار کس از اهل کوفه و هفتاد هزار کس از سایر ناس و همه در صفّین جمع شوند مثل مرتبهٔ اوّل و همهٔ اعدا را می‌کشند تا یک کس از ایشان را نمی‌گذارند بعد از آن خدا ایشان را داخل سخت‌ترین عذاب می‌کند با فرعون و آل فرعون.

و کرّت دیگر با رسول‌الله(ص) است تا خلیفه باشد در زمین، و خدا [آشکارا] عبادت کرده شود چنانکه پیش از این پنهانی عبادت کرده می‌شد.

و در روایت دیگر آمده که رسول‌الله(ص) فرمود: «دابّةالارض» سه بار خروج می‌کند.

و ایضاً در منتخب *البصائر* از حضرت امام جعفر صادق(ع) روایت کرده که فرمود: ابلیس از خدا خواست که مرا مهلت ده تا روز قیامت، «أَنظِرْنِي إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ»[1] خدا از آن ابا نموده فرمود: «إِنَّكَ مِنَ الْمُنظَرِينَ إِلَىٰ يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ»[2] تو را مهلت دادیم تا روز وقت معلوم، چون آن روز آید ابلیس ـ لعنه‌الله ـ با همهٔ متابعانش از روزی که خدا آدم را آفریده تا آن روز همه جمع شوند و امیرالمؤمنین با اصحابش رجعت کنند و این آخر رجعت است که امیرالمؤمنین(ع) می‌کند.

کسی پرسید که [حضرت علی (ع)] مگر چند رجعت می‌کند؟ فرمود: «بلی انّ له لکرّات و کرّات»[3] و هیچ امامی در وقتی نبوده مگر که هر خوب و بدی که در زمان

---

۱. سورهٔ ص / ۷۹. ۲. سورهٔ ص / ۸۰ و ۸۱.

۳. بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۴۷.

او بوده همه رجعت می‌کنند تا خدا برای مومنان از کافران انتقام کشد، و در آن روز امیرالمؤمنین(ع) با اصحابش و ابلیس با اصحابش در زمینی از زمینهای فرات نزدیک به کوفه که نامش روحا است قتال کنند قتالی که از روزی که خدا عالم را خلق کرده مثل آن قتال واقع نشده. و گویا می‌بینم لشکر امیرالمؤمنین را که صد قدم پس رفتند تا اینکه بعضی از پاهاشان به درون فرات رفت. و در این وقت خدای تعالی ملائکه [را] می‌فرستد و رسول‌الله (ص) پیش پیش با حربه‌ای از نور در دست می‌آید، همین که ابلیس او را می‌بیند پس پس می‌گریزد و جنودش می‌گویند: حالا که غالب شدی کجا می‌روی؟ می‌گوید: «إنّی أری ما لا ترون»؛ من چیزی می‌بینم که شما نمی‌بینید. پس رسول‌الله(ص) به او رسیده، ضربتی بر میان دو کتفش می‌زند که به آن ضربت، او و جمیع اتباعش هلاک می‌شوند. بعد از آن خدا به یگانگی عبادت کرده شود و شرک به یکبارگی از زمین برخیزد[1].

این بود ذکر اصل رجعت حضرت رسالت(ص) و ائمهٔ طهارت و عصمت و همهٔ انبیاء ـ صلوات‌الله علیهم.

و رجعت مؤمنان و کفار هم قدری در بعضی از اخبار مذکور [ذکر] شده و در اخبار بسیار، در *کافی* و *منتخب‌البصائر* و کتابهای دیگر از ائمهٔ اطهار ـ صلوات‌الله علیهم ـ روایت شده که: هیچ مؤمنی نیست مگر که البته رجعت می‌کند. اگر حالا به موت رفته، آن وقت کشته می‌شود و اگر حالا کشته گشته آن وقت رحلت کند، و احادیث متعدد در همین کتابها و کتابهای دیگر روایت شده که رجعت نمی‌کند مگر مؤمن محض و کافر محض. چنانچه در بسیار اخبار تصریح شده. و در *منتخب‌البصائر* از امیرالمؤمنین(ع) خطبه [ای] بسیار طویل نقل نموده که در اثنای آن فرموده: «یا عجباً کلّ العجب بین جمادی و رجب. فقال رجل من شرطة الخمیس: ماهذا العجب یا امیرالمؤمنین(ع)؟ قال: و مالی لا اعجب وسبق القضاء فیکم و ما تفقهون الحدیث الاّ

---

۱. مدرک سابق ص ۴۲ و ۴۳.

صوتات بینهنّ موتات حصد نبات و نشر اموات وا عجباً کلّ‌العجب بین جمادی و رجب، قال ایضاً رجل یا امیرالمؤمنین(ع) ما هذاالعجب‌الذی لاتزال تعجب منه؟

قال: ثکلت الآخر امّه، ایّ عجب یکون أعجب من أموات یضربون هام الأحیاء، قال: أنّیٰ یکون ذلک یا امیرالمؤمنین(ع)؟ قال: والذی فلق‌الحبة و برأ النسمة کأنّی اقدر قد تحللوا سکک‌الکوفة و قد شهروا سیوفهم علی مناکِبِهم [1] یضربون کلّ عدوٍّلله و لرسوله و للمؤمنین وذلک قول‌الله تعالی: «یَا اَیُّهَاالَّذِینَ آمَنُوا لاتَتَوَلَّوا قَوْماً غَضِبَ‌اللهُ عَلَیْهِمْ قَدْ یَئِسُوا مِنَ‌الآخِرَةِ کَمَا یَئِسَ الْکُفَّارِ مِنْ اَصْحَابِ الْقُبُورِ» [2]. [3]

مضمون این کلام معجز فرجام، این است که فرمود: عجب کل‌العجب میان جمادی و رجب، مردی از سرکردگان سپاه پرسید: یا امیرالمؤمنین(ع) این عجب چه چیز است؟ فرمود: چون عجب نکنم که حکم قضای الهی بر شما گذشته و شما از آن غافلید و سخن نمی‌فهمید.

بدان که صوتی چند است میان آنها موتی چند، مرگ زندگان و نشر مردگان، ای عجب کلِّ عجب میان جمادی و رجب.

کسی دیگر گفت یا امیرالمؤمنین چیست این عجب؟ که تو همیشه از آن تعجب می‌کنی؟ فرمود: کدام عجب عجیب‌تر از این است که اموات شمشیر بر سر احیا می‌زنند؟ پرسید که این کی خواهد شد؟ فرمود: به خدایی که دانه را از زمین می‌رویاند و روح را از بدن خلق می‌کند که گویا می‌بینم که در کوچه‌های کوفه می‌روند و شمشیرهای کشیده می‌زنند بر دشمنان خدا و رسول خدا و مؤمنان و اشاره به آن است قول الهی که فرموده: ای مؤمنان دوستی نکنید با جمعی که از آخرت مأیوسند چنانکه کفّار از زنده گشتن مردگان.

و عبارت «العجب کلّ العجب بین جمادی و رجب» به تفاوتهای لفظی در احادیث

---

۱. مدرک سابق، ص ۸۰ ـ ۸۴.

۲. مدرک سابق، ص ۷۴ ـ ۷۸.

۳. ممتحنه / ۱۳.

متعدد از آن حضرت و ائمهٔ دیگر ـ صلوات‌الله علیهم ـ مکرّر روایت شده.

و در *ارشادالقلوب* از حضرت صادق ـ علیه‌السلام ـ روایت کرده که چون وقت قیام قائم ما ـ صلوات الله علیه ـ آید، خدای تعالی در جمادی الاخر و ده روز از رجب بارانی فرستد که خلایق هرگز مثل آن باران ندیده‌اند و خدا به آن باران گوشت و بدن مؤمنان را در قبور می‌رویاند و ایشان را زنده می‌گرداند، وگویا می‌بینم ایشان راکه از قبور بیرون آمده خاک از سر خود می‌ریزند.

و شیخ در کتاب غیبت روایت کرده از حضرت ابی‌عبدالله ـ علیه‌السلام ـ که: چون وقت قیام قائم ـ علیه‌السلام ـ شود ملائکه در قبور پیش مؤمنان رفته گویند: ای فلانی، امام تو ظاهر گشته، اگر می‌خواهی پیش او برو و اگر نمی‌خواهی، در جای خود در اکرام الهی باشی، باش.

و ذکر جمع دیگر از مؤمنان و کفّار بخصوص نیز در اخبار گذشته، گذشت.

و در کتاب *اکمال‌الدین* و *اعلام الوری* و *ارشادالقلوب* روایت کرده از حضرت ابی‌عبدالله(ع) که با قائم(عج) بیرون می‌آیند از زمین نجف بیست و هفت کس یا پانزده کس از قوم موسی و مردم را به حقّ هدایت می‌کنند و هفت کس از اصحاب کهف و یوشع بن نون و سلمان و ابودجانهٔ انصاری و مقداد و مالک اشتر که در خدمت او حکّام و انصار او خواهند بود.

و در *رجال* کشی روایت نموده که حضرت صادق(ع) فرمود: من از خدا خواستم که اسماعیل را بعد از من بگذارد اِبا نمود امّا عطای دیگر عوض فرمود که او را با ده کس از اصحابش رجعت می‌نماید که یکی از ایشان عبدالله بن شریک عامری است و او علمدارش خواهد بود.

فصل سوم

در ذکر مدّت دولت اهل رجعت

در *منتخب البصائر* روایت کرده از حضرت ابی‌عبدالله(ع) که مدّت پادشاهی رسول‌الله(ص) در رجعت پنجاه‌هزار سال است و پادشاهی امیرالمؤمنین(ع) چهل و چهار هزار سال است.

و در همین کتاب روایت کرده از حضرت صادق(ع) که فرمود: «اوّل من یرجع الحسین(ع) فیملک حتّی تقع حاجباه علی عینیه من‌الکبر». یعنی اوّل کسی که رجعت می‌کند حسین(ع) است و پادشاهی وی آن قدر [طول] می‌کشد که از پیری ابروهایش بر چشمها می‌افتد.

و در همین کتاب روایت دیگر آمده به این لفظ «اوّل من یکرّ فی‌الرجعة الحسین بن علی ـ علیهما‌السلام ـ یمکث فی‌الأرض أربعین سنة حتّی یسقط حاجباه علی عینیه» یعنی حضرت امام حسین(ع) چهل سال در رجعت مکث خواهد نمود تا اینکه [از پیری] ابرویش بر روی چشمش افتد.

و دور نیست که چهل هزار سال [باشد] و لفظ هزار از کتاب افتاده باشد زیرا که چهل سال آن قدر عمر نیست که ابرو این قدر دراز شود، و بر تقدیری که عمری که پیش از شهادت داشت کسی حساب کند باز به صد نمی‌رسد.

و در کتاب غیبت شیخ محمد نعمانی شاگرد شیخ کلینی و در *منتخب‌البصائر* روایت کرده از جابر جعفی از حضرت ابی جعفر(ع) که فرمود: مردی از ما اهل بیت بعد از موت سیصد و نه سال پادشاهی خواهد کرد. امّا هیچ جا به نظر نرسیده که آن مرد کیست.

و حضرت امیرالمؤمنین(ع) هم در خطبه[ای] که احوال دابّة‌الأرض را ذکر نموده، فرموده که: از روز خروجش تا روز موتش سیصد سال و کسری خواهد بود؛ و ظاهر اینست که در این میان از کتاب چیزی افتاده باشد. چه بنابراین آن مرد

دابّةالأرض است و دابّةالأرض چنانکه پیش بیان شد همان حضرت خودش است.

و در روایت اوّل فصل مدت ملک آن حضرت چهل و چهار هزار سال بود و سیّدرضی‌الدین علی‌بن طاووس درکتاب بشارت ذکر نموده که مدت عمر دنیا صد هزار سال است، هشتاد هزار سال از آل محمّد ـ علیهم‌السلام ـ و بیست هزار سال از سایر ناس.

و مخفی نباشد که این قول با آن حدیث که مذکور شد موافق نیست. چه در آن احادیث مدّت ملک رسول‌الله و امیرالمؤمنین و امام حسین ـ صلوات‌الله علیه ـ و آن مرد دیگر که معلوم نیست کیست، تنها نودوچهار هزار وسیصدوچهل ونه سال است.

و برای آنکه این اخبار را چون علمای اکابر درکتب خود ذکر کرده ما هم ذکر نمودیم و الاّ آن قدر اعتمادی بر این نیست، چه اینها اخبار آحادند هم باللفظ و هم بالمعنی، نه اسناد آنها به معصومین ـ صلوات‌الله علیهم ـ و نه نسبت آن کتابها به این علما هیچ کدام ثابت نیست و به حسب ظاهر غرابت هم دارند و از اصول مقرّره مؤیّدی هم ندارند و تاب تأویل هم دارند.

و اخبار دیگر از اینها غریب‌تر نیز بعضی علما روایت کرده‌اند که با وجود این همه جهات غرابت مخالف اصول نیز هست و تأویل آنها به نحوی که از مخالفت بیرون آیند خالی از اشکالی و تکلّف بسیاری نیست، بنابراین آنها را اصلاً ذکر نکردیم.

و در *اکمال‌الدین* از حضرت صادق(ع) روایت کرده که در زمان دولت قائم(عج) هر مردی این قدر عمر می‌کند که هزار پسر از او بوجود می‌آید که دختر در میانشان نباشد.

و در *منتخب‌البصائر* از آن حضرت روایت نموده که در دولت حضرت امیرالمؤمنین از هر یک از شیعیان هزار پسر به هم رسد سالی یک پسر سوای دختر.

و ایضاً در *منتخب‌البصائر* از حضرت امام موسی(ع) روایت کرده که فرمود:

«لترجعنّ نفوس ذهبت و ليقتصّنّ يوم يقوم و من عذّب يقتصّ بعذابه و من أُغيظ أغاظ بغيظه و من‌قتل اقتصّ بقتله و يردُّ لهم أعداؤهم معهم حتّى يأخذوا بثارهم ثمّ يعمرون بعدهم ثلاثين شهراً ثمّ يموتون في‌ليلة واحدة قد أدركوا ثأرهم و شفوا أنفسهم و يصير عدوُّهم إلى اشدّ النار عذاباً ثمّ يوقفون بين يدي الجبّار -عزّ و جلّ- فيؤخذ لهم بحقوقهم»[1].

یعنی البته رجوع خواهند کرد نفوسی چند که رفته‌اند روزی زنده می‌شوند و انتقام خود را خواهند کشید. کسی که عذابی کشیده و کسی که خشمی به او رسیده و کسی که کُشته گشته همه را با دشمنان ایشان به دنیا بازگردانند تا هر کدام جزای آنچه کشیده بدهد و انتقام خود را بکشد، و بعد ازکشتن دشمنان سی‌ماه زنده باشند بعد از آن همه در یک شب بمیرند و اعدای ایشان به اشدّ عذاب رسند.

بعد از آن همه در پیش خدای جبّار حاضر شوند و حقّ هر کس را از ظالمش بگیرد.

و در منتخب *البصائر* روایت نموده از بریدهٔ اسلمی که رسول‌الله(ص) به او فرمود:

کیف أنت اذا استیأست امّتی من المهدی فیأتیها مثل قرن‌الشمس، تستبشر به أهل‌السماء و أهل‌الأرض، فقلت: یا رسول‌الله(ص) بعدالموت؟ فقال: والله إنّ بعدالموت هدیً وایماناً و نوراً، قلت: یا رسول‌الله(ص) أیّ العمرین أطول؟ قال: الآخر بالضعف.

یعنی: وقتی که امّت من از مهدی مأیوس شده باشند پس ناگاه مثل آفتاب طلوع کند و اهل ایمان و اهل زمان به او خوشحال شوند.

[گفتم یا رسول‌الله بعد از مرگ؟]

[فرمودند]: بلی بعد از موت هدایت و ایمان و نور بسیار خواهد بود. گفتم: از این دو عمر کدام درازتر است؟ فرمود: عمر آخر دو برابر اوّلی است.

---

۱. بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۴۴.

و امّا مدّت [عمر و حکومت] انبیا و ائمه ـ صلوات‌الله علیهم ـ و احوال ایشان و سایر مؤمنان که رجعت می‌کنند به تفصیل، که چون خواهند کرد معلوم نیست و جایی به نظر نرسیده؛ والله أعلم بحقائق الأشیاء.

فصل چهارم

در تحقیق کیفیت رجعت

بعضی از قدمای عظمای شیعه به سبب استبعاد تفرّق اخبار، انکار اصل رجعت نموده‌اند، چنانکه در مقدمهٔ این رساله گذشت. و جمعی دیگر از قدمای شیعه انکار اصل رجعت نکرده‌اند. امّا تأویل نموده‌اند به اینکه مراد رجوع دولت امر و نهی به ایشان است نه رجوع اشخاص و احیای اموات.

و سید مرتضی ـ قدّس سره ـ در جواب این گفته که ما اثبات رجعت را به ظواهر اخبار نمی‌کنیم تا کسی آنها را تأویل کند، بلکه اعتماد در اثبات این مطلب بر اجماع شیعه است و اجماع بر معنی این اخبار واقع است که خدای تعالی احیای اجسام و اموات می‌فرماید.

وجمعی دیگر از متأخّرین اعاظم علمای شیعه که قائلند به عالم مثال به نحوی که مذهب ایشان است تأویل نموده و گفته‌اند: مراد احیای اجسام عنصری نیست، بلکه تجلّی اجسام مثالی است در عالم عنصری.

مخفی نباشد که جواب سیّد ـ رحمه‌الله ـ از تأویل اوّل در این تأویل هم جاری است امّا حقّ این است که این جواب سه علّت دارد:

یکی در اصل حرف اجماع و دوم در خصوص این اجماع، امّا این رساله مناسب ذکر آنها نیست. وجواب دیگر از هر دو تأویل بنابر اعتماد بر ظواهر اخبار نیز توان گفت، چه در بسیاری از این اخبار تصریح بود به اینکه اهل رجعت، رجعت می‌کنند و کشته می‌شوند و می‌میرند و تناکح و تناسل می‌کنند وامثال این احوال که

آنها منافی تأویل رجوع دولت صحیح است باقی باشد و صریح در رجعت اشخاص و اجسامند.

وایضاً مبطل تأویل دوم هستند. چه ابدان مثالی به مذهب قائلین به آن قابل به قتل و نصب و قطع و وصل و تغیّر و تنقّل مثل اجسام عنصری نیستند، بلکه هر کدام به همان حال که هستند، هستند و از آن حال تغییرشان ممکن نیست.

و ایضاً در بعضی اخبار لفظ رجوع به دنیا صریح بود و رجوع وقتی صحیح است که پیش از آن در آنجا باشد و غیبتی کرده باشد. و ابدان مثالی پیش از این در نشأهٔ عنصری دنیوی نبوده تا آن تجلّی را بر تقدیر صحّت، رجوع توان گفت.

این بود مقصود از نوشتن این مسئله در این رساله[1]. تمّت

---

۱. پایان نسخهٔ الف: «تمّت الرسالة الشریفه فی الثانی عشر من شهر ذیقعدة الحرام من شهور سنة ۱۱۴۸ حرّرها العبد الاقلّ حسن بن علاء الدین الطبیب».

٦



هدية المسافر

بسم‌الله الرحمن الرحیم

الحمدللّه حقّ حمده وصلّی‌اللّه علی محمّد و آله الطاهرین من[1] خلقه.

امّا بعد: چنین گوید کمترین اهل آفاق حسن بن عبدالرزّاق ـ جعلهمااللّه تعالی من أهدی الهادین إلیه و خیر الداعین علیه ـ که این رساله‌ای است موسوم به هدیةالمسافر در بیان اقسام سفر و ذکر اقسام قصر و اتمام، متعلّق به صلوة و صیام، نوشته می‌شود به توفیق الهی برای جمعی که این مسائل را ندانند و استعلام آن از همه کس نتوانند، تا ـ إنشاءاللّه ـ خدای تعالی ایشان را از آن بهره‌ور گرداند و این کمترین را به اجر و ثواب آن رساند؛ إنّه ذوالإحسان والفضل.

و این رساله مشتمل است بر چهار فصل:

فصل اوّل

در ذکر اقسام سفر و احوال مسافر

بدان که سفر اوّل مرتبه بر دو قسم منقسم می‌شود:

اوّل: سفر حقّ؛ یعنی سفری که حقّ شرعی در آن باشد، مثل حجّ و زیارت

---

۱. «ب» و «ج»: خیر خلقه.

اهل بیت طاهرین علیهم السلام - و صلهٔ رحم و دیدن دوستان و مؤمنان و مشایعت و استقبال ایشان و تحصیل طلب معیشت برای خود و عیال و مجملاً هر سفری که به حسب شرع مقدّس و دین مبین، رحجان و اولویتی داشته باشد و فضلی و ثوابی در آن باشد، خواه واجب بود و خواه سنّت[۱].

دوم: سفر باطل؛ یعنی سفری که حقّی و رحجانی به حسب شرع مطاع در آن نباشد و فضل و ثوابی در آن نبود، خواه حرام باشد، مثل آنکه کسی به قصد ظلم بر مسلمی و ایذای مؤمنی سفر کند، خواه مکروه باشد، مثل سفر برای تحصیل زینتها و تنعّمهایی که متعارف اهل دنیا است، و خواه مباح باشد، مثل سفر به قصد صید و سیر به محض بازی و نشاط. و امّا اگر برای تحصیل معاش بیرون رود به شکار[۲]، یا برای صحّت و تغیّر آب و هوا در مثل کوفت ونقاهت و امثال آن به دِهها و صحراها حرکت کند، داخل سفر حقّ باشد.

و ایضاً بباید دانست که جمعی که برای معاش تحصیل سفر می‌کنند، رعایت دو شرط باید بکنند. زیرا که اکثر مردم به همین که تحصیل معاش است فریب می‌خورند و در کارشان اشتباه بسیار می‌شود.

شرط اوّل: مأخذ آن؛ یعنی باید ملاحظه نماید که از چه وجه و از کجا تحصیل می‌کنند. زیرا هرگاه مأخذش حرام یا مکروه باشد، آن سفر داخل سفر باطل می‌شود.

شرط دوم: مصرف آن یعنی ببینند که در کجا صرف می‌کنند. زیرا بسیار مردم چیزی چند که در شرع ضرور نیست بلکه خلافش اولیٰ است ضرور نام می‌کنند و حقّ می‌دانند، مثل اینکه مردی قبای قلمکاری و قُطنی می‌پوشد و به طعامهای رنگارنگ تنعّم می‌کنند و گمانش این است که اینها همه ضرور است وسفر برای آن

---

۱. «ب»: و فضل و ثوابی در آن بوده، خواه واجب باشد و خواه سنّت.

۲. «ب»: معاش بیرون رود.

حقّ است بلکه تحقیق این معنی این است که سفر اگر برای ضرورت معاش خود و عیال باشد به حیثیتی که اگر کمتر از این بود مودّی به فوت یا مرضی یا مثل آن امر مضرّی می‌شود واجب می‌شود، و اگر برای زیاده از این باشد به قدری که عیال مشقّت و تنگی نداشته باشد و به حدّ وسط راحتی ایشان[1] را به هم رسد، یا برای نفقهٔ حج یا زیارت یا صلهٔ رحم و رعایت همسایگان و کفایت و تعهّد فقرا و مساکین مسلمین و مؤمنین و امثال این اموری که حق شرعی در آنها هست باشد، سنّت است.

امّا اگر برای زینتها و تنعّمهایی[2] که در میان نازپروردگان دنیا متعارف است، سفر کنند و همچنین تجارتی که به محض زیاده کردن [مال] و زر بر سر هم جمع نمودن و امثال اینها سفر می‌کنند و متحمّل انواع مشقّتها می‌شوند، سفرهای ایشان همه مکروه است و بسا باشد که در این سفر اگر ارتکاب معصیت و ظلمی نمایند سفر ایشان حرام باشد.

و ایضاً باید دانست که بسیار مردم از جهت حرف «زیّ» اشتباه می‌کنند و مرتکب سفرهای باطل می‌شوند و حقّ می‌دانند.

و تحقیق آن این است که معنی زیّ این است که مسلمین باید اوضاع و احوال ایشان به نحوی باشد که شبیه به کفّار و اهل فسوق و معاصی و اراذل و مردم باطل نباشند؛ یعنی چیزی چند که مخصوص و متعارف ایشان است باید که علما و صلحا، بلکه همهٔ مؤمنان و مسلمانان از آن احتراز نمایند. مثل لباس فرنگی و رومی و امثال ایشان، یا اینکه اکابر و اشراف، مانند اراذل و اجلاف در بازارها بازیها و حرکات ناسزا کنند. امّا اگر علما و صلحا مثلاً لباس ارباب مکاسب و صنایع پوشند، بلکه خود نیز تحصیل معاش کنند و تخفیف در اوضاع خود دهند و خود را بار دوش مردم نکنند، یا اینکه امرا و سلاطین لباس کرباس پوشند و به نان جو قناعت کنند و

---

۱. «ب»: حد وسط ایشان را راحتی.
۲. «ب»: نعمتها.

مجملاً زینتها و نازپروردگیها را تخفیف دهند و دوش خود را از زیر بار مال مردم و مظالم بیرون آورند، این معانی خلاف زیّ نبوده، بلکه عین نیکی است. چنانچه معلوم است آن همه فتحهای نامی و ظفرهای سامی که حضرت پیغمبر و امیرالمؤمنین ـ صلوات‌اللّه علیهما و آلهما ـ که پادشاه تمام عالم، بودند فرمودند. همچنین بعد از ایشان ائمهٔ ظلم و خلفای جور با اینکه دین را به دنیا فروختند، آن همه مبارزات نمایان کردند نیز به زینت و مال نکردند.

و مروی است که حضرت امیرالمؤمنین ـ صلوات‌اللّه علیه ـ در زمان خلافت خود شخصی را برای حکومت و امارت به بصره فرستاده بودند، بعد از مدّتی به سمع مبارک آن حضرت رسید که امیر به ضیافت یکی از اکابر آنجا رفته، نامه برسبیل عتاب و تأدیب به او نوشت که مضمونش این است که: شنیدم که به ضیافتی رفته‌ای که از متنعّمان ممتلی و از مسکینان خالی بود و اغنیا از آن موفور و فقرا از آن محروم بودند، هر کسی را امامی است که باید اقتدا به او کند و پیروی او نماید و من که امام شمایم از تمام دنیا به دوجامهٔ کهنه و دو قرص نان اکتفا نموده‌ام، شما اقتدا به من کنید و فریفتهٔ دنیا نشوید و مانند اطفال فریفتهٔ هر زرد و سرخ نگشته و ترش و شیرین نخورید.

و ملخّص کلام این است که معنی «زیّ» [نه] این است که کسی لباسهای فاخر پوشد و مانند حیوانات خود را به انواع طعامها پرورش دهد. بلکه این است که باید مسلمانان و مؤمنان به وضعی و حالی باشند که مناسب اهل اسلام و ایمان باشد و این معنی نسبت به احوال مردم مختلف شود.

---

۱. این نامه را حضرت به عثمان بن حنیف که از طرف ایشان استاندار بصره بود، نگاشته است و تمامی آن در نهج‌البلاغه، نامهٔ ۴۵، مذکور است. قسمتی از آن چنین می‌باشد: «و من کتاب له ـ علیه‌السلام ـ الی عثمان بن حنیف الأنصاری ـ و کان عامله علی‌البصره و قد بلغهٔ انّه دعی إلی ولیمة قوم من أهلها، فمضی إلیها ـ قوله ـ أمّا بعد، یا بن حنیف: فقد بلغنی أنّ رجلاً من فتیة أهل‌البصره دعاک إلی مأدبة فأسرعت إلیها...».

و ایضاً باید دانست که هر سفری که مشتمل است بر ظلم و جور بر مسلمانان و گرفتن اموال ایشان، [در مقابل] اعانت و مدد ایشان، همه داخل سفر باطل است و بسا باشد که این معنی متضمّن گشتنها و نشستنهای حرام باشد.

و گاه باشد که این جماعت گمان کنند که حفظ اهل اسلام و سرحدها و دفع دشمنان از ایشان می‌کنند و از این جهت سفرشان حقّ است. و جواب این شبیه این است که هرگاه دشمنی حرکت کند یا بیم ضرری از ایشان باشد نهایتش این است که به قدر آنچه در دفع آن دشمن و رفع ضرر ضروری باشد از [اموال] جماعت مسلمین به قدر نسبت احوال ایشان توان گرفت. امّا این همه اموال زیاد که صرف زینتها و تجمّلات و تنعّمات، بلکه صرف فسق و معاصی می‌شود و به ضرب چوب و به انواع سیاسات اکثر از فقرا و عَجَزه و بیوه زنان و یتیمان و امثال ایشان می‌گیرند، معلوم است که هیچ کدام حقّ نیست و نسبت و دخلی در حفظ اسلام مسلمین ندارد، بلکه اکثر اینها سبب خرابی بلاد و آبادانیها می‌شود و به این سبب بسیار [ی از] مسلمین مضطرّ به جلاء وطن و گدایی می‌شوند.

و همچنین نویسندگان که اعانت این کارها و ضبط دخل و خروج این مالها می‌کنند و همچنین ارباب مناصب شرعی و وقفی، همه مثل ایشانند، اگر چه گمان کنند که تحصیل معیشت می‌کنند، چنانچه دانسته شد.[1] و نیز ظاهر است که این مناصب به نحوی که در این زمان متعارف است، هیچ یک موافق شرع نیست.

امّا مناصب شرعی به کسی نسبت دارد که عالم به احکام شرع مقدّس باشد و

---

۱. مصنّف که معاصر با سلطنت شاه عباس دوم صفوی (جلوس ۱۰۵۲، فوت ۱۰۷۷) و شاه سلیمان اوّل (جلوس ۱۰۷۷، فوت ۱۱۰۵) و سلطان حسین صفوی (جلوس ۱۱۰۵، فوت ۱۱۳۵) بوده، و این دوره، اواخر سلسلهٔ صفویه و پایان عمر آن سلسله می‌باشد که با تعدّیات و اجحاف درباریان بر مردم ستمدیده با بهانه‌های گوناگون ازقبیل دفاع از سرحدّات و ... همراه بود لذا ضمن اشاره به ظلم و جورهای هیئت حاکمه، نارضایتی خود را از این اعمال که درباریان آنها را با عنوانهای شرعی انجام می‌دادند، اعلام می‌دارد.

استنباط احکام حلال و حرام از قرآن مجید و اخبار اهل بیت ـ علیهم‌السلام ـ تواند کرد. و معلوم است که اکثر این افراد علم به واجبات و ضروریات خود هم ندارند، چه جای آنکه متکفّل رتق و فتق امور دیگران توانند شد.

وامّا مناصب وقفی به جهت آنکه در اکثر موقوفات به شروطی که واقفان آن مقرّر نموده‌اند عمل نمی‌شود، بلکه اکثر این است که در مصرفهای باطل و صرف زیادتی‌های لاطائل می‌شود و مستحقّان و جماعتی که وقف برای ایشان شده، محروم می‌باشند.[1]

امّا حال جماعتی که برای تحصیل وظیفه و سیورغال و مناصب شرعی و عرفی سفر می‌کنند از آنچه مذکور شد معلوم است. زیرا اگر تحصیل برای تکلّفات و تجمّلات عرف است، هر چند حلال باشد، باطل است واگر برای معیشت ضروری یا قدری است که مستحب است، اصل تحصیل این قدر معیشت حقّ است. امّا مناصب اکثر اینها ـ چنانکه دانسته شد ـ صورتی ندارد. بلی اگر بعضی از مناصب عرف باشد چه اصل آن و کارهایی که در آن کرده می‌شود خلاف شرع مبین نباشد. بلی اگر متضمن مصلحت دین و صلاح مسلمین باشد، سفر برای آن حقّ خواهد بود.

امّا وظایف[2] بیانش این است [که اگر] بالفعل در تصرّف مستحقّی [نباشد]، و این شخص [متصرف] مستحقّ آن نباشد، جایز است [سفر برای آن،] امّا اگر یکی از این سه شرط که گفتیم نباشد از پی آن رفتن مشروع نیست.

---

۱. اینکه مؤلّف مناصب وقفی را برابر مناصب شرعی قرار داده نشانهٔ اهمیت و کثرت موقوفات در آن عهد می‌باشد که ادارهٔ موقوفات از مناصب قابل اعتنا بوده و درآمد خوبی هم از این طریق در اختیار متولّیان وقف قرار می‌گرفت.

۲. وظایف: مقرری و حقوقی بود که حکومت برای کارمندان خود معین می‌کرد و معمولاً ملکی از شهرها و روستاهای کشور معین می‌شد.

امّا سیورغال[1] دو قسم است:

یکی آنکه کسی ملکی دارد و مال وجوهات[2] ملک او راکسی به صاحب ملک به رسم سیورغال می‌دهد، و این قسم حلال است. امّا آنکه [مال] وجوهات[3] ملک کسی را به کس دیگر می‌دهند این قسم صورتی ندارد.

و امّا زنان و بندگان این‌جماعت مذکورین که اختیار در سفر و حضر خود ندارند، همهٔ ایشان معذورند و بر ایشان حرجی نیست.

امّا مردم اردو و بازار و جمعی که برای تجارت[4] و معاملات ملازمت اردوی مُعلاّ می‌کنند، اگر متاعی و جنسی که به آن معامله می‌نمایند، حرام نباشد، مثل شراب و لباس طلا و حدید برای مردان و امثال آن، سفرشان حلال است.

و [امّا] نوکران و عموم اجیران، اگر خدمتشان حلال باشد، مثل فرّاشی و مهتری و شاطری و خدمت مأکولات و مشروبات و امثال اینها، بر ایشان حرجی نباشد.

ومثل ایشانند مشرفان ونویسندگان که کارشان ضبط روزنامه‌جات و مداخل و مخارج حلال باشد.

امّا مثل یساولان و چوبکیان و ریکایان و سازندگان و نویسندگان که خدمتشان ضبط مداخل و مخارج حرام باشد، سفرهای ایشان همه باطل است.

فصل دوم

در شرط قصر [نماز] در سفر

چون اقسام سفر و احوال سفر دانسته شد، بدان که قصر کردن [نماز] در سفر

---

۱. سیورغال: مالیاتی بود که دولت برای زمینها وضع می‌کرد. و در قبال پاداش دولتیان سیورغال بخشی از املاک را به وی می‌دادند و او آن را از مالک وصول می‌کرد.

۲. اصل: وجهات. ۳. اصل: وجهات. ۴. ج: تجارات.

مشروط است به شش شرط:

شرط اوّل: حقیقت سفر: مشهور میان علمای عظام و فقهای کرام این است که در سفرِ حرام، قصر کردن جایز نیست. و در هر سفری که حلال باشد، قصر واجب است، غیر از سفر شکار که اگر چه حرام نباشد امّا قصر کردن جایز نیست. امّا آنچه از احادیث و اخبار اهل بیت اخیار ـ صلوات‌الله علیهم ـ مستفاد بلکه واضح است این است که هر سفری که حقّ شرعی در آن نباشد؛ یعنی به حسب شرع مقدّس رجحان و فضلی نداشته باشد، اگر چه حلال باشد در آن سفر قصر نتوان کرد. چنانچه مروی است از حضرت امام همام جعفربن محمّدالصادق ـ علیه‌السلام ـ که افطار نباید کرد روزهٔ ماه رمضان مبارک را مگر در سفر حقّ. و هم در چند حدیث دیگر از آن حضرت مروی است که [فرمود] در سفرِ صید قصر نباید کرد، از برای اینکه سفر حقّ نیست.[1]

پس بنابراین در هر سفری که واجب یا سنّت باشد، قصر واجب باشد. و در هر سفری که غیر این دو قسم باشد، اگر چه مباح باشد، مثل سفر صید و شکار، اگر به قصد قُوت خود و عیال و سایر اقسام سفرهای مباح که ذکر شد، نباشد در هرکدام از اینها قصر نباید کرد. حتّی اگر کسی به راه حقّی مثل حج و زیارت می‌رفته باشد و در اثنای راه از جاده بیرون رفته از پی شکاری برود، اگر در این حرکت که از پی شکاری رفته نماز کند، باید که تمام کند و باز چون به سر جاده آید و به راه خود رود، قصر کند.

بلی اگر صاحبان سفرهای باطل از سفر باطل خود فارغ شوند و به خانه‌های خود روند، به شرطی که در این حرکت باز قصدشان باطل نباشد، نماز را باید قصر کنند و روزه را افطار کنند.

---

۱. ج: سفر باطل است.

شرط دوم: اینکه در اثنای سفر یکی از سه چیز که گفته می‌شود عارض شود:

یکی آنکه به شهری یا مکانی که در آنجا توطّن داشته باشد، برسد. و در معنی وطن میان علما خلاف بسیار هست. امّا آنچه این بندهٔ حقیر از احادیث اهل بیت طاهرین ـ علیهم‌السلام ـ فهمیده‌ام و به آن عمل می‌کنم این است که مراد جایی است که آنجا را وطن خود قرار داده، به این معنی که هر بار که از آنجا حرکت و سفری کند باز رجوعش به آنجا باشد و هر مرتبه که آنجا آید اقلاً شش ماه در آنجا بوده باشد. و چون به این قصد در جایی خانه بگیرد و رُخُوت و اسباب و عیال خود را به آنجا آرد و توقّف فرماید، اگر چه هنوز یک روز بیشتر در آنجا نبوده باشد، و اگر ملکی و خانه‌ای از مال خود در آنجا نداشته باشد، هر بار که از آنجا سفر و رجوع نماید تا در آن موضع باشد، اگر چه یک ساعت بیشتر نباشد و یک نماز بیشتر در آنجا نکند، می‌باید آن نماز را تمام کند.

و اگر بعد از آن توطّن آنجا را برطرف کند و به جای دیگر نقل کند، پس اگر ملکی از او در آنجا باقی باشد، اگر چه همین یک درخت بیشتر نباشد، آنجا برای او همان وقت حکم وطن دارد و هر مرتبه که وارد آن شهر و آن مکان شود تا در آنجا [باشد باید] نماز را تمام کند و چون بیرون رود قصر کند.

واگر نه توطّن و نه ملک هیچ چیز از او در آنجا باقی نباشد، توطّنش آنجا باطل شود و با سایر منزلها متساوی باشد.

و امّا اگر ارادهٔ توطّن در محلّی داشته باشد و هنوز خانه و منزل و قرار در آنجا نگرفته باشد، آنجا هنوز برای او وطن حساب نشود.

و همچنین اگر کسی در جایی نه به قصد توطّن، بلکه برای کاری و حاجتی توقّف کند، مثل طلبه‌ای که به قصد تحصیل علم در شهرها و مدرسه‌ها می‌باشد و تجّاری که برای تجارت در جاها توقف می‌کنند و غیر ایشان هرکس از این قبیل باشد، اگر این جماعت ده سال [هم] در آنجا باشند، آنجا برای ایشان وطن نشود.

دوم از آن سه چیز اینکه: در اثنای راه در شهری و محلّی قصد اقامت بکند، به این معنی که نیّت این نداشته که ده روز یا بیشتر در آنجا بماند که اگر درجایی قصد اقامت کند، آنجا برای او حکم پیدا می‌کند وتا در آنجا باشد نماز را [باید] تمام کند.

و اگر وقتی شروع به نماز کرد قصد اقامت نداشته باشد و در اثنای نماز قصد اقامت نماید، باز باید نماز را تمام کند.

و اگر بعد از آنکه قصد اقامت کرده بود پشیمان شود و ارادهٔ رفتن کند، پس اگر در آن وقت که قصد داشت، یک نماز تمام به آن قصد کرده بود، تا در آنجا باشد هر نمازی که در آنجا کند، اگر چه همین یک نماز کند، باید که تمام کند و اگر هیچ نماز تمام نکرده باشد که فسخ آن نماید، باید قصر کند.

و بدان که بسیار مردم به زبان می‌گویند یا به خاطر می‌گذرانند که قصد اقامت کرده‌ایم و در واقع قصد ماندن ده روز یا بیشتر ندارند و این قصد اقامت نیست بلکه قصد اقامت این است که در واقع جزم کند و با خود قرار دهد ماندن ده روز یا بیشتر [را]، اگر چه بعد از آن به سبب مانعی ضروری فسخ آن کند.

سوم: آنکه در اثنای سفر در موضعی بر سبیل تردّد سی روز توقّف نکند، که اگر در جایی انتظار کاری و مطلبی داشته باشد و نداند که چه قدر خواهد ماند بلکه هر ساعت و هر روز احتمال دارد که آن کار ساخته شود و برود و به این نحو متردّد باشد تا سی روز نماز را قصر کند و روزه را بخورد و چون سی روز تمام شود بعد از آن هر نماز که در آنجا اقامت کند اگر چه همین یک نماز باشد باید [نماز را] تمام کند و روزهٔ ماه مبارک رمضان را بگیرد و اگر چه همین یک روز بیشتر نماند.

شرط سوم: آنکه تمام مسافتی که قصد دارد [سفر کند] هشت فرسخ یا بیشتر باشد ـ خواه رفتن تنها، خواه رفتن و بازگشتن هر دو باهم ـ که اگر کمتر از این باشد، قصر نباید کرد، پس اگر منزل چهار فرسخ باشد و قصدش این باشد که برود و برگردد، باید که قصر کند ـ خواه همان روز برگردد خواه به وقت دیگر ـ به شرط اینکه

یکی از آن سه چیز که سفر را قطع می‌کند در اثنای این حرکت عارض نشود.

شرط چهارم: اینکه اوّل بار که شروع به حرکت می‌کند، قصد [سفر] هشت فرسخ یا زیاده [را] داشته باشد که اگر اوّل بار قصد این قدر مسافت نداشته باشد بلکه یک فرسخ راه یا دو فرسخ مجملاً کمتر از هشت فرسخ کاری داشته باشد یا کسی را خواهد ببیند و به همین قصد بیرون رود، اتفاقاً در آن قدر راه که گمان داشت، کارش ساخته نشود یا آن کس را ندید و کم‌کم از پس آن می‌رفت تا اینکه مسافت بسیار رفت، اگر چه صد فرسخ یا بیشتر هم برود، [باید] در وقت رفتن همهٔ نمازها را تمام کند. بلی اگر در اثنای این حرکت، قصد هشت فرسخ یا زیاده‌تر کند، از آنجا که قصد کرده تا هر قدری که بعد [از] آن برود، قصر می‌کند.

و همچنین وقتی که خواهد به منزل و مکانی که داشت رجوع کند، اگر آن موضع که بر می‌گردد تا آن مکان هشت فرسخ باشد یا بیشتر، در این وقت در وقت برگشتن قصر کند.

و اگر وقتی که از منزل خود بیرون می‌رود، قصد هشت فرسخ و بیشتر داشته، امّا هنوز به چهار فرسخ نرسیده، به سبب مانعی و عذری فسخ آن اراده نماید و عزم برگشتن کند یا متردّد شود میان رفتن و برگشتن، هر نمازی که در آن پیش از این در وقتی که هنوز عزم سفر داشت، قصر کرده باشد، صحیح است و اعاده نباید کرد. امّا هر چه بعد از این خواهد کرد، اگر عزم برگشتن کرده [باید] تمام کند و اگر هنوز جزم نکرده بلکه متردّد است، ظاهر این است که اگر به حدّ ترخّص نرسیده تمام کند و اگر رسیده قصر می‌کرده باشد، تا وقتی که عزم رجوع کند. امّا اگر چهار فرسخ رفته باشد که عزم رجوع کند یا متردّد شود همان قصر کند تا آنکه به مکان خود بیاید. زیرا این چهار فرسخ با برگشتن، مجموع هشت فرسخ است که در سفر است.

شرط پنجم: آنکه سفر پیشه و کسبش نباشد، مثل مُکاری و قاصد و این قسم

مردم که همیشه در سفر می‌باشند، آن جماعت همه باید که در سفر و حضر روزه بگیرند و نماز را تمام کنند، مگر اینکه ضرورتی پیش آید که باید به شتاب روند و دو منزل را یکی کنند که در این وقت باید قصر کنند و روزه را بخورند یا اینکه در شهر خود یا به شهری که می‌روند ده روز یا بیشتر توقّف کنند که در این وقت تا در آنجایند نماز را تمام کنند و روزه را بگیرند و چون به سفر روند، قصر کنند.

شرط ششم: اینکه رفتن تا به حدّ ترخّص نرسد قصر نکنند و در وقت برگشتن چون به حدّ ترخّص رسد، تمام کنند. و مراد از ترخّص جایی است که مسافر از شهر بیرون آید و به آنجا رسد، از نظر جمعی که در پیش دیوارها و خانه‌های شهر باشند، پنهان نشود و ایشان او را نبینند، یا اینکه آواز اذان نشنود.

فصل سوم

در بیان اینکه در سفر از جملهٔ نمازها و روزه‌ها کدام را قصر و کدام را تمام باید کرد

بدان که در هر سفر که شش شرط مذکور جمع شود از جملهٔ نمازهای فریضهٔ یومیه سه نماز را واجب است قصر کردن، نماز ظهر و عصر و خفتن. و اگر دانسته تمام کند، باطل است، همچنانکه غیر مسافر اگر قصر کند باطل است. و نماز شام و صبح در سفر و حضر تفاوت نکند.

و از جملهٔ نوافل یومیه شانزده رکعت نوافل ظهر و عصر، تمام ساقط شود. و چهار رکعت نوافل شام و سیزده رکعت نوافل شب به حال خود باقی باشد. امّا دو رکعت وتیره که بعد از نماز خفتن است، میان علما خلاف است.

جمعی گمان کرده‌اند که وتیره نافلهٔ خفتن است و چون هر فریضه که قصر می‌شود، نافله‌اش هم ساقط می‌شود؛ بنابراین پندارند که وتیره هم ساقط می‌شود. امّا صحیح این است که ساقط نمی‌شود، چنانچه که از حضرت امام جعفر صادق

علیه‌السلام ـ مروی است که فرمود: وتیره در سفر ساقط نیست. زیرا که آن نافلهٔ عشاء است. بلکه نمازی است علی حده از جملهٔ نوافل یومیه مثل نماز غفیله و نماز امیرالمؤمنین (ع) و نماز حضرت فاطمه و نماز جعفر طیار ـ علیهم‌السلام.

و هر چه سوای نوافل یومیه باشد. هیچ کدام ساقط نیست، بلکه هر قدر از این نوافل که خواهد در شب و روز بگذارد، چنانکه در حضر.

و همچنین در هر سفری که نماز قصر می‌شود، روزهٔ ماه مبارک رمضان حرام است، و اگر کسی در چنین سفری روزه گیرد، روزه‌اش باطل است و واجب که قضا کند، مثل کسی که در حضر افطار کند.

و همچنین هیچ روزهٔ واجب در چنین سفری صحیح نیست مگر سه روز روزهٔ بدل هدی و هیجده روز بدل بدنه که در بعضی افعال حج گاهی عارض می‌شود و نذر معیّنی که نذر کرده باشد بخصوص سفر و حضر هر دو.

امّا روزه‌های سنّت، اگر چه بعضی احادیث مشعر است به اینکه در سفر جایز است، امّا چون ظاهر قرآن مجید و اکثر احادیث صریحاً دلالت بر منع می‌کند، احتیاط این است که نگیرند، مگر سه روز روزهٔ حاجت در مدینهٔ مشرّفه.

فصل چهارم

در ذکر بعضی مسائل متفرقه که متعلق است به قصر و اتمام

مسألهٔ اوّل: اینکه نماز و روزه در قصر و اتمام مثل هم‌اند. در هر سفری که نماز قصر می‌شود، روزه نیز ساقط می‌شود.

مسألهٔ دوم: اینکه اگر کسی در سفری که قصر واجب است [نماز را به قصر بخواند] صحیح است و اعاده نباید کرد ـ خواه وقت نماز باقی باشد و خواه نباشد ـ و اگر می‌دانست و فراموش کرده بود، پس اگر وقت باقی باشد، نماز را اعاده باید کرد

و اگر می‌دانست ودانسته نماز را تمام کرد یا روزه گرفت، روزه را قضا کند و نماز را اعاده کند، خواه وقت باقی باشد و خواه نه.

مسألهٔ سیم: اگر وقت نماز در حضر باشد و نماز نکرده به سفر رود و نماز را در سفر کند قصر باید خواند و اگر اوّل وقت در سفر باشد و نماز نکرده به حضر داخل شود، نماز را تمام کند.

مسألهٔ چهارم: اگر در سفر نماز فوت شود و در حضر قضا کند، قصر بخواند. و اگر در حضر فوت شود و در سفر قضا کند، تمام کند.

مسألهٔ پنجم: اگر درجایی قصد اقامت کرده باشد و از آنجا نه به قصد سفر، بلکه برای مطلبی و حاجتی به قدر دو فرسخ یا سه فرسخ حرکت کند و باز به همان موضع عود کند، اقامتش باطل نشود و محتاج به تجدید اقامت نباشد، بلکه تا در آنجا هست نماز را تمام کند، اگر چه همین یک نماز باشد، چنانکه در حضر بعینه بی‌تفاوت. زیرا که محلّ اقامت مثل وطن است و کسی را در این خلافی نیست و حضر و اقامت را هیچ چیز باطل نمی‌کند مگر سفر و سفر کمتر از هشت فرسخ نشود، که اوّل مرتبه مقصور باشد و ظاهر است که این حرکت دو فرسخ و سه فرسخ سفر نیست. پس اقامت به آن باطل نشود و چون اقامت باطل نشود، قصر نتوان کرد؛ و هر کس خلاف این گفته، اشتباه کرده.

مسألهٔ ششم: اگر کسی پیش از ظهر به سفر بیرون رود چون به حدّ ترخّص برسد، حرام است روزه گرفتن، و اگر بعد از ظهر بیرون رود، روزهٔ همان روز را تمام بگیرد مجزی است.

و اگر پیش از ظهر داخل وطن یا داخل محلّی که قصد اقامت دارد شود، پس اگر پیش از داخل شدن افطار نکرده باشد، همان روز را روزه بگیرد و مجزی بود و اگر پیش از داخل شدن افطار کرده باشد، چون داخل شود تتمهٔ همان روز را امساک کند

و بعد از آن قضا کند. و اگر بعد از ظهر داخل شود. خواه پیشتر افطار کرده باشد یا نه ـ قضا بگیرد.

مسألهٔ هفتم: اگر مسافر [به] نماز جماعت وارد شود که ایشان نماز را تمام می‌کرده باشند، آن مسافر دو رکعت خود را سلام دهد و فارغ شود؛ و اگر خواهد که نماز ظهر و عصر هر دو را به نماز ظهر امام تنها یا به نماز عصر او تنها اقتدا کنند و همچنین اگر نماز شام و خفتن خود را هر دو را به نماز خفتن امام تنها اقتدا کند، جایز است؛ و اگر خواهد هر نمازی را به نماز علی‌حده اقتدا کند، جایز است؛ و اگر نماز ظهر را به دو رکعت اوّل نماز ظهر امام و نماز عصر خود را به دو رکعت اوّل نماز عصر امام اقتدا کند ـ چنانچه در حدیثی وارد شده است ـ بهتر است.

مسألهٔ هشتم: نماز جمعه بر مسافر واجب نیست. امّا اگر جایی که نماز جمعه کنند وارد شود، از روی رغبت و محبّت به نماز جمعه برود و نماز جمعه کند، ثواب صد نماز جمعهٔ حاضر داشته باشد.

مسألهٔ نهم: اگر به سفری رود که آن سفر مشتبه باشد و یقین نداند که حقّ است یا باطل، جمعی از علمای این زمان گویند که نماز را تمام کند و هم قصر و روزهٔ ماه مبارک رمضان را هم بگیرد و هم قضا بکند.

حقّ این است که در حین سفر نماز را تمام باید کرد و قصر نباید کرد و روزه را باید گرفت و قضا نباید کرد. زیرا که در اصل شرع مطاع برای آدمی نماز تمام و روزهٔ ماه مبارک رمضان واجب است یقیناً و قصر و افطار جایز نیست مگر به سبب امری که عارض شود، مثل سفر حقّ و به احادیث صحیح متواتر ثابت و مسلّم است که هرگز یقین باطل نمی‌شود مگر به یقین، و شک و ظنّ، هیچ یقینی را باطل نکند. پس بنابراین تا یقین نشود که سفر حقّ است، یقین اصلی باطل نشود و قصر و افطار جایز نباشد.

و ایضاً وقتی که در حضر بود و هنوز شروع به این سفر نکرده بود، روزه و نماز بر او تمام واجب بود به یقین، پس تا یقین نشود که سفر حقّ است، یقین سابق زایل نگردد.

اگر کسی بر سبیل معارضه گوید: امّا اصل در سفر قصر است: پس تا یقین نشود که باطل است، تمام نباید کرد. گوییم مسلّم نیست که اصل در سفر قصر باشد. زیرا اصل در مسائل شرعی به دو معنی استعمال می‌شود، چنانکه اشاره به آن شد:

یکی: به حسب شرع مقدّس، و مراد از این حکمی است که بر آدمی شده به حسب حالتی که طبیعی و عاری باشد یا حکمی که متعلّق باشد به چیزی به حسب اصل حقیقت و طبیعت او بی‌آنکه عوارض و حوادث خارجی را در آن دخلی باشد. مثل آنکه در نماز اصل ایستادن است. زیرا تا عارضه‌ای از خارج نباشد، مثل بیماری و ضعف و امثال آن، نشستن و خوابیدن جایز نیست. و مثل اینکه اصل در آب طهارت است. زیرا تا تغیّری از نجاست عارض نشود، نجس نگردد.

دوم: به حسب حالت این کس؛ یعنی هر حالتی که اوّل مرتبه ثابت و یقین شده، اصل آن بود و حکمش باقی باشد تا وقتی که خلافش یقین شود، چنانکه هرگاه کسی یقین داشته باشد که وضو دارد بعد از آن شک کند در حدث، اصل در طهارت است. و این دو معنی هیچ کدام بر سفر صادق نیست. امّا معنی اوّل، به سبب اینکه سفر خودش حالتی است غیر طبیعی و خلاف اصل، زیرا تا آدمی را ضرورتی و اراده‌ای عرض نشود، سفر نکند. پس هر حکمی که تابع باشد خلاف اصل بود.

و ایضاً اگر سفر را قطع نظر از مقصد و غایتش حقیقت محصّلی می‌بود، جایز می‌بود که به حسب آن حقیقت حکمی داشته باشد و بنابرآن حکم اصل می‌بود، امّا حقیقت سفر، حرکت است به جانب مقصدی و تا آدمی را ارادهٔ مقصدی نباشد به آن ضرورت حرکت نکند. و حقیقت مقصدها مختلف و منقسم است به حقّ و باطل، پس حقیقت سفر بالذات منقسم است به دو قسم: یکی حقّ که موجب قصر

است و دیگری باطل که موجب اتمام است. پس سفر حقیقت و محصّلی ندارد که به حسب آن حکمی برای اصل او تواند بود.

امّا معنی دوم، به سبب اینکه مراد صورتی است که کسی در حضر باشد به امنیت و عافیت و از آن حضر به سفری رود که حقیقتش مشتبه باشد. پس هرگاه اوّل مرتبه در چنین حضری باشد، روزهٔ ماه مبارک و نمازهای فریضه بر او تمام واجب است یقیناً به هر دو معنی. زیرا چنین سفری احتمال غیر از این ندارد. پس هرگاه از این حالت به سفری رود که مشتبه باشد و نداند که حلال است یا حرام، بلکه حقّ است یا باطل، مطلقاً یقین سابق زایل نشود و قصد و افطار جایز نباشد، مگر وقتی که سفر به یقین حلال بل حقّ باشد و احتمال حرمت بلکه بطلان مطلقاً مرتفع گردد. و نتوان گفت که اصل در این سفر قصر است، بلی اگر در سفری باشد که به یقین حقّ و موجب قصر و افطار باشد و در اثنای این سفر وارد موضعی شود که مشتبه باشد، مثل آنکه در آن موضع توطّن کرده باشد و به سبب اختلاف [علما] در شرایط وطن نداند که قصر یا تمام باید کرد. بنابراین اصل در [این] حال، حکم همان قصر و افطار است، تا وقتی که خلافش یقین شود.

اگر گویند: در مثل این سفر که قصر تنها و افطار تنها جایز نباشد، امّا چه شود اگر برسبیل احتیاط. هم قصر کند و هم تمام و هم روزه گیرد و هم قضا کند؟

گوییم. این وسواس است نه احتیاط. زیرا احتیاط در جایی است که از جهت ادلّهٔ شرعیه حکم مشتبه شود و ترجیح یک طرف نتوان داد. امّا هرگاه دلیل شرعی واضح باشد توقف کردن وسواس باشد، مثل اینکه کسی به یقین وضو داشته باشد و شک کند در حدث، در این وقت نتوان گفت که وضو کردن احتیاط است، بلکه وسواس است.

مسألهٔ دهم: اگر کسی در سفری باطل که قصر و افطار نباید کرد ندانسته باشد یا فراموش کند و افطار کند یا قصر کند بعد از آن علم به هم رساند که خلاف آن

می‌باشد، پس اگر هنوز پشت به قبله نکرده باشد و وقت باقی باشد، دو رکعت دیگر بکند تا همان [نماز] تمام شود و صحیح بود و اگر پشت به قبله کرده باشد، احتیاط این است که نماز را اعاده کند و برای روزه تتمّهٔ آن روز امساک کند اگر چیزی از آن روز مانده باشد، و بعد از آن قضا بگیرد و کفّاره بر او نباشد، و اگر وقت نماز گذشته باشد، ظاهر این است که بر او هیچ چیز نباشد و نمازهای گذشته هم مجزی بود. والله اعلم ثمّ الراسخون فی العلم.

این بود مقصود از این رساله والحمدلله حقّ حمده أوّلاً و آخراً و لصلوة علی محمّد و آله باطناً و ظاهراً؛ تمّت.

٧



فهارس

۱. آیات

اِتَّخَذُوا اَحْبَارَهُمْ وَ رُهْبَانَهُمْ اَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللهِ ۲۲۸

اَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ الْاَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ اَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا يُوقِنُون ۲۸۹

اَلَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ الله ۲۵۳

اَلَمْ تَرَ اِلَى الَّذِين يُزَكُّون اَنفُسَهُمْ بَلِ اللهُ يُزَكِّي مَن يَشَاء ۲۱۵

اِنَّا اَرْسَلْنَاكَ كَافَّةً لِلنَّاسِ ۲۸۶

اِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ اِلَى مَعَادٍ ۲۸۶

اِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً ۲۲۸

اِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ يَقُومُ الْاَشْهَادُ ۲۹۱

اِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ اِثْمٌ ۲۲۸

اَنْظِرْنِي اِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ ۲۹۲

اِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ اِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ ۲۹۲

اِنَّهَا لَاِحْدَى الْكُبَرِ نَذِيراً لِلْبَشَرِ ۲۸۶

أَفَاِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ ۲۸۴

بَلَىٰ وَعْداً عَلَيْهِ حَقّاً... لِيُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي يَخْتَلِفُونَ فِيهِ وَ لِيَعْلَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا اَنَّهُمْ كَانُوا كَاذِبِين ۲۸۴

ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِم ۲۸۸

خُذِ الْعَفْوَ ۲۰۹

رَبِّ لاٰتَذَرْ عَلَى‌الأَرْضِ مِنَ‌الكَافِرِينَ دَيّاراً إِنَّکَ إِنْ تَذَرْهُمْ ... ۲۶۸
رَبَّنَا أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَأَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ ۲۸۰
سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي‌الآفَاقِ ۲۸۸
عليمٌ بذات‌الصدور ۲۲۴
فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الآخِرَةِ لِيَسُوؤُا وُجُوهَكُمْ وَلِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ كَمَا دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ ۲۸۷
فَاسْئَلُوا أَهْلَ‌الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لاتَعْلَمُونَ ۲۳۳
قَدْ سَأَلَهَا قَوْمٌ مِنْكُمْ ثُمَّ أَصْبَحُوا كَافِرِينَ ۲۲۴
قُمْ فَأَنْذِرِ ۲۸۵
كَانَ اللّٰهُ عَزِيزاً حَكِيماً ۱۰۵
كَانَ اللّٰهُ غَفُوراً رَحِيماً ۱۰۵
كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ ۲۸۴
لاتَزِرُ وَازِرَةٌ وِزرَ أُخْرىٰ ۲۱۸
لايُحِبُّ‌اللّٰهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ‌الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظُلِمَ ۲۲۱
لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لكفّره ۲۲۴
لِيَهْلِکَ مَنْ هَلَکَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يَحْيىٰ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ ۲۶۴
مَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللّٰهِ ۲۶۴
مَنْ قَتَلَ نَفْساً بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي‌الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعاً و مَنْ أَحْيَاهَا ... ۲۳۲
وَ إِذْ أَخَذَ اللّٰهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِن كِتَابٍ وَ حِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ ... ۲۸۶
وَ أَقْسَمُوا بِاللهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لايَبْعَثُ‌الله مَن يَمُوتُ ۲۸۳
وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَ إِنَّ اللّٰهَ لَمَعَ‌المحْسِنِينَ ۲۲۶
وَالْعَافِينَ عَنِ‌النَّاسِ ۲۳۸
وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ ۲۳۸
وَاللّٰهُ يُحِبُّ‌الْمحْسِنِينَ ۲۳۸

وَ جاهِدُوا فِي اللّٰهِ حَقَّ جِهادِهِ هُوَ اجْتَبٰیكُمْ ... ۷۱

وَ حَرَامٌ عَلىٰ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا أَنَّهُمْ لايَرْجِعُون ۲۷۸

وَحَشَرْنَاهُمْ فَلَمْ نُغَادِر مِنْهُمْ أَحَداً ۲۷۸

وَ فِي ذٰلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ ۲۴۰

وَ لَئِنْ قُتِلْتُمْ فی سَبِيلِ الله أَوْ مُتُّمْ ۲۸۴

وَلاٰ تَجَسَّسُوا ۱۹۵

ولاتَقْفُ مٰالَيسَ لَكَ بِهِ عِلْم ۲۱۱

وَلاٰ يَغْتَب بَعضُكُم بَعْضاً أيُحِبُّ ۱۷۹

وَلَنُذِيقَنَّهُم مِنَ الْعَذَابِ الأَدْنىٰ دُونَ الْعَذَابِ الأَكْبَرِ ۲۷۹

و يَقْتُلوُنَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ حَقٍّ ۱۹۳

وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ ۱۷۸

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لاتَتَوَلَّوا قَوْماً غَضِبَ اللهُ عَلَيْهِمْ قَدْ يَئِسُوا مِنَ الآخِرَةِ كَمَا يَئِسَ الْكُفّارِ ... ۲۹۴

يَا أَيُّهَاالَّذِينَ آمَنُوا لاَتَسْئَلُو عَنْ أَشْيَاءَ إِنْ تُبْدَ لَكُمْ تَسُؤْكُم ۲۲۳

يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُبِينٍ يَغْشَى النَّاسَ ۲۸۰

يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ تَتْبَعُهَاالرَّادِفَةُ ۲۸۹

يَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجاً ۲۷۸

۲. احادیث

العجب کلّ العجب بین جمادی و رجب ۲۹۴

العذاب الأدنی، عذاب الرّجعة بالسیف ۲۷۹

اَللّٰهُمَّ اغْفِرْلِیَ الکَثیرَ مِنْ مَعاصیکَ وَاقْبِلْ مِنّی الیَسیرَ مِنْ طاعَتِکَ ۱۴۲

إنّ أعظم الکبر أن تسفه الحقّ و تغمض النّاس ۲۲۷

اوّل من یرجع الحسین(ع) فیملک حتّی تقع حاجباه علی عینیه من الکبر ۲۹۶

اوّل من یکرّ فی الرجعة الحسین بن علی ـ علیهما السلام ـ ... ۲۹۶

أن تعفو عمّن ظلمک و تصل من قطعک و تعطی من حرمک ۲۰۹

تَجَلّیٰ لَها رَبُّها فَاَشْرَقَتْ وَ طالَعَها فَتَلأْلأَتْ وَاَلْقیٰ فی هُوِیَّتِها مِثالَهُ فَاَظْهَرَ عَنْها اَفْعالَهُ ۱۱۰

ذلک اذا اخرجوا فی الرجعة من القبر یغشی النّاس ۲۸۰

صورٌ عالیةٌ عن المواد، خالیةٌ عن القوّة و الاستعداد ۱۰۸

کان اللّه و لم یکن معه شیء ۱۰۴

کلّ قریة أهلک اللّه أهله بالعذاب لا یرجعون فی الرجعة ۲۷۸

کیف أنت اذا استیأست امّتی من المهدی فیأتیها مثل قرن الشمس، تستبشر به ۲۹۸

لاغیبة للفاسق ۱۷۷

لترجعنّ نفوس ذهبت و لیقتصّنّ یوم یقوم و من عذّب یقتصّ بعذابه و من أغیظ أغاظ ۲۹۸

مطل الغنی ظلم و مطل الواجد یحلّ عرضه و عقوبته ۲۲۱

من القی جلباب الحیاء عن وجهه فلاغیبة له ۱۷۷

والذی فلق‌الحبة و برأ النسمة کأنّی اقدر ۲۹۴
والله لایذهب الأیّام واللیالی حتّی یحیی الموتی و یمیت الأحیاء ... ۲۷۸
و انّ لی‌الکرّة بعدالکرّة والرجعة بعدالرجعة وانّا صاحب الرجعات ۲۹۱
و انّی لصاحب‌الکرات و دولة‌الدول و انّی لصاحب العصا والمیسم والدابة ... ۲۹۱
و مالی لا اعجب وسبق القضاء فیکم و ما تفقهون الحدیث الاّ ۲۹۳
یا عجباً کلّ‌العجب بین جمادی و رجب ۲۹۳
یا مَنْ یَقْبَلُ الیَسیرَ وَیَعْفو عَن‌الکثیر اِقْبَلْ مِنّي الیَسْیرَ و اعْفُ عَنيَ‌الکَثیر اِنّکَ أنْتَ الغفور ۱۴۲

۳. اشخاص

آدم، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۸۴، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۲
آذر تفضلی، ۵۱
آقا بزرگ تهرانی ← شیخ آقا بزرگ
آل فرعون، ۲۹۲
آل محمّد، ۲۵۱، ۲۹۷
آل معاویه، ۲۹۲
ائمه، ۸۳، ۸۹، ۹۶، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۵۵، ۱۶۷، ۱۷۰، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۳۳، ۲۴۶، ۲۵۵، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۷۶، ۲۸۵، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۹، ۲۹۵
اباجعفر ← امام محمد باقر
ابراهیم خلیل، ۱۳۰، ۱۴۴، ۱۵۰
اَبَرْخُس، ۱۲۱، ۴۱
ابن سینا ← ابوعلی بن سینا
ابن عباس، ۲۵۴
ابوبکر، ۱۳۱
ابوجهم، ۲۲۲
ابوحنیفه، ۲۲۲
ابودجانهٔ، ۲۹۵
ابوذر، ۲۲۴، ۲۲۵
ابوسفیان، ۲۲۱
ابوعلی بن سینا، ۱۷، ۴۱، ۴۲، ۱۱۴
ابونصر فارابی ← فارابی
ابی جعفر ← امام محمد باقر
ابی صمصم، ۲۰۹
ابی عبدالله، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۵، ۲۹۶
احمد حسینی اشکوری، ۵۰، ۵۲
اخوان الصفا، ۱۱۸
ادریس، ۸۶
ارسطاطالیس ← ارسطو
ارسطو، ۸۶، ۱۰۷، ۱۱۸، ۱۱۹
ارمیا، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳
اُسامهٔ، ۲۱۷
اسرافیل، ۱۳۱، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۶۲، ۲۸۷

اسماعیل، ۲۹۵
اصحاب کهف، ۲۹۵
افلاطون، ۱۰۷، ۲۰۲
افندی ← میرزا عبدالله افندی تبریزی
شرطة الخمیس، ۲۹۳
امامان ← ائمه
امام جعفر صادق، ۷۹، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۳۳، ۱۴۳، ۱۷۷، ۱۹۳، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۳۷، ۲۴۳، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۹، ۲۷۸، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۱۰، ۳۱۴
امام حسن، ۱۳۳، ۲۶۷
امام حسین، ۲۸، ۴۸، ۱۳۳، ۲۲۴، ۲۳۸، ۲۵۴، ۲۶۳، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۶، ۲۹۷
امام زین‌العابدین، ۱۳۳، ۲۲۴، ۲۳۸، ۲۸۶
امام محمّد باقر، ۸۳، ۱۳۳، ۱۸۹، ۱۹۱، ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۳۷، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۷۸، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۶
امام موسی، ۷۹، ۸۳، ۱۳۳، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۹۷
ام کلثوم، ۱۴
امیرالمؤمنین، ۸۳، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۷، ۱۵۴، ۱۶۸، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۰۲، ۲۱۶، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۴، ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۶، ۳۱۵
امیر محمّد باقر ← میرداماد
انبیاء، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۸۹، ۹۶، ۱۲۱، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۶۲، ۲۰۵، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۹
اهل بیت، ۸۶، ۸۷، ۹۰، ۹۱، ۱۲۵، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۵۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۸۸، ۱۹۳، ۲۰۶، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۵۸، ۲۶۹، ۲۷۷، ۲۸۵، ۲۸۱، ۲۸۸، ۲۹۶، ۳۰۴، ۳۱۱
اهل جمل، ۲۲۷
اهل نبوت ← اهل بیت
ایرج افشار، ۵۲
بخت نصر، ۲۸۲
بریدهٔ اسلمی، ۲۹۸

بطلمیوس، ۴۱، ۱۲۱
بنی‌اسرائیل، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳
بنی‌امیه، ۲۹۲
بنی حوقله، ۲۸۳
پیامبر ← پیغمبر
پیغمبر، ۸۵، ۸۶، ۱۰۴، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۸، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۲، ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۴۲، ۲۴۹، ۲۵۶، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۸۶، ۳۰۶
پیغمبران، ۱۷۰
ثنیّه بنت عامر، ۲۵۴
جابر جعفی، ۲۹۶
جبرئیل، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۲۰۹، ۲۵۷، ۲۸۷
جرجیس، ۲۷۰
جعفربن محمد الصادق ← امام جعفر صادق
جعفر طیار، ۳۱۵
حاج شیخ عباس قمی، ۵۰ح، ۵۱
حجّةبن الحسن‌القائم‌المهدی، ۱۳۳، ۲۹۸، ۲۵۳
حزین، ۱۴، ۲۱، ۲۲، ۲۷، ۵۰
حسن ← حسن بن عبدالرزاق
حسن بصری، ۲۲۲
حسن‌بن عبدالرزاق، ۱۱، ۱۵، ۳۸، ۴۵، ۴۶، ۷۰، ۱۲۵، ۱۷۶، ۲۶۳، ۲۷۵، ۳۰۳
حسن بن علاءالدین تنکابنی، ۴۸
حسن جیلانی ← حسن بن عبدالرزاق
حسن گیلانی ← حسن بن عبدالرزاق
حسن لاهیجی ← حسن بن عبدالرزاق
حضرت ابی جعفر ← امام محمد باقر
حضرت رسالت، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۸، ۱۹۱، ۲۰۱، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۳۶، ۲۴۲، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۲، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۳
حضرت رسول ← حضرت رسالت
حضرت رسالت پناهی ← حضرت رسالت
حضرت صادق ← امام جعفر صادق
حضرت علی، ۲۸
حضرت قائم ← حجةبن‌الحسن القائم المهدی
حضرت معصومه، ۱۳، ۲۲
حضرت مقدّس نبوی، ۱۱۸، ۱۷۹

حضرت موسی، ۱۸۹، ۱۵۰، ۲۸۲
حضرت نبوّت ← حضرت مقدس نبوی
خاتم‌الانبیاء، ۲۰۴
خان بابا مشار، ۵۰
خثیمه، ۲۵۸، ۲۵۹
خلفای ثلاثه، ۲۲۷، ۲۶۳
خلیفة‌الرحمن، ۲۷۵، ۲۷۷
خواجه نصیرالدّین طوسی، ۴۱، ۱۲۱
خوارج، ۲۲۷
دانیال، ۲۸۸
ذبیح‌الله صفا، ۵۲
رسول‌الله، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸
رضا استادی، ۵۴
رضوان، ۱۴۸
زُراره، ۲۸۴
زنوزی، ۳۹
زین‌الدین بن علی، ۴۸
ساره، ۱۴۴
سعدبن معاذ، ۱۴۳
سفیان ثوری، ۲۲۲
سقراط، ۱۰۷
سلمان، ۱۸۰، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۹۵
سلیمان، ۲۸۹، ۲۹۰
سید احمد حسینی اشکوری، ۵۱
سیدالمرسلین، ۱۴۶، ۱۵۰، ۲۴۷
سیّد انبیا ← سیدالمرسلین
سید جلال‌الدین آشتیانی، ۵۲
سیّد رضی‌الدین علی‌بن طاووس، ۴۱، ۱۲۱، ۲۹۷
سید علی‌اکبر برقعی، ۵۰
سید کمال‌الدین، ۱۹
سید محسن امین عاملی، ۵۰
سید مرتضی، ۲۹۹
شافعی، ۲۲۲
شاه سلطان حسین، ۳۸
شاه سلیمان اوّل، ۳۸
شاه عبّاس دوم، ۳۸
شهاب‌الدین مرعشی، ۲۲
شهید ثانی، ۲۶، ۳۵، ۴۸
شیخ آقا بزرگ، ۱۱، ۲۰، ۲۱، ۲۸، ۳۲، ۴۶، ۵۰
شیخ بهایی، ۴۱، ۴۲، ۱۲۱
شیخ بهاءالملة والدین ← شیخ بهایی
شیخ زین‌الدین، ۱۷۶، ۲۰۰، ۲۱۷، ۲۴۰، ۲۴۷
شیخ صدوق، ۱۰۶، ۲۸۱

شیخ عبدالنبی قزوینی، ۱۵، ۵۰
شیخ کلینی، ۲۹۶
شیخ محمد نعمانی، ۲۹۶
صاحب‌الزمان، ۲۷۵، ۲۷۶
صادق ← امام جعفر صادق
صدرالمتألهین ← ملاصدرای شیرازی ← ملاصدرا
عایشه، ۱۳۳، ۱۹۲، ۲۲۷، ۲۶۷
عبدالخالق بن محمود دماوندی، ۲۰
عبدالرزاق ← عبدالرزاق لاهیجی
عبدالرزاق‌بن علی ← عبدالرزاق لاهیجی
عبدالرزاق گیلانی ← عبدالرزاق لاهیجی
عبدالرزاق لاهیجی ← ملا عبدالرزاق لاهیجی
عبدالله ← عبدالله نجاشی
عبدالله بن شریک، ۲۹۵
عبدالله سلیمان، ۲۵۱
عبدالله نجاشی، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۸
عبدالمطلب، ۱۲۹
عثمان، ۱۳۳
عزرائیل، ۱۳۷
عُزَیر، ۲۸۱، ۲۸۲
عصای موسی، ۲۹۰
علاّمه حلّی، ۴۱، ۱۲۱
علی، ۲۷، ۴۸، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۴۴، ۲۲۷، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۲
حسن بن علی‌الزکیّ العسکری، ۱۳۳
علی‌بن ابیطالب ← علی
علی‌بن الحسین ← امام زین العابدین
علی‌بن محمدالنقی، ۱۳۳
علی‌بن موسی‌الرضا، ۱۳۳
علی دوانی، ۵۱، ۵۳
علی فاضل قائینی نجفی، ۵۱
عمر، ۱۳۱
عمر رضا کحاله، ۵۱
عمرو بن عاص، ۱۱۸
عیسی، ۱۵۰، ۱۸۲، ۱۹۱، ۲۸۳
فارابی، ۱۰۳، ۱۰۴
فاضل قوشچی، ۱۳
فاطمه، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۴۴، ۲۵۴، ۳۱۵
فاطمه بنت قیس، ۲۲۲
فاطمهٔ زهرا ← فاطمه
فرعون، ۲۹۲
فضل بن شاذان، ۲۹۱

فیاض لاهیجی، ۱۸
فیض کاشانی، ۱۹، ۳۸
قائم، ۲۸۴، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۵، ۲۹۷
قارون، ۲۵۴، ۲۵۵
قاضی سعید قمی، ۱۹
قزوینی، ۱۹
لقمان، ۱۹۵
مالک، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۲۳۹، ۲۹۵
محمّد، ۴۲، ۱۱۴، ۱۲۹، ۱۴۱، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۸۷، ۲۹۰
محمد باقر حجّتی، ۵۲
محمد باقر خوانساری، ۵۰
محمدباقر نجفی اصفهانی، ۵۱
محمدبن صفی‌الدین سید محمد حسینی، ۲۰
محمّدبن عبدالله ← محمد
محمّدبن علی ← امام محمد باقر
محمّدبن علی‌الباقر ← امام محمّد باقر
محمد بن علی‌التقی، ۱۳۳
محمّدبن یعقوب کلینی، ۱۰۶
محمد تقی دانش‌پژوه، ۵۲
محمد شریف رازی، ۵۱
محمد علی فرزند ابی‌طالب ← حزین
محمود فاضل، ۵۲
مدرّس تبریزی ← میرزا محمد علی مدرس تبریزی
مرتضی بن روح‌الأمین حسینی، ۲۰
معاویه، ۱۳۳، ۲۲۲، ۲۲۷، ۲۶۷، ۲۹۲
معلّی بن خنیس، ۲۴۹
مفضل، ۱۱۹
مقداد، ۲۹۵
ملاصدرا، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۲۱، ۲۲، ۴۰، ۴۲
ملاطاهر، ۱۷، ۳۸، ۴۰
ملاّ عبدالرزاق لاهیجی، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۷، ۳۸، ۴۰، ۴۵، ۵۰
ملامحمد باقر مجلسی، ۱۳، ۳۸
ملامحمد تقی مجلسی، ۳۸
ملامحمد طاهر قمی، ۱۷، ۳۹، ۴۰
ملک‌الموت، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۲
منکر، ۱۴۰
موسی، ۷۹، ۱۳۳، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۵
مولیٰ عبدالله افندی ← میرزا عبدالله افندی تبریزی

مولی محمد طاهر شیرازی، ۳۸
مولی محمد طاهر نصرآبادی، ۱۹، ۲۰، ۵۰
مهدی ← حجةبن الحسن القائم المهدی
مهین فضائلی، ۵۱
میرداماد، ۴۱، ۴۲، ۱۲۱
میرزاابراهیم، ۱۳
میرزاحسن لاهیجی = حسن بن عبدالرزاق، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۷، ۳۱، ۳۵، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۹، ۵۱
میرزاعبدالله افندی تبریزی، ۱۵، ۲۱، ۲۲، ۳۱، ۵۰
میرزا محمدتقی شریف رضوی قمی، ۲۱
میرزامحمد حسن زنوزی خوئی، ۱۷، ۵۰
میرزامحمد علی کشمیری، ۵۰
میرزامحمد علی مدرّس تبریزی، ۱۸، ۵۰
میرعبدالرحمن، ۱۹
میکائیل، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۶۲، ۲۸۷
ناصرالشریعه قمی، ۵۱
نبی، ۸۵، ۲۵۷، ۲۸۸
نصرآبادی ← مولی محمد طاهر نصرآبادی
نکیر، ۱۴۰
نوح، ۱۵۰، ۲۶۸
وحید دستگردی، ۵۰
هرمس، ۸۶
یأجوج و مأجوج، ۱۸۳
یزید، ۲۲۷، ۲۶۹
یوشع، ۲۸۸، ۲۹۵
یهود، ۲۸۸

۴. کتب

آئینهٔ حکمت، ۱۷، ۲۰، ۲۳، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۳۹، ۴۱، ۴۷، ۷۲

آئینهٔ دین یا شمع یقین، ۲۴

ابطال التناسخ، ۲۴

اثبات‌الرجعة یا سرّ مخزون، ۲۴

اثولوجیا، ۴۱

اخبار اهل بیت، ۳۱۰

ارشادالقلوب، ۲۹۵

اصول دین، ۲۴، ۲۵، ۳۶، ۳۹، ۴۷

اعلام الوری، ۲۹۵

اکمال‌الدین، ۲۸۱، ۲۹۰، ۲۹۵، ۲۹۷

الحاشیة علی‌الوافی، ۲۷

الخرایج، ۲۸۷

الخوف والرّجا، ۱۷۲

الذریعه، ۲۸، ۳۱، ۳۲، ۴۶، ۵۰

الروائع، ۱۷

الزواهر، ۱۷

الشجرةالمنهیة، ۳۱

الشفاء، ۱۷، ۴۱، ۱۱۴

الشوارق، ۲۲

الغیبة و بعض مسائلها، ۳۱

الفةالفرقة، ۲۸، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۳

القواعدالحکمیه والکلامیه، ۱۳

الکنی والألقاب، ۵۱

الهیات شرح تجرید، ۱۵

انوار مضیئه، ۲۸۷

أعیان‌الشیعه، ۵۰

بالشفاء، ۴۲

بصائرالدرجات، ۱۰۹

تاریخ ادبیات ایران، ۵۲

تاریخ قم، ۵۱

تتمیم امل‌الآمل، ۱۵، ۱۸، ۵۰

تحفهٔ مسافر، ۲۶، ۳۴، ۳۶، ۴۶

تذکرهٔ نصرآبادی، ۱۹، ۴۵، ۵۰
تراجم‌الرجال، ۵۱
تزکیةالصحبه، ۱۵، ۲۶، ۳۲، ۳۵، ۳۹، ۴۸، ۱۷۶
تفسیر جوامع، ۲۸۹
تفسیر علی‌بن ابراهیم، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹
تفسیر عیاشی، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۷، ۲۸۸
تفسیر فُرات‌بن ابراهیم، ۲۸۹
تقیه، ۲۷
تهذیب، ۲۷۸
جامع‌الأخبار، ۲۲۴
جمال‌الصالحین، ۱۵، ۱۷، ۲۶، ۲۷، ۳۴، ۳۶، ۳۹، ۴۶، ۵۱
جواب الاعتراض یا درّ مکنون، ۲۷
حاشیهٔ الوافی، ۱۸، ۳۴
حاشیهٔ خفری، ۱۳
حاشیهٔ شوارق الالهام، ۲۷
حدائق‌الصالحین، ۴۱، ۱۲۱
حقیقةالنفس، ۲۷
حکمت متعالیه، ۴۲
خواجه نصیر طوسی، ۱۲
درّمکنون، ۲۷، ۲۸، ۳۵، ۳۶، ۴۸، ۲۶۳
دیوان اشعار، ۱۳
راهنمای دانشوران، ۵۰
ربط الحکمة بالتصوف، ۲۸
رجال کشی، ۲۹۵
رسالهٔ تقیه، ۱۵
رسالهٔ عقاید، ۲۸۱
رسالة الألفة، ۱۵
رسالة الزکیة الزکوتیة، ۳۵
رسالة فی‌الغیبة، ۳۵
روابع‌الحکم، ۳۴، ۳۹
روابع الکلم و بدایع‌الحکم، ۲۹، ۳۷
روضات‌الجنات، ۵۰
ریاض‌الجنة، ۱۷، ۳۹، ۴۰، ۵۰
ریاض‌العلما، ۱۵، ۲۱، ۲۳، ۳۱، ۴۶، ۵۰
ریحانةالادب، ۱۸، ۵۰
زبدةالاصول، ۱۵
زکیهٔ زکوتیه، ۲۹، ۴۶
زواهر الحکم، ۱۷، ۳۰، ۳۵، ۳۷، ۳۹
سرمایهٔ ایمان، ۱۳
سرّ مخزون، ۳۰، ۳۶، ۴۸، ۲۷۶
سوانح، ۲۷
سوانح عمری، ۵۰
سؤالات یورد لبطلان الحکمة و جوبات

شافیة أوردها أهل الحکمة، ۳۱
شجرهٔ الهیّه، ۱۱۸
شرح تجرید، ۱۲، ۱۳
شرح صحیفهٔ سجادیه، ۳۱، ۳۶
شمع یقین، ۱۵، ۱۷، ۳۱، ۳۴، ۳۶، ۳۹، ۴۶، ۵۱
شوارق‌الالهام، ۱۲، ۲۷
طبقات أعلام‌الشیعه، الکواکب المنتشره، ۵۰
عوالی اللیالی، ۲۸۳
غُرَر و دُرَر، ۱۰۸
غیبت، ۲۹۵، ۲۹۶
فرج‌المهموم، ۴۱، ۱۲۱
فرهنگ بزرگان اسلام و ایران، ۵۱
فوائد رضویه، ۵۰
فهرس ابواب قطعة من‌الوافی، ۳۲
فهرست دانشکدهٔ حقوق، ۵۳
فهرست کتابخانهٔ شمارهٔ ۱ مجلس شورای اسلامی، ۵۳
فهرست کتابهای خطی کتابخانهٔ شمارهٔ ۲ مجلس شورای اسلامی، ۵۲
فهرست میکروفیلمهای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۵۲
فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ عمومی حضرت آیت‌الله نجفی مرعشی، ۵۲
فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ جامع گوهرشاد، مشهد، ۵۲
فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ دانشکدهٔ الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران، ۵۲
فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ عمومی حضرت آیت‌الله گلپایگانی، ۵۲
فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۵۲
فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مسجد اعظم قم، ۵۲
فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملک، ۵۲
قدم و حدوث عالم، ۳۲
قرآن، ۷۱، ۷۸، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۱۰۵، ۱۵۹، ۲۰۶، ۲۱۵، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۴۰، ۲۸۴، ۳۰۸
کافی، ۲۷۸، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۳
کشّاف، ۲۹۰
کشف الرّیبه، ۲۶، ۳۵، ۴۸، ۱۷۶، ۲۴۷
کنزالفوائد، ۲۸۹
گنجینهٔ دانشمندان، ۵۱
گوهر مراد، ۱۲

مجلۀ آئینۀ پژوهش، ۵۱
مجلۀ وقف میراث جاویدان، ۵۱
مجمع‌البحرین، ۱۸، ۲۰، ۳۱، ۳۲
مجمع‌البیان، ۲۸۱، ۲۹۰
مختصر، ۲۹۱
مشارق‌الالهام، ۱۲
مصابیح‌الهدی، ۱۵، ۲۰، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۳۹
مصباح‌الدرایه، ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۳۹
معجم‌المؤلفین، ۵۱
معجم مؤلفی‌الشیعه، ۵۱
مفاتیح الجنان، ۴۶
مفاتیح‌المنی، ۱۵، ۲۰
مفاخر اسلام، ۵۳
منتخباتی از آثار حکمای ایران، ۵۲
منتخب البصائر، ۲۷۸، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸
نجوم‌السماء، ۲۷، ۵۰
نفحات‌الروضات، ۵۱
هدیة‌الأحباب، ۵۱
هدیة‌المسافر، ۳۳، ۳۵، ۴۳، ۴۹

۵. امکنه

اسکندریه، ۱۱۸

اهواز، ۲۵۱

بصره، ۳۰۶، ۲۸۸

بغداد، ۲۳۰

خانهٔ کعبه، ۱۳۰

خوزستان، ۲۵۲

روحا، ۲۹۳

روم، ۲۸۸

سامراء، ۱۹

صفّین، ۲۲۷، ۲۹۲

فدک، ۲۵۴

فرات، ۲۹۳

قم، ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۱، ۲۲،
۴۰

کربلا، ۱۹، ۲۵۴، ۲۷۰

کوفه، ۲۸۷، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴

گیلان، ۱۱

لاهیجان، ۱۱، ۱۳، ۱۵

مسجدالحرام، ۱۳۰، ۲۵۰

مکه، ۱۳۰

نجف، ۱۹، ۲۸۷، ۲۹۵

فهرست بخشی از آثار مرکز فرهنگی نشر قبله

۱ـ سورهٔ حمد قرآن مجید به ۷۰ زبان
گردآوری میر محمود دعوتی
۱۴۲ صفحه/ وزیری/ چاپ اول/ ۱۲۰۰۰ ریال

۱ـ کتابنامهٔ بزرگ قرآن کریم (جلد ۱ حرف آ ـ اس)
شیخ محمدحسن بکائی
۲۷۶ صفحه/ وزیری/ چاپ اول/ ۱۲۰۰۰ ریال

۳ـ کتابنامهٔ بزرگ قرآن کریم (جلد ۲، اش ـ ای)
شیخ محمدحسن بکائی
۵۳۲ صفحه/ وزیری/ چاپ اول/ ۱۶۵۰۰ ریال

۴ـ کتابنامهٔ بزرگ قرآن کریم (جلد ۳، ب ـ پ)
شیخ محمدحسن بکائی
۲۸۰ صفحه/ وزیری/ چاپ اول/ ۱۲۵۰۰ ریال

۵ـ مرآت الاحوال جهان نما (جلد ۱ و ۲)
آقااحمدبن محمدعلی بهبهانی
مصحح: استاد علی دوانی
۵۶۰ صفحه/ وزیری/ چاپ اول/ ۹۲۰۰ ریال

۶ـ علما و شعرای بوسنی و هرزگوین
محمدخانجی بوسنوی
ترجمه و تحقیق: استاد علی دوانی
۲۴۴ صفحه/ رقعی/ چاپ دوم/ ۲۰۰۰ ریال

۷ـ مفاخر اسلام (جلد ۷)
استاد علی دوانی
۴۸۰ صفحه/ وزیری/ چاپ اول/ ۸۹۰۰ ریال

۸ـ مفاخر اسلام (جلد ۸)
استاد علی دوانی
۶۷۲ صفحه/ وزیری/ چاپ اول/ ۹۸۰۰ ریال

۹ـ همسفر خورشید
گردآوری دفتر مطالعات دینی هنر
به کوشش علی تاجدینی
۴۰۴ صفحه/ رقعی/ چاپ دوم/ ۶۰۰۰ ریال

۱۰ـ آثار احمدی
تألیف احمدبن تاج الدّین حسن استرآبادی
به کوشش میرهاشم محدّث
۵۹۸ صفحه/ وزیری/ چاپ اول/ ۱۶۰۰۰ ریال

۱۱ـ بیماریهای دستگاه گوارش
دکتر محمود رفیعی
۲۶۶ صفحه/ وزیری/ چاپ اول/ ۷۵۰۰ ریال

۱۲ـ داستانهای زنان شاهنامه
زهرا مهذب
۲۲۴ صفحه/ وزیری/ چاپ اول/ ۷۵۰۰ ریال

۱۳ـ اسلام و نهضت اسلامی در تاجیکستان معاصر
شمس الحق نور
۱۳۰ صفحه/ رقعی / چاپ اول/ ۲۶۰۰ ریال

۱۴ـ نمانکلاتور
یادداشتهای توضیحی سیستم هماهنگ شده
توصیف و کدگذاری کالا (دورهٔ هفت جلدی)
تألیف شورای همکاری گمرکی
۲۸۲۶ صفحه/ وزیری/ چاپ اول/ ۵۰۰۰۰ ریال

Thus, the Office of Cultural Affairs of the Ministry of Cultur and Islamic Guidance in the path of the Islamic Revolution's cultural goals (which in reality is a cultural revolution) established an office by the name of the written Hritage publication office. In this way they could support the efforts of the researchers, editors, scientific and research centers, back up the cultural publishers, and attract talented and skilled potential. Also, the intention was to publish and make available research sources and precious literary works. It was also to prevent repetition of efforts and publish critical texts on various matters with a priority given to works in Farsi. In this way a genuine movement in the path of reviving the written culture could be created. And it offers a complete aggregate to the cultural society of Islamic Iran.

The written Heritage publication Office
Deputy Minister's Office of Cultural Affairs
Ministry of Culture & Islamic Guidance

In the Name of God, the Compassionate, the Merciful

The advancement and improvement of every society is possible when it understands its cultural background and civilization, and becomes aware of the reasons for the society's progress or stagnation. And this recognition is not possible except through studying the works of those gone before as they themselves have written them, and not in the way in which they have been later distorted and revised.

This is an unavoidable necessity in the written culture of every society which has been continuously exposed to turbulent events.

Therefore, in order to reach this awareness, to protect the genuine culture and its identity, and to resist alien cultures it is compulsory to revive and introduce the written legacy. The first step to reach this aim is the scientific critique and rectification of the intellectuals' writings on Iranian Islāmic culture.

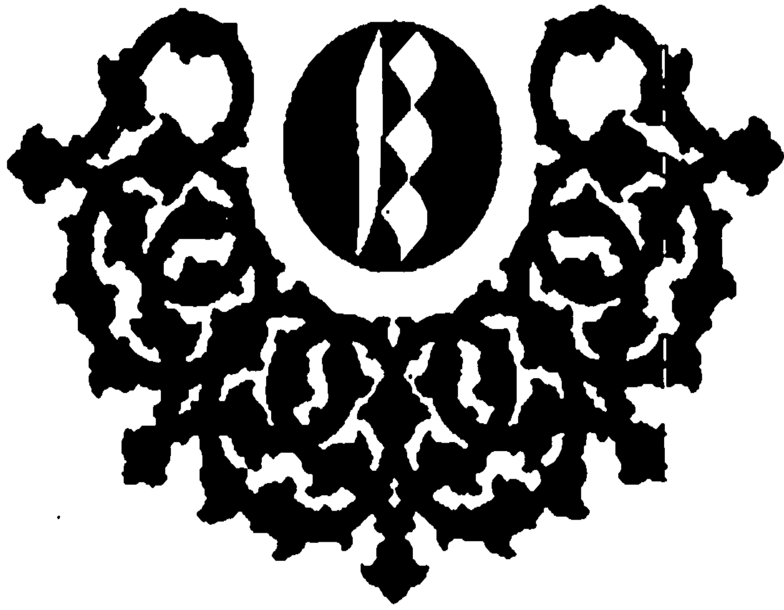
All efforts and searches have been done to identify and compile the indices of manuscripts and also correct and restore the scientific resources and written treasures of this frontier. But, these works remain as though obsolete, untouched and even set aside. What has been accomplished is very little in comparison with what must be done. And that small accomplishment faces many difficulties. Such prolems inclde: the way of research and investigation, the collection of volumes, the heavy expense of this task, preparing for the start of publication, drawing together scientific and specialty works, and financial return which is the condition for the continuation of research and publication.

AN GHEBLA BOOK

With Collaboration of the Written Heritage Publication Office

First Published in Iran by Ghebla

P R I N T E D I N I R A N



RASĀ 'EL - E FĀRSI

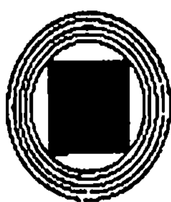
BY

HASAN EBN-E ABDORRAZZĀQ LĀHIJI

(1045 ? - 1121 A.H.)

EDITOR

'ALI SADRĀ'I XO'I



QEBLEH